۳

تحفة الاخیار

یا

تجزیه و تحلیلی در عقائد و آراء متصوفه

از

عالم جلیل مولی محمدطاهر قمی از مشایخ اجازه علامه مجلسی

۱۳۳۶

چاپ مصور

بسمه تعالی شأنه

دراینکه متصوفه سهم عظیمی در پیشرفت زبان فارسی وادبیات ایران وزیبائی نظم ونثر لسان ملی ماداشته وخدمات بسیار گرانبهائی نموده‌اند جای هیچگونــه تردیدی نیست ودراینکه کسانی مانندمولوی سنائی وعطار علاوه بر کمك بادبیات درموشکافیهای روحی وروانشناسی واخلاقیات و... گامهای بزرگی برداشته اند.از هم حرفی نیست ولی یك موضوع مهمتری در میان است وآن اینست که ایـنان و امثالشان معصوم نبوده وبعلت نداشتن ارتباط مستقیم باوحی آسمانی مصون ازخطا و لغزش نیستند همین نقطه ضعف است که ما نمیتوانیم هرچه راکه شنیدیم از هرکس هم که باشد جزخانواده عصمت صددرصد صحیح دانسته وبه آن ترتیب اثردهیم و بمفاد آیـه شریفه الذین یستمعون القول و یتبعون احسنه آنچه راکه صحیح و موافق باعقل و دین است قبول نموده و آنچه راکـه منطبق با ایندو نیست بکنـار بگذاریم وبرای همین است که رسول خدا(ص)فرمود پس ازمن اگرحدیثی راشنیدید باقرآن مطابقت نمائید واگرموافق نبود کنار بگذارید و انظر لماقال ولاتنظر لمن قال را مدنظرداشته باشید باحفظ احترام مقام علمی اشخاص مورد ذکروامثالشان مااز ذکراین نکته ناگزیریم که بگوئیم اینان ازفلسفه یونانی وتصوف هندی متأثرشده و جسته جسته مطالبی که بامبانی محکم وعمیق و اجتماعی و عالی اسلامی مـطابقت نداشته ویا برای عوام الناس بخصوص مضل ومضر بوده داخل کلماتشان دیده میشود.

مثلا دینی که اینقدر اجتماعی است که راجع بیك نمازجماعت ویایك فریضه

حج و یا حق جوار و ... اینقدر دستورات مؤکد دارد و یا صله رحم را اینقدر تشویق نموده و یا اعانت بمردم را سرلوحه کار خویش قرار میدهد آیا اجازه میدهد که پیکر اجتماع را با تعالیم صوفیانه قطعه قطعه نموده و تخم دوئیت و تفرقه در میان آن بیفکنند و یا اینکه بشر را بکوه و دشت و جنگل مانند رهبانان مسیحیت و یا عبّاد بودائیت فرستاده و آیا حقیقتاً طرفداران و مروجین این مسلك حاضرند خود زندگانی اجتماعی خویش را که بادلایل صحیح بمغز خود فرو کرده‌اند و تشکیل کانون خانواده‌گی و کسب و کار و فامیل و دوستان داده‌اند و از هزاران منافع اجتماعی و تعاون عمومی استفاده کرده‌اند ترك نموده و منفرداً هر یك زیر درختی در جنگلی و یا در غاری از کوهستانی بسر برند و آیا اگر تمام خلق این روش را عمل کنند آنوقت جنگلها و بیغوله‌ها خود شهر جدیدی نخواهد شد در حقیقت انتقال اجتماع از شهری که بعداً خلوتگاهی خواهد شد بجای تنهائی که بعداً شهری خواهد شد می‌باشد پس باید روشی را تائید و ترویج کرد که اولاً عملی بوده و در ثانی خود گوینده بکند و در ثالث مفید تر از روش های قبلی دیگری باشد .

مثلاً اگر ما بیائیم در مقابل مسجد یعنی همان اجتماع گاهی که خداوند متعال دستور تجمع در آن داده خانقاه یعنی جایگاه اجتماعی دیگری که فکر بشری با شیطانی بوجود آورده بسازیم مسلماً اشتباه عظیمی نموده‌ایم .

اگر بگویند که خانقاه در مقابل مسجد نیست و برای درا ویش مانند صفه است درزمان خاتم انبیاء (ص) برای اهل صفه .

خواهیم گفت اسلام در اول در نهایت ضعف بود و مسلمین بسخت ترین وضعی زندگی میکردند و جا و مسکن صحیح نداشتند و عدهٔ از غربا و فقرای قوم ناچار شدند که در صفهٔ زندگی کنند ولی تاریخ نشان نمیدهد که مسلمین متمکن برای بگردن دم در صفه زندگی کرده باشند حالاتقلید بیمعنی یعنی چه اضطرار آنان

را وادار بچنین عملی کرده بود ولی کسیکه اضطراری ندارد چه‌معنی دارد خانه و زندگی‌وعیال راترك‌نموده ویا اساساً دنبال تشکیل‌کانون خانوادهٔ گی نرودوحدیث (من رغب عن‌سنتی فلیس منی)را شامل حال خود کند ویابتقلید کسانیکه در اثراضطرار هدایا وکمکهای‌مسلمین راقبول‌میکردندهر مسلمان سالم وقادری‌هم تقلید بیجا نموده وشئی‌لله زنان در بازارها پرسه‌زده‌ومانند شیخ سررزی(قصه‌منقوله در مثنوی مولوی) آبروی‌مسلمانان را ببرد

پس این نکات است که‌ما راوادار میکند بگوئیم هر تعلیمی که با روح اسلام سازگار نبوده‌وبلکه مخالف‌وخنثی کننده‌آن باشد و از دشمنان هدیه بماشده باشد از هـر گویندهٔ هم که باشد نباید پذیرفته و نمیباید بجای تعالیم اسلامی آنـرا رواج داد .

درعوارف المعارف مذکور است که فرقه‌شگفتیه در خراسان درغارها منزل کنندو در شهرها رفت وآمد نکنند و در شام آنانرا جوعیه نامند اینان‌از بقایای اهل صفه‌اند .

می‌بینیم علاوه بـر اینکه یك مرام غلطی را بدین وسیله باسلام یعنی دیانت اجتماعی‌بشر نسبت داده‌اند، واین‌دین‌را بقول‌حکیم‌نظامی که‌میگوید .

دین تـرا از پی آرایش اند — وزپی آرایش وپیرایش اند
بسکه به‌بستند براو برگ‌وساز — گر تو به‌بینی نشناسیش باز

دین رهبانی ومخالف تمدن و علم جلوه داده‌اند چه‌نسبت عظیمی هم باهل صفه یعنی یاران خاتم انبیاء(ص)داده‌اند .

اهل صفه رایك مشت مردمی بیمصرف ودارنده چنین روش مضری معرفی نموده‌والعیاذبالله حضرت سیدالمرسلین راهم مؤید وترویج کننده آن‌قرار داده‌اندبا آنکه ما میدانیم درتعالیم آنحضرت نمیتوان راهی برای اثبات اینگونه‌روشهای‌غلط پیدا نمودوبلکه‌پیشوای‌عظیم‌ماوجانشینان اظهارش‌بکرات مردم رااز اینطرززندگی

پرهیز میداده‌اند وزهد ووارسته گی راقلبی ومعنوی نشان داده‌اندقرآن‌واحادیث نبوی وسنتش گواهی عظیم وکافی براینموضوع‌اند.

مولای متقیان یعنی جانشین واقعیش میفرماید زهد در این آیه قرآن جمع‌است درآنجاکه‌میفرماید (لکیلا تاسوعلی‌مافاتکم‌ولاتفرحوا بمااتیکم .)

شاعر میگوید .

درعمل‌کوش‌وهرچه خواهی پوش　　تاج بر سر نه وعلم بسر دوش

زاهدی در لباس پوشی نیست　　زاهد پاك باش واطلس پوش

واگر شخص خاتم انبیاء (ص) ویاران واقعیش چنین اعمالی رانکرده‌اند و دیگران بکنند یا ترویج دهند لعنت فلیس‌منی بسر آنان فرود خواهد آمد .

ملاحظه‌فرمودید برای اینکه‌جریانیرا بزور وارد عالم اسلام نمایند علاوه‌بر لکه‌دار کردن رجال دین‌در تاریخ نیز دست برده‌اند وچنانچه در پائین ملاحظه خواهیدفرمود درلغت نیزدستکاری کرده‌اند .

مثلامیگویندصوفی ازصفه‌مشتق‌است‌درصورتیکه‌ازصفه‌صفی‌مشتق‌خواهدشدنه صوفی‌ویاگروهی دیگر صوفی راازصوف مشتق کرده‌اند با تصدیق‌اهل‌فن ثابت‌شده که‌این کار را فارسی‌زبانان بصره وکوفه نموده‌و این اشتقاق اختراعی آنان است تا مقاصد خود را انجام بدهند و این‌دلیلی‌بزرگ برای همان مطلبی‌است که‌دربالا عرض شد .که‌ازمحدثات‌است‌حدیث‌نبوی که‌فرمود.

خیرالامور کتاب‌الله‌وخیرالهدی‌هدی محمدوشرالامورمحدثاتهاوایاکم ومحدثات الامور فان‌کل محدثة بدعة‌و کل بدعة ضلالة و این مسلم است که تصوف ازمحدثات امور است‌ودلیل دیگرآنکه اول‌خانقاهی که برای متصوفه‌ساخته شد برمله شام بود و اولین کسی‌راکه صوفی نامیدند واین‌لقب‌راباو دادند ابوهاشم کوفی بود .

شام مرکز معاندین اهل بیت اطهار و جایگاه نقشه کشی وطراحی بسر

علیه خاندان عصمت وهمجوار با ممالك مسیحی وصوف پوشی ورهبانیت تحفهٔ عالم مسیحیت بود .

پس صوفی از صوف صحیح نیست و اساساً چه نظریست که ما بیائیم کلمات الهی والقابی را که پروردگار عالم از برای بندگان خاصش معین فرموده مانند (مؤمنین متقین مخلصین شهداء صالحین) همه را کنار گذارده ولغت صوفی را اختصاص دهیم بلقب اهل ایمان یعنی خاصان قوم چرا چونکه از صوف گرفته شده چرا چونکه گروهی صوف میپوشیدند .

حال باید دید اساساً صوف پوشی مستحسن است که ما آنرا اتخاذ نمائیم تا هر کسی از زمره مسلمانان که جزء خاصان قوم قرار گرفت او را صوفی بنامیم مضافاً باینکه بر اینکه ترغیبی بدین قسمت نفرموده اند تحذیر از آنهم نموده اند چنانچه برای نمونه یکی از آن احادیث نقل میشود .

قال رسول الله (ص) یا اباذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم وشتائهم یرون ان لهم الفضل بذالك علی غیرهم اولئك یلعنهم ملائکة السموات والارض یا اباذر الا اخبرك باهل الجنة قلت بلی یا رسول الله قال کل اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤبه به لو اقسم علی الله لابره

ودر نقطه مقابل در آیات قرآن واحادیث فراوانی بشر را بلباسهای فاخر و نعم الهی تشویق فرموده اند .

ائمه ما لباسهای خز و کتان و . . . میپوشیدند وقتی که یکی از معاندین (سفیان ثوری از اکابر صوفیه) خدمت حضرت صادق(ع) عرض کرد یابن رسول الله جد شما از این لباسها نمیپوشیده اند فرمود زمانی بود که فقر عالم اسلام را گرفته بود و رئیس قوم هم برای تشفی قلوب فقراء و یا علل دیگر بالباس آنان ملبس میشد و اگر غیر از این میپوشید بر خلاف داب اهل زمان بود .

ولی امروز چه لطفی دارد که من بر خلاف عامه لباس بپوشم و بتوسط آن تظاهر کنم

وبازفرمودند که این لباس رورا برای تو پوشیده‌ام ولباس زیرین را (که سخت خشن بود وبدونشان داد) برای نفس خود وشما لباس رورا که خشن است برای اظهار زهد میپوشیدولباس زیرین که نرم ولطیف است برای التذاذ نفس خود وحضرت دست کرده لباس زیرایشانرا آشکار فرمودند.

وباز خداوند متعال درکلام مجید خودمیفرماید.

یا ایها الذین آمنوا لاتحرموا طیبات مااحل الله لکم درشأن نزول این آیه در تفسیرعلی بن ابراهیم قمی آمده است.

فانه حدثنی ابی عن ابی‌عمیر بعض رجاله عن ابی عبدالله قال نزلت هذه الایه فی امیرالمؤمنین «ع» وبلال و عثمان بن مظعون فاما امیر المؤمنین فحلف ان لاینام باللیل ابداً واما بلال فانه حلف ان لایفطر بالنهارا بداواما عثمان ابن مظعون فانه ان لاینکح ابداً فدخلت امراة عثمان علی عایشه و کانت امراة جمیله فقالت عایشه مالی اراك متعطلةفقالت ولمن اتزین فوالله ماقربنی زوجی منذ کذاوکذافانه قدترهب ولبس المسوح وزهد فی الدنیا فلما دخل رسول‌الله (ص) اخبرته‌عایشه بذلك فنادی الصلوة جامعه فاجتمع الناس فصعدالمنبر فحمدالله تعالی واثنی‌علیه ثم قال مابال‌اقوام یحرمون علی انفسهم الطیبات الانی انام باللیل وانکح وافطر بالنهارفمن رغب عن سنتی فلیس منی فقاموا هولاء.

فقالوا یارسول‌الله (ص) فقدحلفنا علی ذلك فانزل الله تعالی لایؤ اخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بماعقدتم الایمان و کفارته‌اطعام عشرة مساکین والبته درحدیث دیگر دیده‌ام که بجای مولای متقیان علی (ع) صحابه‌دیگری رانام برده‌اندواین صحیح است وجریان تشرف علاءابن زیاددر بصره بخدمت مولای متقیان علی (ع) هنگامیکه آنحضرت برای عیادت او که بیمار و ازاصحاب آن بزرگوار بود وبراووارد شد چون فراخی خانه‌اورادیدفرمود.

بافراخ بودن این خانه در دنیا چه کردی وحال آنکه تو بفراخی آن در آخرت نیازمندتر هستی آری اگر بخواهی با فراخی این خانه فراخی خانه آخرت را هم دریابی میهمان در آن پذیرائی نموده باخویشاوندان پیوسته باش وخمس وزکوة وسایر حقوق شرعیه را از آن آشکار کن که دراین صورت بواسطه فراخی این خانه فراخی خانه آخرت رادریافته ای پس علاء بآنحضرت عرض کرد یا امیرالمؤمنین از برادرم عاصم بن زیاد بتو شکایت میکنم . (افراط وتفریط دو برادر)

آن بزرگوار فرمود برای چه گفت همچون رهبانان گلیمی پوشیده و از دنیا دوری گزیده .

حضرت فرمود او را نزد من بیاورید چون آمد فرمود ای دشمنك خود شیطان پلید ناپاك خواسته ترا سرگردان کند که باین راهت واداشته آیا بزن وفرزندت رحم نکردی که درویشی پیشه گرفتی آیا باورت این است که خداوند برای تو پاکیزه ها را حلال کرده و کراهت دارد ونمیخواهد که تو از آنها بهرمند گردی در صورتیکه در قرآن کریم میفرماید (**قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق** .)

یعنی بگوکی حرام کرده است آرایش وروزیهای پاکیزه ئی راکه خداوند برای بنده گانش مقرر فرموده .

تو پست تر از آنیکه خداوند نعمتی رابتو حلال کند و نخواهد که از آن بهره بری عاصم گفت یا امیرالمؤمنین کار من مانند کار تو است که درلباس زبر وخشن وخوراك بیمزه هستی .

حضرت فرمود وای بر تو من تو نیستم زیرا خدایتعالی بر پیشوایان حق واجب گردانیده که خود را با مردمان تنگدست برابر نهند تا اینکه فقیر و تنگدست را پریشانیش فشار نیاورده نگران نسازد .

گذشته از اینها اگرعده دیگر بیایندو بگویندچون بعضی از صحابه رسولخدا (بعلت وضع محیط ویافقر) تمرمیخورده اندپس آنان را تمری ومؤمنین بعدی راهم تمریون بنامیم آیا مطلب خنده آوری نیست ؟

قشیری که اززعمای متصوفه است می گوید اختلافات ومنازعات وبدعتها که ظاهر شد فرقه‌هم باسم صوفیه پیدا شدند پس از پیدایش چون مذهب صاح کل بود.

از هرطرف نهری ازعقائد و آراء مختلفه دراین دریای پهناور وارد شده وجولان گاهی بسرای تاخت و تاز و آمیزش افکار متشتت وگوناگون گردیدولی به‌بینیم آیا اسلام که آمدوشعائر دیگران راکنار گذاشت وخود درهر قسمت شعائر دیگری بر پاکرد می‌تواند با اینهمه آراء گوناگون موافقت کند واثرچنین معجونی صرف نظر از زیان بعوالم اخروی وروحی درعمل زندگانی فردی واجتماع چیست و باضدونقیضی تعالیم آن چه‌باید کرد .

ازیکطرف مردمرا بدوری ازشهرها واجتماعات بشری سوق می‌دهدو ازطرف دیگر برای گرفتن تاج وتخت وسلطنت بتکاپو می افتد (سلسله صفویه وتلاشهای دیگر صوفیه برای این منظور).

ازطرفی تجویز رقص وغنا وسماع وشاهدبازی و...می کند و از طرفی دیگردر عبادات وپرهیز از شبهات دستورات بحدوسواس می‌دهد ویا آنکه گــروهی دیگر اصولاعبادات ظاهری رابا رسیدن بمقصودچیزی زائد می‌دانند ودرمقابل افراد دیگری دقت در ظواهر شریعت را بحد افراط رسانده‌اند .

در احوالات ابوعمروزجاجی نقل می کنند ۳۰سال در مکه مجاور بود وموقع قضای حاجت ازشهر ۳ فرسخ بیرون میرفت سری سقطی ۶۰ سال پای خویش دراز نکردومعتقد بود که‌در بساط سلاطین نباید پای دراز کرد یعنی در پیشگاه خدا . ویا فلان صوفی ۹۰سال بردوام شب نخفت این تناقضات در دستورات و آنهم بحدافراط یاتفریط در دینی که آورنده آن می گوید لکم فی رسول الله (ص) اسوة حسنة ویامی فرماید

فمن رغب عن سنتی فلیس منی، این آیات را بگوش مردم میرساند که یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او نقص منه قلیلا .

همه شب را بیدار نبود و در مکه زندگی می نمود و پای خویش هم دراز می کرد ... این کارهای من در آوردی و غیر قابل عمل و قبول و تقلید از جوکیان هند و مختل کننده حواس و الفت و اجتماع و ... یعنی چه .

ابراهیم ادهم در شب مرضش ۷۰ بار تجدید وضو کرد پس لیس علی المریض حرج یعنی چه .

ابراهیم خواص بمسافرت میرفت جز کوزه آبی بر نمی داشت آنهم برای وضو گرفتن خیلی بد می کرد .

فرمودند خیر الامور اوسطها وجای دیگر فرمودند و جعلناکم امة وسطا لتکونوا علی الناس شهداء آیا تهور بحد دیوانگی خوبست یا جبن هیچکدام حد وسط مستحسن است زندگانی رسولخدا و اهل بیت اطهار و صحابه عالیمقدارش بهترین و عملی ترین نمونه و سرمشق زندگی است چه لزومی دارد که بجای این نمونه های صحیح نمونه هائی از جوکیان هند یا راهبانان مسیحیت و بودا بجای آنان بگذاریم .

برای رفع این ایرادات جمعی گفتند که تصوف برای رفع اختلافات بشر بهترین و مؤثرترین درمانست و آرامش و سکون خاطر می آورد و چون مردم را بخانقاهها می کشاند با الطبع از بر خورد با شهوات و معاصی بدورشان می دارد .

آیا می توان برای رفع اختلافات قومی آنانرا بموضوعات جدیدی مشغول کرد تا موضوعات مورد اختلاف را بکنار بگذارند گیریم این منطق صحیح بود با خود این یکی و مضارش چه کنیم و با اثر تخریبی او در دنیا و آخرت مردم چه باید کرد رشته های مختلف اسلامی اگر اختلافاتی دارند غالبا در امور آخرتی است ولی این یکی علاوه بر اینکه ازاین مشکلات گرهی باز نمی کند و معتقدات صحیح را هم آلوده

نموده و بنیان توحید حقیقی را متزلزل مینماید و امثال عقیده وحدت وجود و اتحاد و حلول و تناسخ به ارمغان می آورد (مولوی گوید).

بارها من چون علف روئیده ام و نهصد و هفتاد قالب دیده ام
یا
چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی

بدنیای مردم هم زبان وارد می آورد جوانی که افکار تصوفی در تار و پود مغز او جای گرفته باشد نمی تواند عضو سالمی برای اجتماع باشد واجتماعی که از این قبیل مردم تشکیل شده باشد (مانند اغلب مشرق زمینی ها) اجتماع فلج و بی مصرفی است. و دشمنان خارجی هم این افیون را بعناوین مختلف در مذهب و فرهنگ و شئون اجتماعی مانگهداشته و تقویت می کنند راستی آن مذهب کامل موحد پرور اسلام که می فرماید قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد ولم یکن له کفوا احد کجا و این مسلك سخیف که هر ژنده پوشی را بخدائی رسانده و از زیر قبا و شولای او صدای انی انا الحق و یا لیس فی جبتی الا الله رابگوش عالمیان میرساند کجا آن افکار هرزه صوفیانه و این اختراعات محیر العقول فعلی !

از آرامش خاطر صحبت می کنند خداوند متعال می فرماید هو الذی انزل السکینة علی رسوله و علی المؤمنین ... سکینه و آرامش از صفات مؤمنین است اختصاص آن بمتصوفه و یا پیدایش آنرا از آنان هتك احترام بمقدسات دینی بحساب باید آورد.

چنانچه عرفان و عارف شدن را هم اختصاص بسلاسل تصوفی داده وفقها را در نقطه مقابل اهل قشر قلمداد کرده اند و آنانرا علمای ظاهر اسم داده اند.

با اینکه پیغمبر اکرم (ص) فرمود من عمل بما علم ورثه الله علم ما لا یعلم باید اول علم ظاهر شریعت وفقه را آموخت و عمل با اخلاص کرد تا عرفان یعنی علم دوم پیدا شود.

پس باید هر عارفی اول فقیه باشد چنانچه بودند (مرحوم شیخ بهائی و شهید و...)

خداوند متعال درقرآن مجید می‌فرماید .

هوالذی بعث فی‌الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم‌الکتاب والحکمة وان‌کانوا من‌قبل لفی ضلال مبین

اول علم ظاهر را آموختند وعمل کردند تا مستحق اعطای علم باطن شدند

مرحوم‌شیخ‌بهائی‌می‌فرماید .

عزلت بی عین علم آن‌زلت است　　　　ور بود بی‌زای زهد آن‌علت است

زهد سرچشمه آن علم‌ومیوهٔ آن عرفانست وهرسه لازم وملزوم یکدیگر در صورتیکه اینان برای آنکه‌خودرا تنهااهل باطن معرفی کنند (درمقابل‌علمای‌ظاهر) اعمال عبادتی آنانراهم‌بحساب اعمال‌خویش وازسنخ آن‌ندانسته‌وعبادت وزهدمجوفی نام داده‌اندزهدی راکه اینهمه اصرار بتوجه‌بآن‌شده که می‌فرماید .

من‌زهد فی‌الدنیا اثبت‌الله الحکمة فی‌قلبه و انطق بهالسانه و بصره عیوب‌الدنیا داءها ودواءها واخرجه من‌الدنیا سالماً الی دارالسلام

چنان مبتذل کرده‌اندکه‌آنراکار مردم نادان و قشری دانسته و بتمسخر از آن‌یاد می‌نمایند و گویند .

عیب‌رندان‌مکن‌ای‌زاهدپاکیزه‌سرشت　　　　که‌گناه دگری برتو نخواهند نوشت

چنانچه‌شمهٔ دربالاعرض شد چون بشر مدنی‌الطبع است دین و عقل دستور می‌دهدکه‌در اجتماع‌بوده وبوظایف خویش‌عمل‌نماید ازتعاون عمومی استفاده نموده ودرعوض‌بآن‌کمك‌کند با شهوات روبرو شده وازآن خود داری کند و گرنه علت آنکه خداوندمتعال‌دنیای‌مملو ازشهوات گوناگون‌وخواهش‌های‌نفسانی و وسوسه‌های شیطانی آفرید چه‌بوده .

جنود رحمانی‌رادرانسان‌بودیعت گذاشت‌وبعدا فرمودحال طبق دستورات من عمل‌کنید این‌را بگیرید وآنرا بگذاریدمبارزه‌کنیدجهاد اکبرتان‌اینست.

زین للناس حب‌الشهوات من‌النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب والفضه والخیل‌المسومه والانعام والحرث ...

اراده مراعمل کنیدواراده خودرا ترك نمائیدموتوا قبل ان تموتوا شوید باختیار تا لیبلوکم ایکم احسن عملا حاصل شودحال اگر ازمیدان آزمایش فرار کنم وبکوه ودشت و غارهاپناه برم دیگر باچه آزمایشی روبروهستم تاسالم ازناسالم تشخیص داده شودومصداق وما تشاؤن الاان یشاءالله چه طرز حاصل خواهدشداین آزمایشات است که توحیدرا کامل نموده ولیزدادوا ایمانامع ایمانهم حاصل می کند .

استدلال دیگری که برای حفظ تصوف درمقابل حملات مخالفین تراشیده اند این است که حریت و آزادی عقیده را بحد اعلا برای بشر تامین میکند حال ما باید ببینیم حریت و آزادی تاچه حد صحیح است حریت و آزادی دراجتماع تا آنجامستحسن است که صدمه برای دیگران نداشته باشد .

درموضوعات مذهبی هم حریت عقیده تا آنجایی اشکال است که بامبانی وحی آسمانی سازش داشته باشد چنانچه همان دینی که میفرماید تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنه آنرا محدودنموده ودستورمیدهد که .

تفکروفی صفات الله ولاتتفکروافی ذات الله ودر تفسیر آیه شریفه والی ربك المنتهی امام (ع) میفرمایدچون صحبت بذات خداوندی رسید ازآن باز ایستید .

پس حسنی ندارد که افسار گسیخته بشر با مرکب مااوتیتم من العلم الا قلیلا در میدانی بتازد که نتیجهٔ نگرفته وبلکه درکوی حیرت وضلالت گرفتار شود .

مرامی که بانسان درهرموضوعی حریت و آزادی عقیده بی بندوبار بدهدتا آنجا که مضر بحال دنیایا آخرتش ویاجامعه باشد مرامی است افراطی .

همانطورکه دربالاعرض شد برای آنکه باین مرام صورت حقانی بدهند از تحریف درتاریخ ویاعلم الرجال ویالغت و... فروگذارنکردند مثلاوقتیکه میگوئیم با یزید بسطامی تاریخ تولدووفاتش طوری است که نمیتواند بنا بادعای شمادرك زمان حضرت صادق (ع) کرده وسقائی آنحضرت رانموده باشد.

(گو اینکه سقای حضرت صادق بودن سعادتی برای شخص ببارنمیآورد چنانچه

انس بن مالك هم دربان حضرت رسول (ص) بود وعاقبتش بد آن وخامت و شقاوت گرائید) میگویند دو بایزید بسطامی است واین همان کسی است که میگوید سیصد پیر راخدمت کردم که همه کافر ازدنیا بیرون رفتند بااینکه متصوفه افکار و اعمال پیران خویش راصحیح می پندارند یا موقعیکه گفته میشود توقیعی برلعن منصور حلاج از ناحیه مقدسه امام زمان صلوات الله علیه شرفصدور یافته میگویند دو منصور حلاج بوده است وهکذا دیگران یا اینکه اغلب سلاسل تصوفی خرقه خودرا بمعروف کرخی واز آنجا بحضرت ثامن الائمه علیه السلام میرسانند.

درصورتیکه معروف کرخی درسال دویست هجری یعنی سه سال قبل ازشهادت حضرت رضا(ع) فوت کرد و بتصدیق خودشان وجود دوقطب دریکزمان ممکن نیست اگر معروف درزمان حضرت رضا(ع) قطب نبود که حق دادن خرقه بزیر دست خود نداشت واگر قطب بود که وجود دوقطب دریکزمان امکان ندارد واگر بعد از وفات حضرت این کار راکرده که معروف زنده نبوده این است که آنانرا درمطالب مختلف مضطرب می بینیم.

ابن جوزی (صفوة الصفوه) را درمدح و مناقب متصوفه مینویسد و در کتاب دیگرش یعنی (تلبیس ابلیس) آنانرا بشدت تقبیح وتنقید میکند و...

ولی ایکاش که تنها این روش ضررش عاید بخودشان میشد و به پیکر اجتماع صدماتی وارد نمیساخت.

ازموضوعات دیگری که برای پیشرفت مرام خویش نهایت استفاده راازآن کرده اند موضوع کشف و کرامات وخوارق عاداتی است که برای اکابر صوفیه نقل نموده اند گذشته از اینکه اغلب این کرامات دروغ ویا از فنون شعبده وچشم بندی است وباز بقول خودشان سالك نباید بامید کشف و کرامات قدم دراین راه نهاده واگرهم برای او پیش آمد باید کتمان کند گرفتیم خوارق عادات بود چه ثمری از آن برای عالم توحید یا عالم اجتماع حاصل میشود وصاحب خوارق عادت شدن موضوع دیگر است وولی

خدا بودن موضوع دیگر بااینکه‌دراین‌موضوع جای‌هیچگونه‌تردیدی‌نیست که‌فلان مرتاض‌یاجوکی‌هندی‌که‌از جاده‌مستقیم‌هدایت بدور است فاعل‌این افعال میشودواین نکته فلسفه‌طبیعی دارد و برخلاف ناموس‌فطرت ودرحقیقت خوارق‌عادت نیست‌چون اینموضوع‌مسلم‌است که‌روح‌بشرهنگامی که‌توجه بمادیات‌و بدن‌و حظوظ نفسانی‌میکند مقید ومغلول شده‌وازفعالیت خویش‌باز میماند وبرعکس هنگامیکه حظوظ‌نفسانی سبکتر میشود روح آزادگردیده واز قوای بی‌انتهای خود استفاده‌نموده امثال این کارهاکه‌بچشم سایرخلق خوارق عادت وعجیب‌وغریب‌جلوه میکنداز آن سر میزند اینجاست که خداوند متعال میفرماید اجر ومزد هیچ عامل عملی‌را ضایع نمیکنم

موضوع دیگری که از آن برای پیش بردن‌مقاصد خود استفاده کرده‌اند موضوع موسی‌وخضر علیهم‌السلام است که درقرآن بآن اشاره شده واین دستاویز بزرگی برای رؤسای قوم گردیده که بدین وسیله مریدان‌راعقال‌بزنندو کور کورانه‌و دست وپابسته خودرا در دامان‌مرادومرشد بیندازند چرا چونکه موسی که‌بخضر رسید وطالب مصاحبت شد او رانپذیرفت وپس از اصرار زیاد گفت بدین شرط که‌هرچه‌دیدی‌علت آنرانپرسی و موسی در سه موضع نتوانست خود را نگاه‌دارد . (سوراخ کردن کشتی وراست کردن دیوار خراب وکشتن جوان) وعلت‌موضوع را استفسار کرد .

پس‌مریدهم‌نبایددرمقابل‌مرادتصمیمی‌واعتراضی‌داشته‌باشدوهر کاری‌ازاودیدند بدیده‌رضاوقبول‌به بیند گواینکه خلاف شرع‌و آدم‌کشی‌باشد

ولی میان‌ماه من‌تا ماه‌گردون تفاوت اززمین‌تا آسمانست

اولا موسی نبی بود وقابل ملهم شدن ووحی بدورسیدن موضوع را در طی‌یك وحی آسمانی ازطرف خدای جلیل بدو شنوانیده بودند وشکی نداشت

وبایدتسلیم‌هم باشد ونبایدآنسو آلات‌راهم کرده باشدامانسبت‌بجناب مرید چه باید کرد او گیرنده‌وحی والهام‌نیست‌تاتشخیص‌دهدمرادومرشدواقعی کیست‌تاکارهای‌اورا صحیح بداندبا آنکه ما معتقدیم عصمت درچهارده‌نفرحصراست‌مولوی‌یکی‌ازشعرای اینطایفه‌میگوید .

ای‌بسا ابلیس‌آدم روکه هست پس بهر دستی نباید داد دست

ثانیاً این‌یك‌موضع خاص‌وانگشت شماری بودکه‌برای منظور خاصی خداوند رحمن‌بموسی(ع) نشان‌داد چنانچه‌در خبراست هنگامیکه‌آن معجزات‌عظیم‌بردست موسی‌علیه‌السلام جاری‌شد دراو عجبی پیدا شد وگفت آیا اعلم ازمنی وجود دارد خطاب‌رسیدکه برو در مجمع‌البحرین تایکی ازدوستان مارابه‌بینی که‌صاحب علمی خاص میباشد ...

ودرروایت دیگر آمده است که‌شکی‌نیست مقام‌حضرت‌موسی(ع)مافوق‌خضر (ع) بوده‌وجنبه‌مرید ومرادی نداشتند .

پس اینموضوع قابل‌تقلید نیست وهر کسی نمیتواند از این‌حربه استفاده کند اگر واردات والهاماتی هم داشته‌باشد مصون ازخطاولغزش نیست‌وواردات‌او رحمانی‌خالص نه‌که فرمود .

ان‌الشیاطین لیوحون الی اولیائهم ودر جای دیگر میفرماید وما ارسلنا من قبلك‌من رسول‌ٍاذا تمنی القی الشیطان فی امنیته وینسخ‌الله مایلقی الشیطان ثم یحکم‌الله آیاته والله‌علیم‌حکیم لیجعل مایلقی الشیطان فتنة للذین فی قلوبهم مرض و القاسیة قلوبهم وان الظالمین لفی شقاق بعید و باز در تفسیر آیه شریفه وایدهم بروح منه امام (ع) میفرماید مامن مؤمن الا اذنان فی جوفه اذن ینفث فیه الخناس الوسواس و اذن ینفث فیه الملك ویؤید الله المؤمن با الملك وذالك قوله تعالی وایدهم بروح منه

مریدمبتدی که‌هنوز دردائره ایمان قرارنگرفته چطور میتواند تشخیص دهد که واردات والهامات‌اورحمانی‌است ومخلوط با واردات شیطانی‌نبوده‌وجناب‌مرشد

را بجا انتخاب کرده است .

درهرحال همانطور که در بالا عرض شد در متصوفه اشخاصی مانند مولوی سنائی وشیخ عطار هستند که‌ستاره گان فروزان آسمان علم وادب‌میباشند واز لحاظ خدماتی که‌بزبان وفرهنك این ملت کرده‌ویادر پیشرفت کاروان علم مؤثربوده‌اند سزاور همه گونه احترام و پاداش‌اند و از نوابغ ایران و جهان محسوب شده و خدمات بسیار گرانبهائی هم درقسمتهای مختلفه‌دینی وروحی کرده‌اند وماهم از آن مقوله فرمایشاتشان نهایت‌استفاده‌رامیکنیم وبی‌احترامی‌بآنان راهم سزاوارنمیدانیم وقضیه دوستی ابواسحق صابی و سید رضی ومرثیه سید رضوان‌الله علیه در فوت‌او مشهوراست .

وکلمات وکردارهای مورد ایرادآنانرا هم‌ممکن است حمل برصحت نموده وگفت که‌دراثرمقتضیات‌وفشارروزبوده‌وخودشان‌بدآن اعتقادی نداشته‌اندویااینکه‌در آخرلحظات‌عمرموفق‌بهدایت‌شده‌باشند ومؤلف محترم این کتاب هم‌اگردر اثرغیرت دینی تندرویهائی کرده‌باآن‌موافق‌نیستیم هم‌مؤلف‌وهم‌کسان‌نامبرده دراین‌کتاب بشر غیرمعصوم وقابل لغزش‌وخطا بوده‌وامیدوارم‌که خداوند متعال بفضل‌وکرم عظیمش ازلغزش‌های همه‌مسلمین بگذرد‌ومارا هم‌مشمول رحمت‌خویش گرداندومراهم‌موفق کند که‌اگرمهلتی‌بود اینمقدمه را بصورت کتاب‌مفصلی‌مشحون ازآیات رحمانی و احادیث نبوی ودلائل‌عقلانی‌در آورده‌وعرفان واقعی یعنی سیره‌رسول‌خدا(ص) ومولای متقیانرا صلوات‌الله علیه‌نمودار وثابت کنم .

که‌عرفان (یابقول‌آنان تصوف) واقعی همان سیره انبیاء وائمه اطهارصلوات الله علیهم‌اجمعین وپیروان گرامشان‌بوده‌وتصوف‌مشهور که‌بقول احمدغزالی‌شیطان‌را رئیس‌الموحدین میداند مرامی است شیطانی‌ومخرب دین و دنیا

درعرفان‌واقعی‌است **کن لدنیاك کانك تعیش ابداو کن الاخرة کانك تموت غدا**

عارف‌وموحد حقیقی آنست که‌درروزجنك وجهادشمشیر بزندودر کلاس‌درس علم‌بیندوزدو بیاموزاندودرموقع‌صلح بکسب‌و کارعام المنفعه مشغول‌باشد وهیچ‌وظیفه‌و

کاری در موقع خودش از آنان فوت نشود که فرموده

لاتنس نصیبك من الدنیا ولاتنس نصیبك من الاخره

وزهد ظاهری راهمان اعتدال در روش زندگی خویش دانسته ولی حقیقت زهد را دراعراض قلبی ازماسوی الله بداند چنانچه آنشخصی که نزد محمد غزالی موقعیکه مدرس مدرسه نظامیه بغداد بود وازاو بسیار شنیده بود که زهد سیره مردان خدا است هنگام سوار شدن غزالی دید که چهل اسب زین براق زرین در پیشش او جنیبت میکشند و چون خود بیش ازیك استر نداشت نسبت بزهد استاد ظنین شد غزالی بفراست در چهره او خواند و گفت یکفرق بین من وتو هست وآن اینکه اینهمه میخ های طلا را ما بر گل کوفته ایم وتو یك میخ را بر دل

در خاتمه اضافه مینماید که ازمطلب نامبرده در بالا نباید این استفاده را نمود که ما منکر اثر ریاضت در تربیت نفس میباشیم همان زهدی را که متصوفه مبتذل کرده اند ریاضت شرعی معتدلی است که بهترین مربی اخلاقی و عالیترین تازیانه سلوك است در عبادات بدنی و... نمونه هائی از آن دیده میشود ولی این ریاضات نه مختل جامعه بود و نه مخرب صحت مزاج کننده آن وبنا باستعداد اشخاص کم و زیاد شده واز کسانیکه قدرت انجام اعمالی راندارند اساساً تکلیف را ساقط می نماید (لایکلف الله نفساً الا وسعها) ومنظور از اشاره بآیه شریفه (لکیلاتاسوا علی ما فاتکم ولاتفرحوا بما اتیکم) هم آنست که زهد واقعی زهد قلبی یعنی بریدن دل ازمحبت دنیا است که هیچ موقع این محور اصلی در سالکین بسوی خدا نباید تغییر کند والبته روز بروز رو بخلوص بیشتری باید برود ولی زهد ظاهری یعنی جدائی بین بدن وظواهر دنیا بنسبت درجات کسالت مریض معنوی در تغیر وتبدیل است وهیچ هنگام نباید تقلیدی باشد ودر ثانی شدت آن نباید بحد افراط و ناستوده ومذموم

برسد وهمین است معنی واقعی ریاضت ممدوح مشروع و زهد حقیقی و بخصوص که زندگی امروزه خود یك ریاضت شدیدی بوده وسالك احتیاجی بریاضت های شاقه تقلیدی ازجوکیان هند ندارد. ـ

وصل الله علی سیدنا محمد وآله الطیبین الطاهرین و الحمدلله رب العالمین .

ح . ف بهمن۱۳۳۶

شرح حال مؤلف نقل از کتاب روضات الجنات

المولی محمدطاهر بن محمدحسین الشیرازی ثم النجفی ثم القمی من اعیان فضلاء المعاصرین عالم محقق مدقق ثقه فقیه متکلم محدث جلیل القدر عظیم الشأن له کتب منها کتاب شرح تهذیب الحدیث ـ کتاب حکمة العارفین فی رد شبهه المخالفین کتاب الاربعین فی فضائل امیر المؤمنین(ع) وامامة الائمة الطاهرین ـ رسالة الجمعه ـ رسالة الفوائد الدینیه فی الرد علی الحکماء و الصوفیه ـ کتاب حجة الاسلام وغیر ذلک من الکتب والرسائل یرویها عنه ونقل من کراماته کما بالبال ان الشاه سلیمان الصفوی الی دار السلطنة اصفهان غب ما امر بقتله ثم بدالله فی ذلک من جهة شفاعة بعض امراء حضرته فوصل رسول اشخاصه حیا الیه بعد سویعات من ورود سفیر غضب وکان هو قد استمهل من رسول الغضب بمقدار اقامته الصلوة فی المسجد فلما ورد رسول الاشخاص کان قد فرغ من صلوته فاجابه وخرج الی کاشان فاستقبله علماء و ها الاعیان و کان فیهم الفاضل المولی علم الهدی ابن المولی محسن المحدث الفیض المعروف فلما عرفه سال عمن کان بحضرته امامات هذا الشیخ المجوسی یعنی به اباه المشار الیه و ذلک لما کان یقول بفساد عقائده فی التوحید فلما سمع بذلک الفیض جـاء الی زیارته فلم یأذن له فی الدخول فقال یامولانا اعرض علیک من وراء الباب عقائدی فان کانت کما سمعت والا فاذن لی فی الدخول فلما عرضها علیه وعرف منها الصواب وانه کان قد اشتبه علیه الامر فی حقه اذن له فی الدخول واعتذر منه وتعانقا ونزع ما فی صدورهما من غل آخرین علی سرر متقابلین ثم لما ورد اصفهان ودخل علی السلطان المذکور ساله

ثانت قلت ان شارب الخمر عرفوس الشيطان واراد به ان يقرره على ذلك فيجعله وسيلة الى اذاه لما انه كان لايحرز من شرب الخمر فقال ره الهاماً من جانب الغيب لاايها الملك ماقلته انا بل انما قاله جدك الصادق المصدق الأمين فسكت السلطان واصلاغيظا ولم يقدر ان يعامله الا بالملاطفه فى الأحسان و الحمدلله الحفيظ المنان وقره المطهر الطاهر فى بقعة الشيوخ المعروفه فى مـزار القم المباركه خلف مرقد زكريا بن آدم المامون على الدين والدنيا بفاصلة قليلة زرته هنا وتاريخ وفاته مكتوب على لوح من الحجر فى سخن الجدار الايمن من القبله قليلا خط وليترحم عليه انشاءالله

شرح حال مولف محترم کتاب نقل از فوائد الرضويه

مرحوم حاج شیخ عباس قمی (رحمه‌الله‌علیه)

محمد طاهر بن محمد حسین الشیرازی ثم النجفی ثم القمی عالم فاضل جلیل نبیل عین الطائفة ووجهها محقق مدقق متکلم محدث ثقه فقیه نبیه جلیل القدر عظیم الشأن از جمله مشایخ اجازه علامه مجلسی (ره) و شیخ حر عاملی بوده وامام جمعه وجماعت وشیخ الاسلام بلده طیبه قم بوده واز مصنفات اوست کتاب حکمه العارفین فی رد شبه المخالفین وکتاب الاربعین فی فضائل امیر المؤمنین وامامة الائمة الطاهرین علیهم السلام وشرح تهذیب الحدیث ورسالة الجمعه ورسالة الفواید الدینیه فی الرد علی الحکماء والصوفیه وکتاب حجة الاسلام ورساله موعظة النفس و رساله در نماز شب وعطیه ربانی وهدیه سلیمانی کتاب تحفة الاخیار بفارسی در عقاید صوفیه (کتاب حاضر) وغیر ذلك در سنه ۱۰۹۸ وفات کرد وقبرش در قبرستان قم در پشت قبر جناب ذکریا بن آدم قمی رضوان الله علیه واقع است وصورت اجازه روایت معظم له بعلامه مجلسی بخط خود ایشان عیناً در اول کتاب گراور شده است .

عکس خط مرحوم مؤلف محترم اعلی الله مقامه اجازه

روایتی که به مرحوم مجلسی رضوان الله علیه داده است

بسم الله الرحمن الرحيم

صورة اجازة كتبها [illegible]

الحمد لله الذي اوضح لنا السبل الى الاحكام وجعل
الرواية طريقا لاخذها عن هداة الانام والصلوة
والسلام على سيد انبيائه وسفرائه المعصومين الكرام
وبعد فان الاخ في الله الجليل النبيل العالم العامل الفاضل
الكامل صاحب كمالات [illegible] مروج آثار الائمة الاطهار اعني
التقي النقي الطاهر مولانا محمد باقر (?) قدس الله تعالى من الكدار (?)
والصغائر قد طلب مني اجازة ما صح لي اجازته [illegible]
ويرويه [illegible] الاصول [illegible] من الكتب الاربعة (?)
المشهورة التي هي دعائم الايمان ومرجع الفقهاء في [illegible]
اعني كتاب الكافي للشيخ ثقة الاسلام محمد بن يعقوب
الكليني وكتاب من لا يحضره الفقيه للشيخ الصدوق
محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي وكتابي التهذيب والاستبصار
لشيخ الطائفة ابي جعفر محمد بن الحسن الطوسي اعلى الله تعالى
مقامهم [illegible]
[illegible]
[illegible]

فاقول انی اروی الکتب الاربعة وغیرها عن السید السند

الفاضل العالم العامل السید نور الدین رحمه الله عن

امامی الفضل والتحقیق اعنی اخیه السید العالم الاوحد

شمس الدین محمد واخیه الفاضل العلامة جمال الدین حسن ولد المحقق الشیخ

زین الدین رحمه الله وهما یرویانها عن شیخهما الجلیل والد السید

نور الدین علی بن ابی الحسن عن الشیخ زین الدین المزبور عن شیخه

الفاضل علی بن عبد العالی المیسی عن الشیخ شمس الدین محمد بن المؤذن

الجزینی عن الشیخ ضیاء الدین علی بن الشیخ الشهید محمد بن مکی

عن والده عن الشیخ فخر الدین محمد بن العلامة جمال الدین الحسن بن

یوسف بن علی بن المطهر عن والده عن شیخه المحقق نجم الملة والدین

ابی القسم جعفر بن الحسن بن یحیی بن سعید عن السید شمس الدین ابی علی

فخار بن معد الموسوی عن الامام ابی الفضل شاذان بن جبرئیل

القمی نزیل مهبط الوحی ودار هجرة رسول الله صلی الله علیه وآله

عن الشیخ عماد الدین محمد بن ابی القسم الطبری عن الشیخ ابی علی الحسن

بن ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی عن والده عن الشیخ ابی عبد الله المفید

عن ابی القسم جعفر بن محمد بن قولویه عن محمد بن یعقوب الکلینی

الکافی والشیخ المفید یروی عن محمد بن علی بن الحسین بن بابویه

مؤلف من لا یحضره الفقیه وهو الواسطة بینه وبین الشیخ الطوسی

وقد یکون بینهما ابو عبد الله الحسین بن عبید الله الغضائری وقد یکون غیرهما

وکتب هذه الاحرف فی مدة ... المتمسک ... رسول الله ...

فهرست مطالب این کتاب

آنچه درشرح چهارده بیت اول قصیده است از مطالب برینوجه است .

مطلب اول تشبیه دنیاست بدارالشفا واهل دنیا بعلیلان وانبیاء وائمه علیهم السلم وتابعان ایشان ازعلماء بطبیبان

مطلب دوم درمذمت جاهل متعبد وعالم متهتك وبیان فضل اهل علم وصلاح

مطلب سیوم بیان اینکه علم چیست وعالم کیست

مطلب چهارم بیان اینکه امت بعدازرسول خداصلی الله علیه وآله هفتاد وسه گروه شدند وناجی ورستگار ازیشان تابعان ائمه اثنی عشرند

مطلب پنجم دربیان معنی اولیاء الله و مجملی ازاحوال خیرمآل حضرت سامی رتبت اعلی مرتبت متعالی منزلت غفران و رضوان موهبت سلطان العارفین سلطان صفی الدین العلوی الحسینی الموسوی والدالسلاطین و الخواقین المروجین للدین المبین و الشرع المتین آنچه درشرح بیست ویك بیت قصیده است که درمذمت تابعان حلاج وبایزید ازمطالب

مطلب اول دربیان اینکه رهبانیت که شعار تابعان حلاج وبایزیداست مروجش حسن بصریست وذکر اخبارواحادیث دربیان ضلالت وکفر حسن بصری وبیان اینکه رهبانیت شعار اهل اسلام نبوده

مطلب دوم دربیان اینکه حلول واتحاد وغیر آن ازکفرها که مذهب تابعان حلاج وبایزید است ابوهاشم کوفی آنرا اختراع نمود و جنید بغدادی آنرا رواج داد ولیکن آنرا آشکارا نمیساختند بلکه در سردابها با یکدیگر بدان صحبت میداشتند تاآنکه شبلی بعضی ازآن کفرهارا آشکارا ساخت ودر بیان احوال قبیحه

شبلی ومریدش ابوالقسم نصر آبادی

مطلب سیوم در بیـان اینکه قبل‌ازبایزید وحلاج کسی از تابعان حسن‌بصری و ابوهاشم کوفی دعوی الوهیت نکرد بلکه اول کسی ازایشان که‌این دعوی کرد بایزید بودکه لااله‌الاانا گفت وحلاج بود که اناالله‌وانا الحق گفت

مطلب چهارم‌دربیان ابطال وحدت وجود و واقعه‌های قائلین وحدت وجود و کلمات کفر ایشان .

مطلب پنجم در بیان سبب سعی این خادم دین مبین در اظهار بطلان مذهب مبتدعین

مطلب ششم دربیان اینکه اول خانقاهی‌که ساخته‌شد خانقاهی بودکه امیر ترسایان آنرا دررمله شام‌بناکرد ودربیان اینکه نمازومسجد وحج‌درپیش‌اینطایفه حرمتی وقدری ندارد

مطلب هفتم در بیان اینکـه حدیثی اهـل سنت روایت کرده‌اند که‌حضرت رسالت پناه (ص) فرموده که الشریعة اقوالی والطریقة افعـالی‌والحقیقةاحوالی وبیان معنی اینحدیث

مطلب هشتم در بیان اینکه اولیای اهل سنت غالب ایشان دزدان و راهزنان وفاسقان وگبرزادگان جدیدالاسلام بوده‌اند که بحیله و مکر خود را مقتدای اهل سنت ساخته اند واهل سنت ایشانـرا اولیاء نام‌کرده‌اند

مطلب نهم در بیان اینکه تابعان حلاج و بایزید غالب ایشان دربسیاری از اصول تابعان اشعریند که‌بیعقلترین اهل سنت است‌ودرفروع‌تابعان‌ابوحنیفه‌واحمدبن حنبل بوده‌اند که گمراه ترین و بیعقلترین اهل سنتند .

مطلب دهم درمیان اینکه متعزله‌که درمیان اهل سنت‌فی‌الجمله عقلی دارند اینطایفه ایشان‌را مذمت‌کرده‌اند و معتزلـه نیز اینطایفه را مذمت نموده‌اند خصوصا زمخشری کـه استاد مفسرین اهل سنت است این طایفه را در کشاف مذمتهای

عظیم کرده

مطلب یازدهم دربیان اینکه تابعان حلاج وبایزید از برای فریب‌عوام بدروغ چند دعوی کردنداول اینکه رجال‌الغیب سیصد و پنجاه‌وشش کسند ودعوی کرده‌اند که ماایشانرا می‌شناسیم ومی‌بینیم

مطلب دوازدهم دربیان اینکه‌اینطایفه دعوی میکنند که ماخضروابلیس را می بینیم ومددها ازخضر وابلیس بمامیرسدوابلیس ازما بیم وهراس دارد

مطلب سیزدهم دربیان اینکه اینطایفه نسبت کرامات بابوحنیفه وشافعی و احمدبن حنبل و عبدالقادر گیلانی و سایر پیران خود که‌مخالف مذهبنددادهاند بلکه نسبت کرامات عظیمه بزنان ناقصه وسك‌وگربه داده‌اند ونسبت کرامات عجیبه غریبه ببعضی داده اند که عقل‌بالبدیهه حکم برکذب آن میکند

مطلب چهاردهم دربیان چند نوع‌از بدعتهای اینطایفه که دلیل‌کفرایشانست مثل تناسخ ومثل‌اینکه‌سالك بعداز وصول بحقیقت شریعت‌ازوی ساقط شود .

مطلب پانزدهم دربیان عشقبازیهای اکابر اولیای اینطایفه وبیان‌اینکه هرگز درمیان شیعیان وتابعان اهل‌بیت علیهم‌السلام‌عشقبازی باامردان‌ودختران نبوده

مطلب شانزدهم دربیان بدعتهای اینطایفه ازغناکردن و بآواز بلند ذکر خدا کردن ومیل بتلاوت قرآن نکردن و آنرا از علایق دنیوی شمردن ودعوی‌کردن وگفتن که اخذ علم‌ازخدا بیواسطه‌ملك میتوان‌کرد ازراه ریاضت وبت پرستی‌وزنار بستن وخوك‌چرانی بدندانستن

مطلب هفدهم دربیان بعضی ازبدعتهای‌اینطایفه‌که‌گفته‌اند کـه‌سوای محبت خدا دردل مانیست وبغض‌کسی حتی ابلیس‌دردل نداریم ودعوی میکنند‌که مارا از جهنم ترسی نیست وبه بهشت امیدی نیست.

مطلب هیجدهم در بدعتهای این طایفه از آنجمله در اثنای ذکر و غنا رقص میکنند وخودرا بصورت بیهوشان‌درمی‌آورند ودیگر از آن‌جمله اینکه عقل‌ودلیل

واستدلال را مذمت میکنند وبت‌پرستی را نظر بکسی که عارف باشد حق‌پرستی میدانند ومسجد ودیر را یکسان میدانند.

مطلب نوزدهم در بیان غلط عظیمی که قاضی نورالله شوشتری در مجالس کرده

مطلب بیستم دربیان احوال مذمومهٔ علاءالدوله سمنانی

مطلب بیست ویکم کلمات کفر محیی‌الدین عربی

مطلب بیست‌ودوم در بیان احوال ملای روم و کلمات باطله وعقاید فاسده‌اش ووجه آن بیتی که بشیخ بهاءالدین مرحوم نسبت میدهند که در مدح مثنوی گفته.

مطلب بیست وسیوم دربیان احوال واقوال مذمومهٔ مشایخ سلسله نوربخشیه و عقاید فاسدهٔ ایشان

مطلب بیست وچهارم در بیان احوال و اقوال مذمومه جماعتی از مشهورین اولیای اهل سنت سوای مشایخ نوربخشیه

مطلب بیست وپنجم دربیان کفر وزندقه والحاد بایزید وحلاج تتمه ابیات قصیده هفده بیت از آن باشرح در مذمت حکمت فلسفه و مذمت ابن‌سینا وتابعان و مقتدایان او وبیان وجوه کفر ایشانست وباقی ابیات باشرح درمواعظ ونصایح ومدایح ومناقب حضرت امیرالمؤمنین (ع) است وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله الطاهرین

اما بعد بدانکه محتاج رحمت آله قادر محمد طاهر این قصیده‌را که بمونس الابرار موسوم‌است درمنقبت حضرت امیرالمؤمنین وسیدالوصیین و مطلوب العالمین ترتیب داد ومشتمل بود برمعنی‌چندکه غیرعلما ادراك وفهم آن نتوانند نمود.

بنابراین برمشکلات آن شرحی نوشت که تا از آن خاص و عام بهره مند توانند شد وآنرا بتحفة الاخیار موسوم ساخت امید کـه حق تعالی این افتاده را بدستیاری توفیق ازخـاك مذلت برداشته بثواب‌عظیمش سرافراز گرداند وشیعیانرا بخواندن وشنیدن ونوشتن آن‌اجرجمیل دهد.

بدانکه ازحضرت رسول‌الله (ص) نقل‌شده که فرموده‌اند بدرستی که الله تعالی گردانیده است ازبرای برادر من علی بن‌ابیطالب آنقـدرفضیلت که‌ازبسیاری آنرا نمیتوان شمرد پس اگرکسی ذکرکند فضیلتی از فضایل اورا وبه آن اقـرار نماید می‌آمرزد حق تعالی گناهان‌گذشته و آینده اورا اگرچه باگناه جن و انس بقیامت درآید و هـرکه بنویسد فضیلتی‌ازفضایل‌او بپیوسته ملائکه ازبرای او آمرزش طلب میکنند تانشانی‌ازآن نوشته باقیست و هر که‌گوش دهد وبشنود فضیلتی از فضایل اورا الله تعالی می‌آمرزد هرگناهی راکه بگوش کرده است و هرکـه نظرکند بر فضیلتی ازفضایل او خدا می‌آمرزد هـرگناهی را که بنظر کرده است واین طرفه است‌که این‌حدیث را بادیگر احادیث صحیحه‌صریحه درامامت وخـلافت وفضیلت امیرالمؤمنین علیه‌السلم سنیان نیزنقل نموده‌اند و بااین حال ابابکر وعمررابرآن

عالیجناب مقدم میدارند واین بنابر آنست که هوای نفس ایشانرا کور دل ساخته و میان حق و باطل فرق نمی‌توانند نمودودیگر ازحضرت امام ضامن ثامن‌صلوات‌الله علیه نقل شده که هیچ مؤمنی نیست که‌شعری درحق‌ما بگوید ومارا بدان مدح کند مگر آنکه بنا کند ازبرای او الله تعالی درجنت‌شهری که ازدنیا هفت مرتبه فراختر باشد وبدیدن اوبیایند درآن شهرجمیع ملائك مقرب وپیغمبران مرسل ٠

قصیده

بخون دیده نوشتیم بر در و دیوار — که‌چشم مردمی ازاهل روز گار مدار
مگیر انس بکس در جهان بغیر خدا — بکن‌اگر بتوانی ز خویش نیز کنار
فریب نرمی ابنای روزگار مخور — که‌هست نرمی ایشان برنك نرمی مار
همیشه‌درغم‌خواب‌وخورند ومنصب‌وجاه — کنند مثل عروسان حجله نقش‌ونگار
چو روز ظاهرشان پرصفا و نورانی — درونشان چو شب تیره‌رنك تیره و تار
همیشه در پی آزاریکدیگر باشند — حسد نموده شعار و نفاق‌کرده و ثار
تمام غرقه دریای حرص‌و طول و امل — همه مقید زنجیر موجه پندار
جمیع خسته و بیمار بهرسیم و زرند — دوای علتشان هست شربت دینار
ز غایت طمع و حرص بهر بگرفتن — شوند دست سرا پا برنك شاخ چنار
خورند از سر جرات حرام و ازغفلت — نمی کنند لبی تر به آب استغفار
ز روی ذوق‌چنان میخورند مال حرام — که اشتران علف سبز را بوقت بهار
بگوششان نشود آشنا حکایت مرگ — اگر کنی بشب و روز نزدشان تکرار
نمیشوند بمردن از آن جهت راضی — که‌کرده‌اند عمارت‌درین شکسته‌حصار
چو غافلند ز دارالبقااز آن خوشدل — نشسته اند درین دیر بی در و دیوار

بدانکه دنیا بمنزله دارالشفاست واهل دنیا بیماران وعلیلانند که‌دلهای ایشان بانواع مرضها وعلتها مثل جهل وبخل وحرص وحسد و طمع وطول امل وکینه

و بغض و نفاق وغیر آن مبتلاست و پیغمبران وامامان علیهم السلم دراین دارالشفا طبیبانندکه حکیم علی الاطلاق جل‌جلاله ایشانرا نصب نموده که مریضانرابحکمت کامله خود معالجه نمایند تا باصحت و سلامت دل معبود خودرا خدمت و اطاعت کنندو بطاعتهای‌مقبوله مسند نشین قرب آلهی شوند وبلذات باقیه اخرویه‌محظوظ و بهره مندگردند وحضرت باری عزشانه درکتاب عزیز خودبدین اشاره فرمود :

و گفته‌یوم لاینفع مال ولا بنون الامن اتی‌الله بقلب‌سلیم .

و حضرت مهدی (ع) که طبیب بیماران این زمانست اگر چه غایب و پنهانست و دست علیلان بدامنش نمیرسد ولیکن فواید وجودش بسیاراست‌ومنافع ذات‌شریفش بیشماراست ومذهب اسلام بوجودش قایم وبرقرار است .

رباعی

گر مهدی هادی ز نظرمستور است　　اما ز وجود او جهان پر نور است
هر چندکه جان ز دیده غایب باشد　　از پرتو اوکشور تن معمور است

مهدی که ز وی رونق ایمان باشد　　هر چند چوجان زدیده پنهان باشد
خورشید بود ز وی جهانی روشن　　هر چند بزیر ابر پنهان‌باشد

ونه پنداری که چون طبیب‌القلوب‌این زمان غایب ومفقود است طریق‌معالجه قلب مسدود است بلکه علماء دیندارکه شاگردان ائمه اطهارند طریق معالجات ایشانرا درکتابهای معتبر خود ذکر وبیان فرموده اند واز همه‌کتابها عظیمتردرین باب بعد ازکتاب خدا کتب اربعهٔ حدیث است‌که درمدحش این دو رباعی بخاطر قاصر رسیده :

دین را کتب اربعه چون جان باشد　　این چار چهار رکن ایمان باشد
هنگام جهاد نفس این چار کتاب　　چار آینهٔ صاحب عرفان باشد

ای‌آنکه تراغلط رئ‌عادت‌وخوست　　روکن برهی‌که منزل رحمت اوست
میخوان کتب اربعه‌کز وی هرسطر　　راهیست‌که راست میرودتادردوست

ونه پنداری که طرق معالجه قلوب را از کتابهای طبیبان ابدان مثل سقراط وبقراط وجالینوس و افلاطون وامثال ایشان‌استخراج توان نمود یا ازکتابهای‌تابعان حلاج و بایزید که مدعیان طب‌القلوبند استفاده توان‌کرد بلکه این طب وحکمت مخصوص اصحاب عصمت وطهارت علیهم السلم و شاگردان و پیروان ایشانست پس بدانکه ابنای روزگار چون خودرا نشناختند وکار خـودرا ندانستند بدنیا و عیش دنیا پرداختند و یکباره دست ازمعالجه خود کشیده بانواع مرضها مبتلا گردیدند وخودرا از فواید قرب الهی بی بهره گردانیدند بلکـه بسیاری از غافلان کـه بعلم و فضل درمیان اهل زمان مشهور شدند بنابر آنکه باجاهلان شراب غفلت آشامیدند بمرضهای جاهلان‌مبتلا گردیدند وحرکات مستانه درمیان مردمان نمودند وعلیلان را از خود رمانیدند و ایشانرا بدام جاهلان پرمرض کـه دعوی طب القلوب کنند انداختند و ایشانرا هلاك ساختند وحضرت امیرالمؤمنین وامام المتقین بدین معنی اشاره فرموده وگفته که :

ماقصم ظهری الارجلان عالم متهتك الجاهل متنسك هذا ینفر عن حقه بهتکه وهذا یدعوا الی باطله بنسکه .

یعنی نشکسته‌اند پشت مرا مگر دومرد عالم متهتك که با وجود علم ودانائی از معصیت اجتناب ننماید و جاهل متعبد که با وجود جهل و نادانی بعبادت مشغول شود واین عالم باعمال زشت خود مردم را ازحق خود رمـاند واین جاهـل متعبد ایشانرا بباطل خود خواند .

بدانکه مثل عالم بی‌عمل مثل طبیبی‌است صاحب وقوف‌که بیمار وعلیل باشد و بیمارانرا پرهیز فرماید وخود پرهیز نکند وغذائی چندکه کمال مضرت بمرضش دارد تناول نماید وشك نیست کـه درینصورت بعضی از بیمـاران از ناپرهیزی طبیب دلیر شوند وترك پرهیز نمایند وهلاك شوند وبعضی دیگـر طبیب بیوقوف پنداشته از وی‌نفرت نمایند وبدام بیوقوفان‌که خودرا بصورت طبیبان حاذق درآورده باشند گرفتارسازند وهلاك گردند .

مثلی دیگر عالم بی‌عمل بمنزله چوپانیست که مسکر خورده عقلش ضعیف شده باشد و درعالم مستی و بی‌عقلی بخاطرش رسد که پوست گرگ پوشد و بروش گرگان براه رود وجاهل متعبد بمنزله گرگ حیله‌گراست که چون چوپانرا چنین یابد پوست گوسفندی پوشد و بعنوان گوسفندان براه رود وشك نیست که چون گوسفندان چوپان را بصورت گرگ بینند همگی ازوی رم کنند وبجانب گرگ روند وهمگی را هلاك کند و چوپان هرچند فریاد کند وگوید که من چوپانم واو گرگ ازوی نشنوند.

مثلی دیگر عالم بی‌عمل بمنزله مرد جوهریست که لباس پیله وران پوشیده باشد و جواهر خودرا چرکن و بی‌صفا ساخته باشد و جاهل متعبد مانند پیله وریست که لباس جوهریان پوشیده تاخودرا بصورت ایشان درآورده باشد وشیشه پارهای جوهر نمای خودرا صفائی داده باشد شك نیست که درین صورت بیوقوفان کم بصیرت فریب ظاهر پیله وران خواهند خورد وگرفتار دام ایشان خواهند گردید وشیشه پارهارا بجای جوهر خواهند خرید وشك نیست که بیرونقی اسلام ودین وایمان درهرزمان ازین دوکس بوده وخواهد بود و از امام متقیان و امیرمؤمنان مذمت جاهل متعبد بدین عبارت نیزواقع شده :

الجاهل المتعبد کحمارالطاحونه یسیر ولایبرح من مکانه .

یعنی جاهل متعبد مانند الاغیست که آسیا گرداند هرچند رود بجائی نرسد ودرین معنی رباعی بخاطر قاصر رسیده :

رباعی

جاهل ز کجا راه محبت داند — طی کردن این بادیه کی بتواند
هرچند زند چرخ بجائی نرسد — مانند خری که آسیا گرداند

فصل

مختصری ازفضل علم وعلماء که بزیورصلاح ودیانت آراسته‌اند اینکه حضرت

حق سبحانه وتعالی درچندین آیه از آیات قرآن مدح علماء کرده وازجمله آن آیات این آیه است **انما یخشی الله من عباده العلماء** وترجمه اش بر وجهی که مفسرین کرده اند اینست که نمیترسند بندگان خدا ازخدا سوای علماء پس حق تعالی ترس خودرا که ازاعظم کمالاتست درین آیه مخصوص علماء گردانیده وایشانرا بدان وصف نموده واز حضرت امام جعفر(ع) درتفسیر این آیه نقل شده که این عالم کسیست که کردارش موافق گفتارش باشد وهر که کردارش موافق گفتارش نباشد عالم نیست و اما احادیث درفضل علم وعلماء بسیار است ما درین مقام بقلیلی اکتفا میکنیم ازحضرت رسول الله (ص) روایتست که گفت :

اذا کان یوم القیمه یوزن مداد العلماء مع دماء الشهداء یرجح مداد العلماء علی دماء الشهداء .

یعنی روز قیامت وزن کرده میشود مداد علما با خونهای شهدا پس زیادتی میکند مدادعلماء باخونهای شهداء وازحضرت امیرالمؤمنین(ع) حدیثی روایت شده که بعضی از آن اینست که :

جلوس ساعة عندالعلماء احب الی الله تعالی من عبادة سنة لایعصی الله فیها طرفة عین والنظر الی العالم احب الی الله من اعتکاف سنة فی البیت الحرام وزیارة العلماء احب الی الله من سبعین حجة وعمرة وافضل من سبعین طوافا حول البیت .

یعنی نشستن یکساعت نزد علماء نزد خدا دوستر است از عبادت یکساله که در آن یکسال یکچشم زدن معصیت خدا نکند ونظر کردن بعالم دوستر است نزد خدا ازاعتکاف یکساله دربیت الله الحرام و بزیارت علماء رفتن نزد خدا دوستر است ازهفتاد حج وعمره وافضلست از هفتاد طواف برگرد خانه خدا و درحدیثی دیگر وارد شده که استغفار میکنند ازبرای طالب علم هرچیز حتی ماهیان دردریا ومرغان درهوا محمدبن یعقوب کلینی بسند متصل ازحضرت امام جعفر(ع) روایت کرده که آنحضرت گفت که حضرت رسول الله (ص) گفت که :

طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة الا ان الله یحب بغاة العلم .

یعنی طالب علم فریضه است بر هرمسلم ومسلمه و خدا دوست میدارد طالبان علم را وازحضرت امیر المؤمنین علیه السلام حدیثی درفضل علم نقل شده که بعضی از آن اینست **اعلموا ان کمال الدین طلب العلم والعمل به** و ترجمه اش اینست که بدانید که کمال دین طلب علم است وعمل نمودن بعلم ومحمدبن یعقوب بسند متصل ازحضرت امام محمد باقر علیه‌السلم روایت کرده که آنحضرت گفت که **عالم ینتفع بعلمه افضل من سبعین الف عابد .**

یعنی عالمی که منتفع شوند ازعلم او افضلست ازهفتاد هزارعابد وباز محمد بن یعقوب روایتی نقل کرده که بعضی از آن اینست که :

افضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سایر النجوم لیلة البدر وان العلماء ورثة الانبیاء لم یورثو دینارا درهما ولکن ورثوا العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر

یعنی فضل عالم برعابد مثل فضلیست که ماه برباقی ستارگان دارد درشب بدر وبدرستی علماء وارثان پیغمبرانند وپیغمبران بکسی دینار ودرهم میراث نداده انـد بلکه علم را بمیراث داده‌اند ودر کتاب کلینی ازحضرت امام جعفر (ع) حدیثی نقل شده که بعضی از آن اینست که :

ان الله تبارك وتعالی اوحی الی دانیال ان امقت عبیدی الجاهل المستخف بحق اهل العلم التارك لاقتداء بهم

یعنی بدرستی که خدای تعالی وحی کرد بدانیال که معذب ترین بندگان نزد من آن کسیست که خفت رساند بحق اهل علم وترك پیروی ایشان کند ومحمد بن یعقوب بسند خود از حضرت امام جعفر (ع) روایت کرده که آنحضرت گفت کـه **اغد عالما او متعلما او محبا لهم ولا تکن رابعاً فتهلك ببغضهم**

یعنی عالم یامتعلم باش که ازایشان بیاموزی یادوست ایشان باش وچهارم مباش که به بغض ایشان هلاك میشوی بدانکه علم بمنزله مشعل است وراه دین تاریك و پرخوف وخطر است پس بایدکه سالك طریق دین صاحب مشعل باشد یا بایدکه‌از

مشعل دار دورنشود وچراغش که خاموش شود ازمشعل روشن نماید یادوست مشعل دار باشدکه ازمشعل دار جدائی نکند و بنور مشعل اوبراه رود پس اگر کسی با مشعل دار محبتی نداشته باشد واز وی دوری کند البته هلاك شود .

پس بنابرین تابعان حلاج وبایزید که گوشه گیری اختیار نموده‌اند وترك پیروی ومتابعت اهل علم نموده‌اند ازهالکان باشند واگرچه بعبادت مشغول باشند.

رباعی

باید بمژه گرد مدارس رفتن — فیض ازدراهل علم باید جستن

بی علم ره شوق نشاید پیمود — راهیست که بیچراغ نتوان رفتن

بدانکه تابعان حلاج وبایزید چون بنای مذهب ایشان برجهلست مریدان خودرا ازطلب علم ومعاشرت اهل علم بازمیدارند ومنع میکنند بلکه علم وعقل را مانع وصول بکمال میدانند شك نیست درین که این قول کفراست وعنقریب نقل اقوال ایشان درین باب خواهد شد .

فصل

اگر پرسند که علم چیست وعالم کیست درجواب گوئیم که علم قرآن وحدیث است زیراکه علم میراث رسول خداست ورسول خدا صلی الله علیه وآله سوای قرآن وحدیث علمی در میان امت نگذاشته اگر گویند که بعد ازرسول خدا امت اختلاف نمودند وهفتاد وسه فرقه گردیدند وهمگی احادیث روایت نمودند آیا احادیث تمامی ایشان علم است یا احادیث بعضی ازایشان وآیا جمیع ایشان ناجی و رستگارند یا بعضی از ایشان درجواب گوئیم که علم آن احادیث صحیحه‌است که اهل بیت نبوت علیهم السلم ازمصطفی (ص) روایت کرده‌اند وناجی ورستگار ازهفتاد وسه گروه امت آن گروهند که علم ازاهل بیت علیهم السلم آموخته‌اند وبرخود پیروی ایشانرا واجب دانسته اند ودلیل برین دومدعی احادیث صحیحه متواتره است از آنجمله روایت

شده که حضرت مصطفی(ص) گفته که **انامدینة العلم وعلی بابها فمن ارادالعلم فلیات الباب**

یعنی من شهرعلمم وعلی دراوست پس هرکه علم طلبد باید بسوی درآید و این حدیث را شیعه وسنی روایت کرده‌اند وحکم برصحتش نموده‌اند .

رباعی

ای طالب علم دین زمن گیر خبر تاچند روی دربدرای خسته‌جگر
خودرا برسان بشهر علم ای غافل شو داخل آنشهر ولیکن از در

و درغدیرخم حضرت مصطفی(ص) مرتضی(ع) راباخود بمنبربرد واورابامت نمودوبتاج خلافت وامامتش سرافراز ساخت واطاعتش را برتمام امت فرض گردانید و درحقش گفت :

من کنت مولاه فعلی هذا مولاه اللهم وآل من والاه و عادمن عاداه وانصرمن نصره واخذل من خذله .

یعنی هرکه من مولا وصاحب اختیار ویم علی مولا وصاحب اختیار ویست خدایا دوستی کن باکسی‌که باوی دوستی کند ودشمنی کن با کسیکه باوی دشمنی کند ویاری کن کسی راکه باوی یاری کند وواگذار کسی راکه اورا واگذارد و ایضاً حضرت رسول(ص) بواضح ترین کلامی اداکرد وبیان فرمود که تابعان وپیروان مرتضی وسایر اهل بیت اطهار علیهم السلم ناجیان ورستگاراننداین معنی را بدین عبارت ادا فرموده :

مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق.

یعنی صفت اهل بیت من صفت کشتی نوحست هرکه درآن نشست نجات یافت وهرکه تخلف نمود غرق شد .

رباعی

در کشتی آل مصطفی هرکه نشست از دغدغه غرق شدن بیشك رست

از غرق نجـات ندهـد دامن کـوه / زنهـار مکش ز دامن کشتی دست
چون رفت نبی بـرون ز دار دنیـا / طوفان و ضلال و گمرهی شد پیدا
در بحر ضـلال عـالمی غرق شدند / مـن آل نبی سفینة آلال نجی
بر دامن آل هرکسی کو ز ددست / بر دامـن او گـرد ضلالت ننشست
بحرست جهان و آل چون کشتی نوح / درکشتی نوح هرکه بنشست برست
هربنده که او پیرو آل از جانست / ایمـن ز غـم وسوسه شیطانست
درکشتی آل مصطفی هرکه نشست / اورا چه غم از کشاکش طوفانست

ومعنی حدیث مذکوررا بدین عبارت نیزفرموده :

انی تارك فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا ابدا کتاب‌الله وعترتی اهل بیتی ولن یفترقا حتی یردا علی الحوض .

یعنی درمیان شما میگذارم دوچیز که اگر بدان متمسك شوید هرگز گمراه نشوید کتاب‌الله وعترت من که اهل بیت من باشند واین دوچیز ازهم جدانشوند تا نزد حوض بمن رسند .

رباعی

بیرون مرو ازطریق حق ای سالك / زنهار مکـن پیروی هـر هالك
کـن پیروی کسی کـه بنهاد نبی / بـر تـارك او افسرانی تـارك

ومخفی نماند که این حدیث درکتابهای اهل سنت بچندین عبارت نقل شده از آنجمله درکتاب الجمع بین الصحیحین وکتاب ابن حنبل و در جزو چهارم صحیح مسلم در دوموضع ودرکتاب سنن و صحیح ترمذی و درکتاب عقـد نقل شده و ابن معازلی شافعی بچندین طریق درکتاب خود نقل کرده وثعلبی نیز درتفسیر خودنقل نموده وگفته که ابن‌مردویه که ازعمدهٔ محدثین اهل سنت است این حدیث رابدویست ونه طریق نقل نموده پس لله الحمد که این احادیث را سنیان نیزروایت کرده‌اند و درکتابهای معتبرخود نقل نموده‌اند وحکم برصحتش کرده‌اند وبیان کـرده‌اند که

مراد ازاهل بیت علی مرتضاست وفاطمه زهرا وحسن وحسین علیهم السلم وندیده‌ایم که کسی ازاهل سنت گفته باشدکه مراد ازاهل بیت صحابه است سوای ملای روم که درمثنوی بنظم آورده که مراد ازاهل بیت صحابه است چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد.

ومخفی نماندکه ملای روم درینکه اهل بیت را بصحابه تفسیر کرده با ائمه اهل بیت علیهم السلم وشیعه ایشان عداوت نموده وعناد ورزیده زیراکه این حدیث دلیل واضحیست براماست اهل بیت علیهم السلام وملای روم خواسته که ابطال آن کند ودر واقع خودرا رسواکرده زیراکه برهیچ عاقل بلکه برهیچ احمق پوشیده نیست که اهل بیت غیرصحابه‌اند ومفسرین آیه **انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا** بیان کرده‌اند که مراد ازاهل بیت حضرت مرتضاست و فاطمه زهرا وحسن وحسین علیه السلم واین آیه دلیل واضحیست برعصمت وطهارت ووجوب متابعت اهل بیت علیهم السلم ودیگر ازجمله احادیث صحیحه ثابة که دلالت دارد برینکه ازهفتاد وسه فرقه یکفرقه ناجی است این حدیث است که حضرت رسول الله (ص) گفته که :

ستفرق امتی علی ثلثة وسبعین فرقة منها ناجیه والباقی فی النار

یعنی عنقریب امت من هفتادوسه گروه شوند یك گروه ازایشان ناجی و رستگارند وباقی ازاهل نارند.

این حدیثرا شیعه وسنی روایت کرده‌اند و درصحتش خلافی نیست ودرطریق شیعه باین عبارت نیزروایت شده :

افترقت امة موسی علی احد وسبعین فرقه کلها فی النار الاواحده وهی التی اتبعت وصیت یوشع وافترقت امة عیسی علی اثنین وسبعین وفرقة کلها فی النار الا واحدة و هی التی اتبعت وصیت شمعون وستفرق امتی علی ثلث و سبعین فرقه کلها فی النار الاواحده هی التی یتبع وصیتی علیا

یعنی امت موسی هفتاد ویك گروه شدند جمیع ایشان در آتشند الایك گروه که پیروی وصی موسی که یوشع است نمودند وامت عیسی هفتاد و دو گروه شدند جمیع ایشان در آتشند الا یك گروه که پیروی وصی عیسی که شمعون است کردند و عنقریب امت من هفتادوسه گروه خواهند شد جمیع ایشان در آتشند الایك گروه که پیروی‌وصی‌من که علیست بنمایندپس‌هر که اندك فهمی‌وشعوری داشته باشد وملاحظه احادیث صحیحه ثابتهٔ متواترهٔ مذکوره نماید حکم جزم کندکه ازهفتاد وسه گروه امت سوای یك گروه ناجی ورستگار نیست وآن گروه ناجی شیعه اثنی عشریستکه متابعت اهل بیت علیهم‌السلم را برخود دراصول وفروع لازم دانسته‌اند ومتابعت غیر ایشانرا جایز ندانسته‌اند واین طرفه استکه تابعان حلاج وبایزید از طریق مستقیم عقل و نقل بیرون رفته تمامی هفتادوسه گروه را ناجی ورستگار دانسته‌اند.

از آنجمله علاء الدوله سمنانی که ازعمدهٔ تابعان حلاج وبایزید است وازاکابر مشایخ نوربخشیه است درکتاب عروه گفته که جمیع هفتاد وسه گروه ناجی و رستکارند.

واینکه حضرت رسول‌الله (ص) گفته‌که یك گروه رستگارند مرادش اینستکه یك گروه بی شفاعت ناجی ورستگارند واحتیاج بشفاعت ندارند وهفتاد و دو گروه دیگر ناجی ورستگارند بشفاعت.

بدانکه این‌قول ضعیف سخیف راقاضی‌میرحسین میبدی در کتاب فواتح ازعلاء الدوله نقل نموده وبرعاقل صاحب بصیرت پوشیده نیست که این‌قول درغایت سخافت وضعف است ودلیل واضحیست برحماقت وسفاهت ناقلش.

ومحیی‌الدین که ازعمدهٔ تابعان حلاج وبایزید است درکتاب فصوص تصریح کرده‌که جمیع اهل مذهب وملل ناجیند وآتش جهنم کسیرا نمیسوزاند.

وابوالحسن صانع که ازاکابر اولیای مخالفین‌است وعطار اورا درتذکره مدح وثنا کرده وگفته‌که نقلست‌که روزی بگورستان جهودان میرفت ومیگفت این‌قومند

که همه معذورند وایشانرا عذرهست .

وملای روم که ازمخلصان محیی‌الدین است میگفته که من باهفتادوسه گروه یکیم چنانچه مذکورخواهد شد وشك نیست درینکه اینقول واعتقاد کفرمحض است ومخالف کتاب خدا واحادیث متواتره نبویه است .

ودیگر ازجمله احادیث صحیحه ثابة که دلیلست براینکه ازهفتاد و سه گروه امت سوای شیعه اثنی‌عشری ناجی ورستگارنیست این‌حدیث استکه حضرت رسالت پناه(ص) گفته که **یکون بعدی اثناعشر خلیفه کلهم من قریش** یعنی‌میباشد بعداز من دوازده خلیفه که همه ایشان ازقریش باشند واین‌معنی درکتب اهل‌سنت‌بعبارات مختلفه نقـل شده و حکـم برصحتش نموده‌اند و آنرا درکتب صحاح خود ذکـر کرده اند .

ازآنجمله درصحیح بخاری یك حدیثست و درصحیح مسلم یازده حدیثست و درتفسیر ثعلبی‌سه حدیثست ودرکتاب جمع بین الصحیحین هفت‌حدیثست ودرکتاب الجمع بین‌الصحاح الست دوحدیثست و درکتاب مستند ابن حنبل ازحضرت رسول الله (ص) باین عبارت وارد شده :

یکون بعدی من الخلفاء عدة نقباء بنی اسرائیل اثنی عشر خلیفه کلهـم من قریش .

یعنی میباشند بعد ازمن خلفا بعدد نقیبان بنی‌اسرائیل دوازده خلیفه که‌جمیع ایشان ازقریش باشند این نقل سنیانست دربیان عدد خلفا واما نقل شیعه درین باب زیاده از آنست که درین مختصرات گنجد پس اینحدیث نزد شیعه وسنی متواتراست ودلیل واضحیست براینکه‌شیعه اثناعشری درمیان هفتاد وسه گروه ناجی‌ورستگارند زیرا که درمیان هفتاد وسه گروه کسی امام وخلیفه را دوازده ندانسته سوای‌ایشان و دربعضی ازکتابهای‌اهل سنت مثل کتاب منـاقب اخطب خوارزم وغیرآن حدیث در فضل دوازده امام وارد شده ودرآن حدیث نامهای دوازده امام مذکوراست .

رباعی

از گفته مصطفا امامست سه چار		از روی چگونئی که امام استچهار
نشناسی اگر سه چار حق را ناچار		خواهی بعذاب ایزدی گشت دوچار

پس‌از آنچه گفتیم و بیان نمودیم دانستی که تمام‌امت سوای تابعان وپیروان‌اهل بیت(ع) همگی گمراهند ومستوجب عقوبت آلهند .

فصل

بدانکه علما وتابعان ایشان سه طایفه‌اند یکطایفه خدارا عبادت کنند ازترس جهنم که اگرترس جهنم نباشد خدارا عبادت نکنند ویکطایفه خدا را عبادت کنندبه طمع بهشت اگرطمع بهشت نباشد خدا را عبادت نکنند واین دوطایفه اگرچه صالحانند بثواب آلهی رسند وازعقاب محفوظ ومصون باشند ولیك درپیش‌خدارتبهٔ عالی ندارند زیرا که ایشان مانند غلامان و مزدورانند که خدمت را از ترس و طمع کنند .

رباعی

اخلاص شعار صاحب عرفانست		کاندر دل او روشنی ایمانست
آنکس که کند طاعت‌حق بهرطمع		از جمله تاجران و مزدورانست
طاعت اگر از روی محبت باشد		مقبول جناب رب عزت باشد
طاعت که کنی زبهر تحصیل ثواب		طاعت نبود بلکه تجارت باشد
اخلاص فن صاحب خبرت باشد		کاندر دل او نور بصیرت باشد
آنکس که کندعبادت‌ازترس‌عذاب		مانند غلام پست فطرت باشد

وطایفه دیگرازخدا بغایت ترسند وببهشت بسیار امیدوار باشند ولیکن‌چون دلهای خودرا معالجه نموده‌اند وچشمهای دل خودرا روشن وبینا ساخته‌اند وبچشم

دل ملاحظه آثارعظمت وجلالت وانواع نعمت پروردگار کرده‌اند دلهای ایشان لبریز محبت آلهی شده و شوق بندگی وخدمت رب العزت بر دلهای ایشان غالب گردیده پس خدارا عبادت وخدمت کنند ازروی شوق وذوق وحیا وادب وخضوع وخشوع چنانچه گویا خدارا می‌بینند واین عبادت ایشان بنابر محبت که بخدا دارند ودرهنگام عبادت نه منظورایشان حصول بهشت باشد نه نجات ازجهنم وازحضرت امیرالمؤمنین وامام العارفین روایتستکه گفته که :

الهی ماعبدتك خوفا من نارك ولا طمعا بی جنتك بل وجدتك اهلا للعبادة فعبدتك .

یعنی خدایا ترا عبادت نکردم ازترس آتش جهنم ونه بطمع بهشت بلکه ترا سزاوارعبادت یافتم پس ترا عبادت کردم .

رباعی

یا رب تو سزاوار محبت باشی	زآنرو که مرا ولی نعمت باشی
خدمت کنمت بجان از آنروی که تو	شایسته طاعت و عبادت باشی

بدانکه این طایفه خاموش شوند وخاموشی ایشان فکر باشد وتکلم کنند و کلام ایشان ذکر باشد وسخن گویند وسخن ایشان حکمت باشد و نظر کنند ونظر ایشان عبرت باشد ومرتبهٔ این طایفه درپیش رب العزت بغایت عالیست و نام نامی و اسم سامی ایشان اولیاء الله است محمدبن یعقوب کلینی بسند خودحدیثی ازامام جعفر صادق (ع) نقل نموده که مضمونش اینستکه عابدان سه طایفه‌اند یکطایفه عبادت کنند خدا را ازترس جهنم واین عبادت غلامانست و یکطایفه خدا را عبادت کنند بطمع بهشت واین عبادت مزدورانست ویکطایفه خدا را عبادت کنند بنابر محبتی که بخدا دارند واین عبادت آزادانست .

رباعی

یا رب بمحبتت گرفتارم کن	ازهرچه‌نه‌مهرتست بیزارم کن

از رحمت خویش برزخم آبی زن	یکچشم زدن ز خواب بیدارم کن
یا رب بمحبتت گـرفتارم ساز	در توبه اخلاص دلم را بگداز
از بال و پرم رشته غفلت بردار	شاید که کنم باوج مهرت پرواز

ای عزیز من دانستی که آزاد مردان خدارا عبادت کنند بنابر محبتی کـه بخدا دارند وعبادت ایشان نه از ترس عذاب باشد ونه بطمع بهشت ولیکن گمان نکنی و نه پنداری که ایشانرا خوف ازعذاب وشوق بثواب نمی باشد چنانچه اولیای اهل سنت گمـان کرده‌اند بلکه خوف ایشان ازعذاب وشوق ایشان بثواب اعظم است وعنقریب بیان مذهب اولیای اهل سنت خواهیم کرد .

وابن بابویه رحمة‌الله علیه بسند متصل ازحضرت امام جعفرصادق (ع) روایت کرده وآنحضرت ازپدرانش نقل نموده که حضرت امیرالمؤمنین وسیدالعارفین گفت که حضرت رسول‌الله(ص) فرمود که :

من عرف الله و عظمته منع فاه من الکلام و بطنه من الطعام وعنا نفسه بالصیام والقیام قالوا بآبائنا وامهاتنا یارسول الله هولاء اولیاء الله قال ان اولیاء الله سکتوا فکان سکوتهم فکرا وتکلموا فکان کلامهم ذکرا و نظروا فکان نظرهم عبرة و نطقوا فکان نطقهم حکمة ومشوا فکان مشیهم بین الناس برکة لولا الا جال التی قد کتبت علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم خوفا من العذاب وشوقا الی الثواب

ومعنی حدیث اینستکه هرکه بشناسد وتعظیم کند خدارا منع کند دهان خود را ازکلام یعنی کلام بیفایده وشکم خودرا ازطعام یعنی طعام حرام و شبهه وزیاده ازقدر حاجت ازحلال وریاضت فرماید خودرا بصیام وقیام یعنی روزه روز ونمازشب گفتند فدای توباد پدران ما ومادران ما یارسول‌الله این جماعت اولیاءالله‌اند حضرت درجواب گفت بدرستیکه اولیاء الله ساکت شوند وسکوت ایشان فکرباشد و تکلم کنند و کلام ایشان ذکر باشد ونظر کنند ونظر ایشان عبرت باشد وناطق شوند ونطق

ایشان حکمت باشد وراه روند وراه رفتن ایشان درمیان مردمـان برکت باشد و اگرنه اجلهائی باشدکه برایشان نوشته شده قرارنمیگرفت روحهای ایشان دربدن های ایشان ازترس عذاب وشوق ثواب اگرپرسندکه ازحدیث مذکور مستفاد شدکه هرکه خدارا شناسدوعظیمش شمارد منع میکند دهان خودرا ازکلام وشکم خودرا ازطعام وریاضت میدهد نفس خودرا بصیام وقیام پس چونستکه اهل ایمان باوجود آنکه همگی خدارا شناسند وعظیمش دانند این صفات ایشانرا حاصل نشود بلکه اکثر ایشان ازروی جرأت عصیان کنند ومخالفت ورزند وحرام خورند وآنچه نباید گفت گویند وازخالق خویش نترسند :

جواب گوئیم که معرفت وشناخت دونوعست کامل و نـاقص امـا معرفت ارباب غفلت ناقص باشد واین معرفت مانند معرفتیست که غلام مست بحال مولای خوددارد واگرچه درحالت مستی اقرار به بندگی وغلامی دارد و اعتراف کندکـه مولا مولای ویست لیکن درحقیقت نه خودرا شناسد و نه مولای خودرا و بنابرین نه اورا از مولا ترسی باشد ونه شرمی ونه اطاعتش کند ونه حرمتش را نگـاه دارد بلکـه در حضور مولا بدمستیها کند وخنده های بیجازند وحرفهای نالایق گوید تا وقتی کـه مستی ازسرش بیرون رود وهشیارشود درین هنگـام خودرا و مولای خودرا خوب شناسد وآگاه شودکه درحضورمولا بدمستیها کرده و حرکتهای زشت بجا آورده پس ازکرده ها پشیمان شود وشرمنده ومنفعل گردد بادیدهٔ گریان درمقام عذرخواهی درآید :

پس آن شناختی که غلام بخود ومولای خود درحالت مستی داشته آن معرفت ناقص است واین معرفت که درحالت هشیاری دارد معرفت کامل پس اکثر مردمـان مانند غلام مستندکه سکرغفلت برایشان غالب شده نه خودراشناسندونه خالق خود را پس درحضورخالق خود انواع بدمستیهاکنند وازوی نترسند وشرمی نکنندپس اگر بتوفیق ربانی مستی خودرا علاج کنند وبهوش آیند وهشیارشوند وخودرابشناسند

که بنده‌اند نه آزاد ومسافرند نه مقیم وتصورمنزلهای سفرخویش نمایندکه اولش صلب پدراست ودوم رحم مادر وسیوم فضای دنیا وچهارم ظلمات قبر وپنجم صحرای محشرششم جنت یاسقر .

پس درین‌هنگام که خودراچنین شناسند خالق خودرا بشناسند وحیاوشرم برایشان غالب شود وازبدمستیها نادم وپشیمان شوند وصفات کمال که شعاراولیاءالله است ایشانرا حاصل شود پس درزمرهٔ اولیا داخل شوند وازآنچه گفتیم معنی حدیث مشهورکه من عرف نفسه فقد عرف ربه نیزظاهرشد.

بدانکه فکری که اولیاءالله درهنگام سکوت کنند چند نوعست اول فکر در احوال همسفران خود وآشنایان و دوستان است که ایشان چگونه بودند و بکجا رفتند وحال ایشان ووابستگان ایشان چگونه شد وبعد از آن فکردراحوال خود کردنست که عنقریب مثل حال ایشان خواهد بود و این فکرجلاب دلست دلرا از هوی وهوس پاك نماید.

دوم فکر درآثار عظمت الهی وانواع نعمت اوست واین فکرسبب معرفت محبتست .

سیوم فکردرتقصیراتست واین‌فکرسبب شرم وندامت وتوبه وانابتست .

چهارم فکردرانواع ثواب وعذاب‌الهیست واین سبب‌خوف ورجاست وبدانکه نظرعبرت که اولیاءالله میکنندا ینست که برهرچه نظرکنند ازآن‌معرفتی‌حاصل‌نمایند مثلا اگربرخرابه نظرشان افتد بفکرساکنان وبناکنندگانش‌افتند واگرنظربرعمارت نوی کنند خودرا بفکرخرابی وفنای اهلش اندازند.

فصل

بدانکه‌لفظ اولیاءالله بردومعنی‌اطلاق‌میشود گاهی اولیاءالله میگویند وجماعتی را میخواهند که بامرخدا خلیفه وامام وامیر وصاحب اختیار امت باشند و عالم

بجمیع احکام شریعت باشند واز کبایر وصغایر مطهر ومنزه باشند واطاعت و پیروی ایشان برهمه امت واجب وفرض باشد وشك نیست که ولایت باین معنی مخصوص حضرت امیرالمؤمنین ویازده فرزند ارجمند اوست که بزیورعلم وعمل وعصمت و طهارت مزین‌اند و ازجانب خدا ورسول معین‌اند ودلیل برامامت و خلافت ایشان بسیار است وما درکتاب اربعین چهل دلیل برامامت وخلافت ائمه اثناعشر(٤) ذکر نموده‌ایم ونه چنانست که تابعان حلاج وبایزید گمان کرده اندکه بریاضت امام و خلیفه میتوان شد وتحصیل این منصب عالی میتوان نمودبلکه ازانبیاء اعرف میتوان گردید واز الله تعالی بیواسطهٔ ملك اخذ علوم میتوان کرد این‌جماعت پیران‌خودرا واجب الاطاعة میدانند وایشانرا امام وخلیفه میخوانند وازاین جهت است که پیران ایشان درهنگام فرصت‌خروج میکنند .

چنانچه نوربخش که ازاکابر پیران این‌طایفه است دعوی میکرده ومیگفته که من مهدی وامام واجب‌الاطاعة ام وردزمان شاهرخ مکررخروج کرد ومحیی‌الدین که ازاکابر ایشانست درکتاب فصوص گفته که حضرت رسول‌الله (ص) ازدنیا رحلت کرد واز برای خود تعیین خلیفه نکرد زیرا که میدانست بعضی خواهند بود که خلافت را ازخدا بگیرند واحکام را بیواسطه ملك ازخدا فراگیرند وشك نیست درین که این‌اعتقاد کفرمحض‌است وکلمات کفراوبسیاراست وعنقریب مذکورخواهد شد که این مرد دعوی نبوت عامه ودعوی ختم ولایت میکرده بلکه دعوی میکرده که ازخاتم الانبیا اعلم است درمعارف آلهیه و خودراازخاتم الانبیاء افضل میدانسته وگفته که مسائل دینیه ومعارف آلهیه را بیواسطه ملك ازخدا اخذ نموده‌ام کفر این مرد درغایت ظهور ووضوحست وبا اینحال باطل طلبان روزگار اظهاردوستی ومریدی‌اومیکنند خداهدایتشان کند وملای‌روم که ازمریدان ومخلصان محیی‌الدین است اعتقادش اینست که بریاضت امام وخلیفه وهادی ومهدی میتوان شد زیراکه در مثنوی گفته :

رباعی

پس بهر دوری ولیی قائمست　　　تا قیامت آزمایش دائمست

هر کرا خواهی نکو باشد پرست　　　هر کسی کو شیشه دل باشد شکست

پس امام حی قائم آن ولیست　　　خواه از نسل عمر خواه ازعلیست

مهدی وهادی ویست ای نیك خو　　　هم نهان وهم نشسته پیش رو

اوچونوراست،خردجبرئیل اوست　　　وآن ولئی کم ازو قندیل اوست

وانکه زین قندیل کم مشکاة ماست　　　نور او در مرتبه ترتیبهاست

زانکه هفتصد پرده دارد نورحق　　　پرده های نور دان چندین طبق

از پس هر پرده قومی را مقام　　　صف صفند این پردهاشان تا امام

مخفی نماند که ازین ابیات مستفاد میشود که ملای روم را اعتقاد اینست که هر که بریاضت ومجاهده صاحب خوی خوب شود هفتصد پردهٔ نورحق را طی نماید ولی وامام وهادی ومهدی میشود خواه ازاولاد علی باشد وخواه ازاولاد عمر وهر که ششصد ونودونه پردهٔ نورحق را طی کند قندیل امام میشود ومفهوم میشود که مولانا درتحت قندیل بوده وششصد ونودوهشت پردهٔ نورطی کرده ودوپرده اورا باقی بوده که ولی وامام وهادی ومهدی شود وشك نیست که این سیرانواری که تابعان حلاج وبایزید دعوی میکنند خیال محض است بعد ازآنی که ترك حیوانی کردند وریاضت های غیرمشروع کشیدند ممکنست که ایشانرا حالتی بهمرسد مانند کسیکه مالیخولیا داشته باشد یا بنگ خورده باشد پس درعالم خیال ایشانرا این سیرها واقع شود و ملای روم پیرخودراکه شمس تبریزیست امام وهادی ومهدی میدانسته اعتقادش این بوده که اوهفتصد طبقه نورحق راطی کرده واورا براینها ترجیح میداده وازین غزل که دردیوان ملای روم است این مدعا مبین ومعلوم است .

غزل

مطربم سرمست شد انگشت بر رق میزند / پـردهٔ عشاق را از دل بر رنق میزنـد
رخت بر بندید ای یاران که سلطان دو کون / ایستاده بر لوای چـرخ سنجق میزند
انبیا و اولیـا حیران شده درحضرتت / یحیی و یعقوب و یوسف خوش معلق میزند
عیسی و موسی چه باشد چاکران حضرتش / جبرئیل اندر فسونش سحر مطلق میزند
جان ابراهیم مجنون گشت اندر شوق تو / تیغ را بر حلق اسمعیل و اسحق میزند
احمدش گوید کـه واشوقالنا اخواننا / بر هوای عشق او صدیق و صدق میزند
لیلی ومجنون بفاقه آه حسرت میخورند / خسرو وشیرین بعشرت جام رادق میزند
رستم وحمزه فکنده تیغ واسپر پیش او / همچو حیدر گردن هشام وابرق میزند
کیست آنکس کانچنین مردی کند اندر جهان / شمس تبریزی که ماه بدر را شق میزند
ای حسام الدین تو بر گو نام آن سلطان عشق / گرچه منکر درهوای کوی اودق میزند
منکر است ورو سیه ملعون ومردود ابد / از حسد همچون سگان ازدوروق وق میزند
شمس تبریز ایستاده مست ودردستش کمان / تیر زهر آلود را برجان احمق میزند
هر که نام شمس تبریزی شنید اندر جهان / روح اومقبول حضرت شد اناالحق میزند

شك نیست درین که صاحب این قول و اعتقاد کافر وازدایرهٔ ایمان خـارجست بدانکه ملای روم گویا باعتقاد مخلصان وپیروانش بارشاد شمس تبریزی عاقبت بمرتبه کمال رسیده وسیر جمیع هفتصد طبقه نورنمود که ولی وامام ومهـدی وهـادی شد بلکه ازین مرتبه نیزتجاوز کرده وبمرتبه خدائی رسید.

زیرا که نقل کرده اند که کسی ازشمس تبریزی احوال ملای روم راپرسید گفت اگر ازقولش میپرسی **انماامره اذااراد شیاان یقول له کن فیکون** و اگـر ازفعلش میپرسی **کل یوم هو فی شان** واگـر ازصفـاتش میپرسی **هوالله الذی لا آله الاهو عالم الغیب والشهاده هوالرحمن الرحیم** واگر ازذاتش میپرسی **لیس کمثله شئی وهوالسمیع البصیر**

شك نیست درینکه گوینده این قول ازفجار است بلکه ازاعظم کفار است و وهمچنین کافر است کسیکه درکفر گوینده اش شك نماید زیراکه ازضروریات دین استکه صفات مذکوره صفات مخصوصه آلهیست واثباتش ازبرای غیرخدا کفر و زندقه والحاد است .

واین قول بنابراعتقاد بوحدت وجوداست وعنقریب مذکورخواهد شداى اهل بصیرت وانصاف نظر کنید درکتابهائی که ازاکابر شیعه در بیان احوال صحابه رسول خدا واصحاب ائمه هدی علیهم السلام تصنیف کرده‌اند به بینید که این نوع دعویها که تابعان حلاج وبایزید کرده‌اند ازکسی ازائمه اهل بیت علیهم السلام وشیعه ایشان سر نزده بلکه ابن بابویه که ازاکابر محدثین شیعه‌است روایتکرده که جماعتی بنزدامیر المؤمنین آمدند وگفتند که توپروردگاری پس حضرت امیر(ع) بفرمود تاچاه کندند وایشانرا درچاه انداختند وبدود آتش ایشانرا هلاك ساختند.

وبدانکه گاهی دیگراولیاءالله میگویند وجماعتی را میخواهند که اعتقادات ایشان درمعرفت خداورسول وائمه علیهم السلام وعذاب قبروحشر ونشروجنت ونار وجمیع ماجاء به النبی(ص) صحیح وموافق قرآن واحادیث متواتره باشد و دلهای ایشان لبریزمحبت آلهی باشد ساکت شوند وسکوت ایشان فکرباشد وتکلم کنند وکلام ایشان ذکرباشد ونظرکنند ونظر ایشان عبرت باشد وخوف ایشان از عقاب وشوق ایشان بثواب آلهی بغایت باشد خدارا دوست دارند وخدا دوستانرا دوست دارد وهرعملی که بنده رابخدا نزدیك سازد دوست دارند و دشمن دارند دشمنان خدارا وهرعملی که بنده را ازخدا دورسازد ونه چنانستکه تابعان حسن بصری و حلاج وبایزید دعوی مینمایند ومیگویند که ماعاشق خدائیم دردل ماسوای عشق خدا چیزی نیست .

چنانچه عطار ازرابعه عدویه کلامی نقل کرده که مضمونش اینستکه او گفته که دل من لبریزمحبت خداست و درآن جای محبت مصطفا وعداوت ابلیس نیست

واز ابوالحسن خرقانی نقل نموده که گفته که چنان دراطیعوا الله مستغرقم که دراطیعوا الرسول خجالتها دارم تابا اولوالامرچه رسد بی شبهه صاحب این نوع اعتقادات و مذاهب ازملاحده وزنادقه است.

ومخفی نماند که اهل‌بیت نبوت علیهم‌السلم که هادیان راه محبتند هرگز لفظ عشق را درمحبت خدا استعمال نکرده‌اند زیراکه لفظ عشق‌اسم مرضیست سوداوی که مستلزم خبط دماغ وضعف عقلست وهرگز مؤمن‌را ازمحبت خدا اینحالت‌حاصل نشود پس محبت خدا مستلزم‌کمال عقلست .

آری جماعتی ازاهل سنت که خدارا بصورت پسرامرد خوش صورت تصور میکنند ممکنست که عاشق شوند وخبط دماغ بهمرسانند بلکه دیوانه و مجنون شوند .

وبدانکه ولایت‌بمعنی مذکورمجاهده ومعالجه دل کسب میتوان کرد وعنقریب مختصری ازطریق تحصیل محبت وولایت ومجاهده ومعالجه دل مذکورخواهدشد .

وبدانکه عارفان شیعه سالکان این مسلك شریفند وطالبان این منزل منیفند ومنکران طریق حلاج وبایزید .

پس باید دانست واعتقاد نمود که حضرت والا رتبت متعالی منزلت غفران و رضوان موهبت سلطان العارفین والد السلاطین والخواقین المروجین للدین المبین والشرع المتین سلطان صفی‌الدین‌العلوی الحسینی‌الموسوی رحمةالله علیه ازطالبان این مطلب عظیم وسالکان این مسلك مستقیم بوده واگرچه درزمان دولت مخالفین بعادات اجداد خود صلوات‌الله علیهم بمقتضای‌التقیة دینی ودین‌آبائی تقیه میکرده و نقلستکه سری که حضرت شیخ بمریدان وطالبان خودمیگفته وایشانرا بدان‌ارشاد مینموده لعن‌ابابکروعمر وعثمان‌بوده امیدکه روح پرفتوحش‌با ارواح طاهره مطهره ائمه اطهارمحشور وبقرب جوارایشان مسروربوده باشد زیراکه بیمن‌دولت‌قاهره اولادواحفادوامجادش‌مذهب حق امامیه که فرقه ناجیه اندازمکمن خفابمنصه ظهور

رسیدو بمساعی جمیله ایشان گلشن دین سبز وخرم گردید وامیدوارم که خداوند کریم دولت قاهره باهره زبده و برگزیده این سلسله علیه عالیه را اعنی شاهنشاه صاحبقران فخر سلاطین زمان وخوانین جهـان شاه عباس ثانی الموسوی الحسینی متصل بدولت حضرت صاحب الزمان (ع) گرداند ودلش را لبریز معرفت و محبت و شوق طاعت و معدلت وترویج دین وشریعت سازد .

اللهم و فقه له واعنه علیه بحق محمد ووصیه و بضعته وسبطیه و بدانکه مقام محبت وولایت مخصوص عقلا وعلماء وتابعان ایشانست ونه پنداری که اهل جهل وجنون وسفاهت را ازین مقام بلند ومنزله ارجمند بهره ونصیبی هست وسفیهانرا عزیز ومحترم میدارند بلکه ایشانرا قطب وولی میخوانند.

رباعی

درصومعه جمعی که دوبیتی خوانند	از معرفت دین خـدا عریانند
آنرا که جنون و جهل باشد کامل	اینطایفه اش قطب وولی میدانند

عطار در تذکرة الاولیاء از ابوالحسن خرقانی که از علمای اولیای اهل سنت است وممدوح ومقتدای ملای روم است نقل کرده که گفت این راه راه بیباکان و راه دیوانگان ومستانست باخدامستی و دیوانگی وبیباکی سود دارد وپنداری که اولیا راکسوتی وکلاه وخرقه میباشد چنانچه رسم و عادت تابعان حلاج و بایزید است بلکه ایشان زاهدانند ودرلباس تجمل میمانند .

وازحضرت امیرالمؤمنین (ع) روایت شده که **افضل الزهد خفاء الزهد** یعنی بهترین زهد پنهان داشتن زهداست وچه گنجایش دارد کـه اولیاء که پیروان حضرت رسول و آل رسولند راضی شوند بپوشیدن کلاه وخرقه باوجود آنکه ائمه اطهار علیهم السلام نهی کرده باشند ازپوشیدن لباس شهرت ازحضرت امام جعفرصادق (ع) روایت شده که هر که بپوشد لباس شهرت رادردنیا بپوشاند الله تعالی بر ولباس مذلت

وخواریرا درروز قیامت وشك نیست که کلاه وخرقه و غیر آن ازکسوتهای تابعان حلاج وبایزیدلباس شهرتست ودرحدیث طویل ابوذر که مشتملست برموعظهای کامله مذکوراست که حضرت رسول الله (ص) گفت که یاباذر میباشند درآخرالزمان قومی که درتابستان وزمستان پشم میپوشند وگمان میکنند که بدین سبب ایشانرا برغیر فضلست اینجماعت رالعن میکنند ملائکه آسمان وزمین پس بنابرین اولیاء رانتوان شناخت مگر بمتابعت و پیروی مصطفی و مرتضی وائمه هدی صلوات الله علیهم زیراکه حق سبحانه وتعالی درقرآن متابعت رسول خودرانشان وعلامت محبان خویش ساخته و گفته قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی بگوای محمد که اگرشمادوست خدائید مرا متابعت کنید تاخدا شمارا دوست دارد وعنقریب درشرح بعضی ازابیات بیان اینمعنی خواهدشد ودیگرپنداری که محبانرا صومعه وخانقاهی وسوای مسجد عبادتگاهی وسوای منزل خویش خلوتگاهی میباشد در کتاب روضه کلینی حدیثی ازحضرت امام جعفر(ع) روایت شده که بعضی از آن اینست .

نعم صومعة المسلم بیته کف فیه بصره ولسانه ونفسه وفرجه

یعنی خوب صومعه ایست ازبرای مرد مسلم خانه اش که درآن نگاه میدارد ازحرام چشم خودرا وزبان خودرا ونفس خودرا وفرج خودرا وعنقریب بیان خواهد شد که درمیان اهل اسلام هرگز صومعه وخانقاه نبوده بلکه اول صومعه که در بلاد اهل اسلام ساخته شد صومعهٔ بود که حسن بصری و شاگردانش دربصره بناکردند واول خانقاهی که ساخته شد خانقاهی بود که امیرترسایان آنرا دررمله شام ازبرای جمعیت اولیای اهل سنت ساخت وعنقریب مذکورخواهد شد اگرپرسند که فرق میان صومعه وخانقاه چیست درجواب گوئیم که صومعه حجره ایست که نصاری از برای عبادت ساخته اند وخانقاه خانه ایست مشتمل برچند حجره که تابعان حلاج وبایزید ازبرای جمعیت خود میسازند وهرگز درمیان شیعه صومعه وخانقاه متعارف نبوده ازآنچه گفتیم وبیان نمودیم معنی ابیات مذکوره ازقصیده دانسته شد.

جماعتی پی تسخیر ابلهـان پوشند | کلاه و خرقه و عرعر زنند همچو حمار
کنند رقص چو آواز مطربان شنوند | کشند آه ز بهر بتان لالـه عذار
کنند نغمه سرائی چو مطربان اما | بهانه کرده خـدا بهر گرمی بازار
بدل نباشد شان ذرهٔ ز مهر خـدا | اگرچه لاف محبت زنند لیل ونهار
بسر نباشدشان جز هوای کاکل وزلف | بسر گواه بود ذات عـالم الاسرار
زراه دین طلب سیم وزر کنند این قوم | از آن شدند مریدان مـالك دینار
هوای دار وانا الحق فتاده درسرشان | از آن کنند چو حلاج کفر خود اظهار
زروی جهل دم ازوحدت وجودزنند | زنند لاف اناالحق از آن جهت بسیار
زنند لاف خـدائی بذکر سبحـانی | همین کم است ز آئین کفرشان زنار
جمیع پیرو حلاج و بایزید و جنید | تمام بی‌خبر از شرع احمد مختار
زجهل درهمهٔ عمرخویش دره دین | نمیروند بطـرز ائمـهٔ اطهـار
کنند دعـوی تسخیر جنیان بـدروغ | که تا کنند الاغـان انس را افسار
زنند دستك و رقصند ای مسلمانان | نهید پنبه بگـوش و کنید استغفار
زنند چرخ و زجهلش نهندطاعت نام | کنند دین‌خدارا بلعب وبازی‌خوار
نمیرسند بجائی اگـر تمـامی عمر | زنند چـرخ پیاپی چو اشتر عصار
کنند عاشقی امردان و میگوینـد | بود حجاز پل عشق حضرت جبار
خدا گواه منست آنکه عاشقی هرگز | نبوده است ز دین‌خدای جنت ونار
طریق چله و ترك نكاح و حیوانی | نبوده است ز آئین حیـدر کـرار
بنای قـاعدهٔ دینشان بود بر جهـل | ز اهل‌دانش و بینش از آن کنند کنار
زراه شرع برون میبرند مردم را | حذر کنید ازین قوم یا اولو الابصار
رهی که غیر شریعت بود یقین باشد | ره ضلالت و سر منزلش بود سردار

بدانکه حسن بصری که غریق دریای بدعت وضلالت ومقتدای ارباب شقاوتست اول کسیست که رهبانیت را درمیان اهل اسلام رواج داده وشاگردان اومثل رابعه

عدویه وحبیب‌اعجمی ومالك دینار وغیرایشان دربصره بنای صومعها کردند وصومعه نشینی‌وترك نکاح وگوشت وبوی خوش وبسیاری‌ازسنن نبویه‌نمودند ودعوی کرامات ومعجزات کردند وعوام اهل سنت را فریفته خود ساختند وبعداز آن جماعتی‌ازاهل بلخ مثل شقیق بلخی وابراهیم ادهم وغیر ایشان این‌طریقه را ازحسن وشاگردانش استفاده نمودند ورفته رفته این‌طریقه دربلخ وسایر بلاد ماوراء النهروخراسان‌شایع ومتعارف شد واین‌طایفه کاملان خودرا اولیاءالله‌نام نهاده‌اند.

بدانکه حسن بصری‌که مروج رهبانیت ومعلم بدعت وضلالتست از دشمنان حضرت امیرالمؤمنین(ع) واز انصارعایشه ولشکر عایشه بوده و بنابرین حجاج بن یوسف باوی اخلاصی داشته .

شیخ عطار در تذکرة الالیاء نقلکرده‌که حجاج گفت اگر خواهیدکه مردی را به‌بینید درحسن نگاه‌کنید .

درکتاب احتجاج از ابویحیی واسطی نقل شده که گفت چون حضرت امیر المؤمنین(ع) بصره را مفتوح ساخت مردمان بـرسر آنحضرت جمعیت نمودند واز جمله ایشان حسن بصری بود وباخود لوح هاداشت .

پس حضرت امیرالمؤمنین بهرکلمه‌که متکلم میشد اومینوشت حضرت امیر (ع) به‌بلند ترین آوازش بحسن گفت‌که چه میکنی گفت آثار شما را مینویسم تابعد ازشما بدان حدیث‌کنم .

پس حضرت‌امیرعلیه‌السلام گفت‌که ازبرای‌هرقوم سامری میباشد ، این‌سامری این امت‌است تاآخرحدیث وباز درکتـاب احتجاج از ابن عباس کـلامی منقولست که مختصری از آن اینستکه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بعد از آنیکه از قتال اهل بصره فارغ شد منبری ازپالان شترازبرای حضرت‌ساختند وآنحضرت بربالای آنرفت واهل‌بصره را مذمتها کردوبعد از آن فرودآمد وروان شد ومابا آنحضرت روان شدیم گذرش بحسن بصری افتاد واو وضومیساخت .

حضرت امیر بحسن گفت ای حسن اسباغ کن وضورا یعنی آب وضورا وافر کن حسن گفت یا امیرالمؤمنین دیروز کشتی جماعتی را ازمردم که شهادتین میگفتند و پنج نمازمیگذاردند واسباغ وضومیکردند .

پس حضرت با وی گفت که چه مانع شد ترا که بمدد دشمنان ما بامامحاربه نکردی حسن گفت راست بگویم باتو یاامیرالمؤمنین درروزاول بیرون آمدم وغسل کردم وحنوط کردم و بر خود اسلحه درست کردم ومن شك درین نداشتم که تخلف ازام المؤمنین عایشه کفر است چون بموضعی از خریبه رسیدم منادی نداکرد که یاحسن کجا میروی بدرستی که قاتل ومقتول در نارند پس برگردیدم ودرخانه نشستم چون روز دوم شد شك نداشتم درینکه تخلف ازام المؤمنین عایشه کفراست پس حنوط کردم و اسلحه برخود درست کردم وبیرون آمدم بقصد قتال پس چون رسیدم بموضعی از خریبه ازعقبم منادی نداکرد که یاحسن کجامیروی بدرستی که قاتل ومقتول درنارند پس علی (ع) گفت که منادی برادرتو ابلیس بود وراست گفت باتو بدرستی که قاتل و مقتول درنارند ازایشان یعنی لشکرعایشه پس حسن گفت درینوقت دانستم که یاامیر - المؤمنین که ایشان هالکانند مخفی نماندکه ازین کلام حسن ظاهر وهویداستکه او درغایت حماقت و سفاهت وسخافت عقل بوده در واقع چه گنجایش دارد که عاقلی متابعت عایشه راباوجود علی بن ابی طالب (ع) واجب داندوتخلف از وی کفرداند و از آیات سوره تحریم که درمذمت عایشه وحفصه نازل شده غافل شودحق سبحانه و تعالی درین سوره عایشه وحفصه راتشبیه بزن لوط ونوح کرده که کافره بوده اند وچه گنجایش دارد که کسی راانداك شعوری باشد و باوجود احادیث متواتره نبویه که درشأن امیرالمؤمنین (ع) وارد شده مثل حدیث غدیر خم وحدیث سلمك سلمی و حربك حربی وحدیث یاعلی لا یحبك الا مؤمن ولا یبغضك الا کافر وغیر آن ازاحادیث صریحه داله برامامت وخلافت وفرض طاعت امیرالمؤمنین (ع) عایشه عاصیه ظالمه رابرآنعالیجناب ترجیح دهدومااحادیث بسیار دربیان امامت وخلافت وفرض طاعت

حضرت امیر علیه‌السلام از کتابهای معتبر اهل سنت در کتاب اربعین نقل کرده‌ایم

رباعی

بی‌شبهه علی بحق امامست و امیر　　گردیده علی امیر در روز غدیر
سنی نشناسدش اگر نیست عجب　　خفاش بود سنی و او مهر منیر

اگر پرسند که از کلام حضرت امیرالمؤمنین (ع) درجواب حسن مفهوم میشود که ابلیس راستگوئی کرده درینکه گفته که قاتل ومقتول ازلشکر عایشه در نارند آیا چه سراست درینکه ابلیس کــه کارش دروغ و مکراست باحسن راستگوئی کرده نگذاشت که بجنك حضرت مرتضی (ع) رود جواب میگوئیم که ابلیس میترسید کــه حسن بجنك رود و کشته شود وهنگامه رهبانیت وبدعت نظام بهم نرساند وابلیس اینمطلب را بغایت عظیم میدانست ودرواقع این خرابی که ازراه رهبانیت بدین اسلام رسید ازهیچ راه نرسید این طرفه استکه عطار از برای اینمرد ضال مضل کرامات نقل کرده .

از آنجمله نقل کرده که سجاده بربالای آب فرات انداخت ونمــاز کرده نقل کرده که حسن درپشت بام صومعه بعبادت اشتغال داشت ودرسجده چندان بگریستکه آب از ناودان روان شد و شخصی بردرصومعه نشسته آب چشم بروی ریخته شد آوازداد که این آب که برمن چکیده شد پاك بــودیــانــه حسن جــواب داد کــه بشوی کــه آب چشم عــاصیانست وزاهدانرا با آن نماز درست نیست برهیچ عاقل پوشیده نیستکه آب چشم بدینمرتبه نمیرسد که از ناودان روان شود شاید که بول بوده وحسن خواسته که باین دروغ آنمرد آلوده رافریفته خود سازد و در دایرهٔ مریدانش داخل گرداند واین دروغ ازبابت دروغیستکه شیخ عطار درباب ابن عطا که ازاولیای اهل سنت است نقل کرده گفته که جماعتی بصومعه ابن عطار فتند تمــام صومعه راتر دیدند گفتند این تری ازچیست .

گفت درطفلی کبوتری، ازکسی گرفته بودم هزار ختم از برای خداوندش کردم وبااینهمه امروز بخاطرم گذشت ازشرم آن میگریستم وگردصومعه میگشتم این آب چشم منست این حیله گران دروغها را از برای فریب بیخردان میساخته اند این ابلهان دعوی اینمقدار آب چشم میکرده اندبا آنکه دعوی میکرده اند که چیزی نمیخورند ونمی آشامند .

فصل

بدانکه رهبانیت درزمان عیسی (ع) بوده و درزمان پیغمبرما (ص) منسوخ شده ودرباب منسوخ شدن رهبانیت احادیث وارد شده بلکه از ضروریات مذهب شیعه است و از جمله احادیث اینحدیث که ازحضرت رسالتپناه (ص) بابی ذر گفته که **یا باذر ان الله عز وجل بعث عیسی بن مریم ضریب بالرهبانیه و بعثت بالحنیفة السمحه وحبب الی النساء والطیب وجعل قرة عینی فی الصلوة** یعنی ای اباذر الله تعالی فرستاد عیسی را برهبانیت ومن فرستاده شده ام بشریعت حق آسان و داده شده ام دوستی و محبت زنان وبوی خوش وشادی و خوشحالی من درنمازاست بدانکه رهبانیت که درشریعت عیسی (ع) بوده ودرزمان پیغمبرما (ص) منسوخ شده اینستکه گوشه نشین میشده اند وترك معاشرت مردم وترك نکاح وبوی خوش وترك باقی لذات میکرده اند ودرکتب شیعه احادیث بسیاردرمذمت رهبانیت وفضل وثواب معاشرت وترددمساجد وبزیارت وعبادت مؤمنان رفتن وازپی جنازه ایشان رفتن ونکاح وبوی خوش کردن وارد شده و اهل بیت علیهم السلام عتاب مینموده اند باکسی که طریق رهبانیت پیش میگرفته واورا ملامت مینموده اند .

ازآنجمله ازحضرت امام جعفر (ع) روایت شده که سه زن بخدمت حضرت رسول الله (ص) آمدندیکی ازیشان گفتکه شوهرمن گوشت نمیخورد ودیگری گفتکه شوهرمن بوی خوش نمیکند دیگری گفتکه شوهرمن بازنان نزدیکی نمیکندپس

حضرت رسول‌الله(ص) ازخانه بیرون آمده ازغضب ردای مبارك برزمین میکشید تا آنکه بمنبر رفت وبعداز حمد وثنای الهی فرمود که چه باعث شده که بعضی از اصحاب من گوشت نمیخورند وبوی خوش نمی بویند وبازنان نزدیکی نمیکنند بدرستی که من گوشت میخورم وبوی خوش می بویم وبزنان نزدیکی میکنم پس هرکه بیرغبت باشد نسبت من وآنرا ترك نماید ازمن نیست بدانکه احادیث درکتب شیعه وسنی درمذمت رهبانیت ونهی از آن بسیار است .

و از آنجمله مفسرین شیعه و سنی نقلی کرده‌اند که مضمون بعضی از آن اینست که :

روزی حضرت رسول‌الله (ص) درصفت قیامت گفتگوئی کرد پس مردمانرا رقتی حاصل شد و گریان شدند وده کس از صحابه درخانه عثمان‌ابن مظعون جمع شدندواتفاق کردند براینکه روز روزه بگیرند وشب رابعبادت بگذرانند وبرفراش نخوابند وگوشت نخورندوچربی نخورند وبازنان نزدیکی نکنند وبوی خوش نکنند ولباس نپوشند وترك دنیاکنند وسیاحت کنند درزمین وبعضی ازایشان قصد کرد که قطع مردی خودکند پس چون حضرت براحوال ایشان مطلع شد ایشانرا ازاین عمل منع فرمود وگفت که نفسهای شمارا برشما حقیست پس روزه بگیرید و افطار کنید وشب قیام کنید وبخوابید بدرستیکه من قیام میکنم وخواب میکنم وروزه میگیرم و افطارمیکنم وگوشت میخورم وچربی میخورم ونکاح میکنم .

پس هرکه ازسنت من بیرغبت شودازمن نیست بعدازآن مردمانرا جمع نمود وازبرای ایشان خطبهٔ بخواندو گفتکه چونست که جماعتی منع میکنند از زنان و بوی‌خوش وخواب و لذتهای دنیا دردین من نیست ترك گوشت و زنان و ساختن صومعها ومخفی نماند در فضل نکاح و بوی‌خوش وگوشت احادیث بسیار است از آنجمله ازحضرت امام جعفر (ع) روایت شده که دورکعت نمازکه مردکدخدابجا آوردافضلست ازهفتاد رکعت که مرد عزب بجای آورد و ازحضرت امام محمدباقر

علیه‌السلام روایت شده که دو رکعت نماز که مرد کدخدا بجا آورد افضلست از اینکه مردی روز روزه بگیرد و شب بعبادت قیام نماید و روایت شده که اراذل مرده‌های شما عزبانند .

ای عزیز من تابعان حلاج و بایزید باوجود احادیث بسیار که در بیان فضیلت نکاح و مذمت ترك نکاح واقعست عزبی را کمال میدانند و عطار در تذکرة الاولیاء نقل کرده که در بصره مردی توانگر بمرد و مال بسیار بگذاشت و ازو دختری ماند باجمال آن دختر نزدیك ثابت بنانی رفت و گفت .

ای خواجه بمالك دینار بگو که مرا در عقد و نکاح خویش در آورد تا در صحبت او روی بعبادت آورم ثابت آن حدیث را بامالك بگفت مالك گفتکه من دنیا را سه طلاق داده‌ام و زن از دنیاست مطلقه ثلاثه را نکاح نتوان کرد ای عاقل ببین که این رئیس اهل بدعت و این غریق بحر ضلالات که اهل سنت او را از اکابر اولیاءالله شمرده‌اند چگونه سنت رسول خدا را از امور دنیویه شمرده و اظهار بیرغبتی از آن نموده و ما در کتاب تحفة العقلا بیان قبح حال و ذکر بدعتهای اینمرد مبتدع نموده ایم و در باب بوی خوش احادیث بسیار است .

از آنجمله از حضرت امام رضا (ع) روایت شده که گفتکه دو رکعت نماز که کسی بگذارد که بوی خوش کرده باشد افضلست از هفتاد رکعت که کسی بگذارد که بوی خوش نکرده باشد و در باب گوشت وارد شده که سید اطعمه است و روایت شده که هر که چهل روز گوشت نخورد خلقش بد میشود و در گوشش اذان باید گفت گویا سبب اینکه فرموده‌اند که کسی که چهل روز گوشت نخورد اذان در گوشش باید گفت اینستکه از نخوردن گوشت خبط دماغ بهم میرسد و خبط دماغ موجب ضعف دین و زوال یقین است و اذان بالخاصیه مقوی و مصلح نیست اگر گویند رهبانیت هر گاه که طریقه رسول خدا (ص) و ائمه هدی (ع) نبوده و صحابه و اصحاب ائمه علیهم السلام هرگز صاحب اینطریقه نبوده‌اند و شیعه در هر زمان پیروی ائمه اهل بیت علیهم السلام مینموده‌اند پس چونستکه

درین زمان جماعتی که دعوی شیعگیی میکنند طریقه رهبانیت را اختیار کرده‌اند و در دایرهٔ اهل بدعت داخل شده‌اند درجواب میگوئیم که اینجماعت مختلفند بعضی ازایشان طالب اعتبارند وچون کمالی واستعدادی وفضلی که وسیله اعتبار باشدندارند بنابراین سرمایه اعتبارخودرا بدعتهای تابعان حلاج و بایزید ساخته‌اند وبعضی دیگر تتبع اخبار واحادیث را نفهمیده‌اند وبدام اهل بدعت گرفتارشده‌اند.

فصل

بدانکه صومعه نشینان که رهبانیت راشعارخود ساختند اعتقادات باطله‌خود راکه کفر وزندقه است پنهـان میداشتند تاآنکه درزمان خلفای بنی‌عباس بعضی‌از اعتقادات‌خودرا ظاهرساختند بعضی ازایشان کشته شدند و بعضی بمکروحیله‌خلاصی یافتند ملاجامی که‌ازفضلای اینطایفه‌است درنفحات گفته‌که اول کسی کـه رواج این طریقه داد ابوهاشم کوفی بود وبعداز ابوهاشم ذوالنون مصری مروج اینطریقه بود وگفته او ازشاگردان مالك‌انس بوده که ائمه اهل‌سنت است وبعداز ذوالنون جنید رواج اینطـریقـه داد وچـون شبلی بهـمـرسید طـریقـه اینجمـاعت را بر سر منبر ذکر نمودوآشکاراساخت جنید میگفته که ما این علم را درسردابها و خانها بیان میکردیم شبلی آمد وآنرا آشکاراساخت اگرپرسند که شبلی که صاحب‌این قدرت بوده که علم اینجماعت را آشکارساخته چه‌کس بوده و چه حال داشته در جواب میگوئیم که‌چنانچه عطار درتذکرة الاولیاء ذکرکرده احوال‌او برین‌وجه است شبلی کنیتش ابوبکر است دائماً قصدکردندی تاهلاکش کنند.

چنانچه حسین بن منصوررا که بعضی ازسخن‌های اوطرفی‌باحسین بن‌منصور داشت ومیگفته که من وحلاج یك چیزیم اما مرا بدیوانگی شناختند و خلاص شدم واورا عاقل دانستند وهلاکش ساختند.

وعطار گفته‌که شبلی امیردماوند بوده وترك نموده ببغداد بخدمت جنیدرفت

و گفت که گوهر آشنائی بتونشان میدهند یا ببخش یابفروش گفت اگر بفروشم ترا بهای آن نبود واگر ببخشم آسان بدست آورده باشی قدرش ندانی همچون من قدم ازفرق ساز وخودرا درین دریای جانگداز درانداز تابصبر وانتظار گوهرت بدست درآید.

شبلی گفت مطیعم بهرچه فرمائی جنید گفت اکنون یکسال کبریت فروشی کن چنانکرد پس گفت یکسال دریوزه کن چنانکه بچیزدیگر مشغول نگردی چنان کرد تاسه سال درتمام بغداد بگشت کسی بوی چیزی نداد گفت اکنون قیمت خودرا بدان که تو مرخلق را بهیچ چیز نیرزی.

شیخ گفت هنوز درتو ازجاه چیزی مانده یکسال دیگر گدائی کن گفت هر روز گدائی میکردم و بخدمت شیخ میبردم وشیخ بدرویشان میداد وشب مرا گرسنه همیداشت وچون سال برآمد گفت اکنون ترا بصحبت راه دهم لیکن بشرطیکه تو خادم اصحاب باشی.

پس یکسال اصحاب را خدمت کردم تامرا گفت یا ابابکر اکنون حال نفس تونزد توچگونه است گفتم من خودرا کمترین خلق خدا می بینم.

شیخ گفت ایمانت اکنون درست شد تاحالش بدینجا رسید که آستین پرشکر میکرد وهر کجا کودکی میدید دردهان او می نهاد که بگوالله پس آستین پردرم و دینار میکرد ومیگفت که هر که بگوید الله دهانش پر زر کنم آنگاه غیرت دروی پدید آمد تیغی برکشید که هر که نام الله برد بدین تیغ سرش بیندازم گفتندش که پیش ازین زر میدادی وشکر اکنون سر همی اندازی گفت پنداشتم که از سر معرفت وحقیقت یاد میکنند اکنون میدانم که ازسرغفلت وعادت یاد میکنند ومن روانداریم که اورا بزبانهای آلوده یادکنند آنگه هرکجا میرسید نام الله برآنجا نقش میکرد تا که آوازی شنید که تاکی گرد اسم گردی اگرطالبی قدم درطلب مسمی نه این سخن برجان اوکارکرد چنانچه یکبارگی قرار وآرام ازو بشد وشور غالب گشت

وخودرا دردجله انداخت آب دروعمل نکرد دجله موجی برآورد واورا بر کنار افکند آنکه خودرا در آتش انداخت آتش‌هم درو عمل نکرد وجائی شیران گرسنه بودند خودرا دردهن شیران انداخت همه ازو برمیدند خودرا بر سرکوهی فرو انداخت باد اورا بر گرفت وبزمین نشاند .

شبلی را بیقراری یکی هزارشد وفریاد برآورد که :

ویل لمن لایقبله الماء ولا النار ولا السباع ولا الجبال .

یعنی وای بر کسیکه نمیکشد اورا آب ونه آتش و نه درندگان و نه‌کوهها هاتفی آواز داد که هر که باشد مقبول‌حق غیرحق‌چیزی اورامقتول نمیسازد پس‌چنان شد که بزنجیرش کشیدند .

باز عطار گفته که نقلستکه ویرا دیدندکه پارهٔ آتش بر کف نهاده و میدوید گفتند کجا میروی گفت میروم تاآتش درکعبه زنم تاخلایق بخدا پردازند ووقتی چوبی دردست داشت وهردو سرچوب آتش‌گرفته بود گفتند چه خواهی کرد گفت میروم که تا بیکسر این دوزخ رابسوزانم وبدیگرسر بهشترا تاخلایق را پروای‌خدا پدید آید .

نقلست که روزی درمناجات میگفتکه بارخدایا دنیا و آخرت رادرکار من کن‌تادنیارا لقمه‌سازم‌ودردهان سگی‌اندازم و آخرت‌را لقمه سازم ودردهان‌جهودی نهم که هر دو حجابند از مقصود شك نیست که این‌کلام ملاحده وزنادقه استو گفتند که روزقیامت دوزخ نداکند باآنهمه زفیر که ای شبلی ومن درصراط برفتن باشم برخیزم ومرغ‌وارپرم دوزخ‌گوید که قوت توکو مرا ازتونصیبی بایدمن باز گردم وگویم اینك هرچه خواهی بگیر گوید دستت خواهم‌گویم بگیر گوید پایت خواهم‌گویم بگیر گویدحدقهات خواهم‌گویم بگیر گوید دلت خواهم‌گویم بستان‌در آن میان غیرت عزت دررسد که یاابابکر جوانمردی ازکیسه خودکن دل خاصه ماست ترابادل چکار که‌ببخشی پس گفت دل‌من بهترازدنیا وآخرتست اگرعزرائیل

جان ازمن خواهد هرگز باوندهم گویم که اگرچنانستکه جـانم بواسطۀ کس دیگر دادۀ تاجان بدانکس دهم وچون جان من بیواسطه دادۀ جانم بیواسطه بستان نقلست که روزی بااصحاب دربادیـه همیرفت کله دیدبر آن کله نوشته که خسر الدنیاو الآخره یعنی زیانکار دنیا و آخرتست شبلی درشورشد و گفت بعزت الله این کله سرنبی یاولی است بی‌شبهه این کذاب اززنادقه بوده .

نقلستکه گفت روزی پایم بپلی خراب شده فرو رفت و آب بسیار بود دستی دیدم نامحرم که مرابکنار آورد نگاه کردم آن راندۀ حق بود گفتم ای ملعون طریق توغرق کردنست نه دست گرفتن این ازکجا آوردی گفت آن نامرادانرا دست زنم که سزای آنند من درغوغای آدم زخم خورده‌ام درغوغای دیگری نیفتم تادونبود بی‌شبهه این کلام کذب مدعی دروغست برتقدیری که راست باشد برظاهر استکه شیطان بقای این نوع زندیقان میخواهد زیراکه این خرابی که این احمق بدین رسانیده شیطان از آن عاجزاست .

نقلستکه چندگاه غایب شده بود وبازنمی یافتندش تا آخر درخانه مخنثی اورا یافتند گفتنداین چه جای تست گفت جای من خوداینست دلیل آنکه ایشان نه مردو نه زنند در دنیا من نیزنه مردم ونه زن دردین پس جای من اینجـاست

نقلستکه گفت که ازجمله خلق هیچکس دنی تراز روافض وخوارج نباید زیرا که دیگران که خلاف کردند درحق کردند وسخن ازو گفتند و آن دو گروه روزگار درخلق بباد دادند ازین کلام اوفهمیده میشودکه شبلی شیعه را ازجمیع کفار دنی تـر میدانسته ازینجهت که ایشان اوقات خود را صرف اثبات وتعیین امـام نموده‌اند در کفرقائل این قول هیچ شبهه نیست .

نقلستکه چون آخرعمرش بود چشمش راتیرگی گرفته بوددر آنحالت خاکستر برسر کرد وچنان بیقراری براواثر کردکه صفت نتوانکرد پرسیدندکه سبب بیقراری چیست گفت ازابلیسم رشك می آید از آتش غیرت جانم میسوزدکه من تشنه او و

اوچیزی ازآن بکسی دیگرمیدهد و ان علیك لعنتی این اضافه لعنت بابلیس نتوانم دید میخواهم که مرا بود که اگرلعنت است آخر از آن اوست آن ملعون قدرآن چه داندچرا عزیزان رااین کرامت ارزانی نداشت تاقدم برتارك عرش نهادی جوهری داند قدرجوهر را گویا شبلی گمانش این بوده که ازلعنت خدا بی نصیب و بی بهره است ونفهمیده که ازلعنت خدا پر نصیب تر وپربهره تر است ازابلیس ای عزیزمن هر کـه اندك فهمی وشعوری داشته باشد وملاحظه احوال واقوال شبلی وپیروان ومریدانش نماید جزم کند که ایشان زندیقانند ودشمنان دین وایمانند ابوالقاسم نصر آبادی که مریـد شبلی بود و عطـار در تـذکره گفته که او استاد جمله اهـل خراسان بود بعد ازشبلی .

نقلستکه وقتی از نیشابورش بیرون کردند از آن سبب که ازاری برمیان بسته بود ودرآتشگاه گبران طواف میکرد گفتند این چه حالتست گفت درکارخویش فرو مانده ام نمیدانم چکنم .

نقلستکه روزی آتش آورد وهیمه گفتند مقصود ازین چیست گفت مقصود آنکه کعبه راآتش زنم تااین خلایق غافل بخدای تعالی مشغول شوند .

نقلستکه روزی درحرم دامن جامه کعبه بدست گرفت و گفت ای رعنا عروس سرافراز درمیان مکه بناز نشسته وخودرا جلوه دادهٔ وصدجهان خلق رادر زیرسر مقبلان بتشنگی و گرسنگی کشته اگـرترایکبار بیتی گفت مراهفتاد بارعبدی گفت نقلستکه چهل حج برتوکل کرده بودروزی درمکه سگی دید گرسنه وتشنه وضعیف گشته وچیزی نداشتکه بوی دهد آوازدادکه که میخرد چهل حج بیکتای نانیکی آن چهل حج رابیکتای نان بخرید ازوی و گواه بگرفت وشیخ آن نان بسك دادصاحب واقعه کاردیدهٔ آن بدید ازگوشه درآمدوشیخ رامشتی محکم بزد و گفت ای مرائی پنداشتی که کاری کردهٔ که چهل حج رابیکتای نان بدادی پدرت شصت بهشترابدو گندم بفروخت که درین نان از آن دانها هزارش بودشیخ ازخجالت بگوشه رفت وسردر

پیش افکند گفت روزی درمکه میرفتم یکی رادیدم که برزمین افتاده می طپید خواستم که فاتحه برخوانم ودم بردمم یکی برشکم او آوازداد که بگذاراین سك راکه دشمن‌دار ابوبکر است یقین استکه هرکه ملاحظه اقوال واحوال این احمق کند جزم نماید که اینمرد اززنادقه وملاحده بوده ای اهل عقل انصاف دهید که دوستی اینطایفه که مخالفان اهل بیتند چگونه بادوستی اهل بیت علیهم السلام جمع توانکرد یاباید ترك ایشان کرد واهل بیتی شد ویاترك اهل بیت بایدکرد وپیروایشان باید بود نجات درهرچه دانید بدان عمل نمائید .

فصل

بدانکه راویان اهل سنت ازحضرت مصطفی(ص) روایت کرده‌اند که آنحضرت گفت که الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی یعنی شریعت گفتار منست وطریقت افعال منست و حقیقت احوال منست بنابرین مجتهدین اهل سنت دوطایفه شدند مجتهدان شریعت ومجتهدان طریقت اما مجتهدان شریعت در میان اهل‌سنت بسیار شدند واختلاف عظیم درمیان اهل سنت بهمرسید وبسیاری ازحلال خدا و رسول‌راحرام ساختند وبسیاری ازحرام خدا ورسولرا حلال گردانیدند و رسوائی عظیم درمذهب‌ایشان بهمرسید تاآنکه درزمان بعضی ازخلفای بنی‌عباس اکابراهل سنت جمعیت نمودند وقرار دادند و خلیفه حکم کرد که کسی بمذهب غیر ابوحنیفه ومالك وشافعی‌واحمدبن جنبل عمل نکند بنابراین اهل سنت ترك مذاهب جمیع مجتهدین خود نموده چهارطایفه شدند یکطایفه اختیار پیروی ابوحنیفه نمودند و ایشانراحنفیه گویند ویکطایفه اختیار مذهب مالك نمودند وایشانرا مالکیه گویند ویك طایفه تابع شافعی شدند وایشانرا شافعیه گویند.

ویکطایفه تابع احمدبن حنبل شدند وایشانرا حنبیله گویند مخفی نماند که‌این‌چهار مجتهد که بامرخلفای بنی‌عباس پیروی واطاعت ایشان براهل سنت واجب شده‌است

بفتواهای رسوای خود دین اسلام راضایع ورسواساختند ومسلمانانرا شرمنده کفار گردانیدند ومادر کتاب اربعین وکتاب تحفه‌عباسی وکتاب تحفة‌العقلا ذکرعقایدقبیحه وفتاوی شنیعه ایشان نموده‌ایم واما مجتهدان‌طریقت بسیارند واجتهادات واعتقادات باطله ایشان بسیاراست وبسیاری ازاعتقادات و اجتهادات ایشان کفر وزندقه والحاد است چنانچه مذکور خواهد شد واهل سنت‌ایشانرا اولیاءالله میدانند وبنابراینکه پادشاهان وعوام اهل سنت اینطایفه را تکریم‌وتعظیم بسیار میکرده‌انــد بسیاری از دزدان و فاسقان و زندیقــان وکاسبان‌که بازار ایشان‌کساد میشده اختیــار طریقت میکرده‌اند ودعوی اجتهاد درآن مینموده‌اند ودراندك مدتی بحیلــها و ساختگیها خودرا مقتدای ملوك وعوام اهل سنت میساخته‌اند و اهل سنت ایشانــرا اولیاءالله می‌نامیده‌اند ازآنجمله‌فضیل‌بن عیاض راهزن‌بوده وباجماعتی از راهزنان در بیابان بادزدهاراه رادربندداشته‌وازدزدان‌مشهور بوده‌وبعدازآنکه دزدیراکم‌فایده‌وپرخطر دید آنراترك نموده وازجمله اولیای اهل سنت شد وساختگی رابجائی رسانیدکه هارون‌الرشیدرامرید خود ساخت وبشرحافی ازجمله فاسقان بود وذوالنون‌مصری ازجملهٔ زندیقان پس‌شروع درساختگی و فکرکردند و دعوی معجزات وکرامات نمودند تاآنکه اهل سنت ایشــانرا اولیاءالله دانستند واختیارمریدی ایشان نمودند ابوحفص آهنگرکه ازعمدهٔ اولیای اهل سنت است عاشق‌کنیزی شد وبیقرارگردید پس جهودی‌بوی‌گفت‌که ترك‌نماز وجمیع‌کارهای خیربکن تاسحرکنم وبمطلب‌رسی آن شقی اطاعت نموده ترك جمیع طاعات و خیرات‌کرده بطمع وصول مطلوب پس چون ازسحر ناامید شدوبمطلب نرسید اظهارساختگی وبمکروحیلهٔ ازاولیای‌اهل سنت شد وعطــار درتذکرة الاولیاء بیان‌احوال‌ایشانرا بتفصیل نموده ومابیان احوال ایشانرا برسبیل‌اجمال درکتاب تحفة‌العقلا نموده‌ایم دیگر ازجملهٔ اولیای اهل‌سنت ابوالعباس قصابست.

عطاردرتذکرة الاولیاءاورا مدح وثنای‌بسیارکرده این بدبخت بنابرکسادی

بازار بفکر مکر و حیله افتاد واهل سنت‌را فریفته خود ساخت پس اورا از اولیاء دانستند وازمشرق ومغرب بزیارتش می آمدند .

عطار درتذکرةالاولیاء گفته که‌نقاستکه یکی ازو پرسید که ای شیخ کرامات توچیست گفت من کرامات نمیدانم‌اما این میدانم که‌درابتدا هرروز گوسفندی‌میکشتم وبرسرنهاده درهمه شهر میگردانیدم تایك طسوج فایده‌کنم امروز چنانچه می‌بینی ازمشرق ومغرب بزیارت من می آیند کدام کرامات خواهد بود بیش ازین چنانچه عطار درتذکره نقل کرده‌این قصاب‌نجس‌میگفتهٔ که‌من‌فخر آدمم وقرةالعین مصطفی‌ام آدم فخر کند گوید که این زریت منست وپیغمبررا چشم روشن شود وگوید که این امت منست وگفت وطاعمن‌ازو بازنگردد تامحمد رادرتحت وطاعمن درنیاورد عطار گفته‌که این همان معنی‌استکه شیخ بایزید گفته است لوائی اعظم من لواء محمد و ازو نقل‌کرده که گفت‌برلب دریای غیب ایستاده بودم بیلی دردست یك بیل‌فرو بردم ازعرش تاثری بآن یك‌بیل برآوردم چنانچه دوم بیل را چیزی نمانده بود وگفت که خدای تعالی قومی را ببهشت فرود آرد وقومی رابدوزخ آنگه مهار بهشت و دوزخ بگیرد ودردریای غیب اندازدو گفت آنجاکه خدای بود روح بود وبس گفت اهل دوزخ همه بدوزخ روند واهل بهشت ببهشت گفتند پس جای‌جوانمردان‌بکجا باشد گفت :

جوانمرد آن باشد که اورا جای نبود نه دردنیا و نه درآخرت ای عزیزمن چون‌اهل سنت که طالبان‌بدعتند‌از شاهراه متابعت اهل‌بیت عصمت علیهم‌السلام‌بیرون رفتند گرفتار این غولان بادیه ضلالت گشتند

هر که گریزد زخراجات‌شاه　　　　بارکش غول بیابان شود

بدانکه عطارکه ازپیشوایان اهل‌طریقت است در کتاب تذکرةالاولیاء ابوحنیفه وشافعی واحمدبن حنبل را ازمجتهدین شریعت و طریقت شمرده و برای ایشان‌کرامات ذکرنموده ومالك که‌اهل سنت اوراازعمدهٔ مجتهدین شریعت میدانند

ازمجتهدان طریقتش نشمرده اگر پرسند که اهل طریقت که تابعان حسن بصریند در شریعت که فروع دینست تابعــان کدام مجتهدند ازمجتهدان درجواب گوئیم کــه اکثر ایشان تابعان احمدبن حنبلند که درغایت معقلی وحماقت بوده و مادر کتاب اربعین و کتاب تحفه عباسی بیان حماقت‌های او کرده‌ایم اگر بپرسند که اکثراهل سنت دراصول دوطایفه شدند یکطایفه اشاعره ویکطایفه‌معتزله اهل طریقت ازکدام طایفه‌اند در جواب گوئیم که ایشان‌ازاشاعره‌اند که تابعان‌ابوالحسن اشعری باشند ولیکن‌تصرفات درمذهب اشعری کرده‌اند و اجتهــادات نموده‌اند وکفرها وزندقها بر آن افزوده‌اند مخفی نماند که ابوالحسن اشعری که اکثر سنیان‌عالم تابعان ویند درغایت حماقت‌و بیعقلی بوده بنابرین اکثراحمقان بوی‌گرویده‌اند اینمرد دیدن خدارا ممکن‌دانسته واعتقاد باطلش اینستکه حق تعالی درآخرت دیده میشود بلکه ممکن دانسته‌کــه کسی‌ازواها وبویها‌را بچشم ببیند وکوری که‌درشهرآندلس باشد که آخرشهرهای مغرب است پشه را درشهرچین ببیندوچین آخرشهرهای‌مشرقست اینمردافعال‌بنده را ازخیروشر ازخدا میداند وتکلیف مالایطاق وظلم را ازخدا جایزمیداندحسن وقبح افعالرا عقلی نمیداند اعتقادات باطله فاسده اینمرد بسیار است‌اما معتزله‌کــه تابعان واصل بن‌عطا باشند.

قبح مذهب ایشان درینمرتبه نیست‌فی‌الجمله عقلی‌وفهمی‌باایشان‌هست وچون خلافت‌ابی‌بکر وعمر وعثمان‌باوجود حضرت‌امیرالمؤمنین‌علی‌بن ابی‌طالب(ع)موافق عقل وفهم نیست بنابرین اکثرسنیان عالم اشعری مذهب شده‌اند ومعتزله رااز‌اهــل بدعت شمرده‌اندواهل‌طریقت که تابعان حسن‌بصری وسفیان ثوری وحلاج‌وبایزیدند عقل وعقلارا مذمتها کرده‌اندازآنجمله‌ملای روم که‌ازاکابر اهل‌طریقت‌است‌معتزله را مذمت‌کرده وگفته:

چشم‌حس راهست مذهب اعتزال	دیدهٔ‌عقلست هستی در وصال
سخره حســند اهــل اعـتزال	خویشرا سنی نماید از ضلال

هر که‌در حس مانده او معتزلیست | گرچه گوید سنیم از جاهلیست
هر که بیرون شدز حس سنی ویست | اهل بینش چشم عقل خویش بست

حاصل معنی این ابیات اینست که معتزلی کسیستکه صاحب دیدهٔ حس وعقل باشد واین دیده عقل وحس هستیست که مانع از وصالست ومعتزلی اگرچه از جهالت دعوی میکند ومیگوید که من سنیم اما سنی نیست وازاهل بینش نیست بلکه ازاهل بدعتست سنی وصاحب بینائی کسیست که چشم عقل خویشرا بسته باشد و صاحب گلشن نیزمعتزلی را مذمت نموده و گفته :

چو آنکه بی نصیب ازهر کمالست | کسی کورا طریق اعتزالست

بدانکه چنانچه اینطایفه معتزلی رامذمت کرده‌اندمعتزلی نیزایشانرا مذمتهای عظیم نموده‌اند ازینجهتاستکه مزخرفات این طایفه رامواقف عقل ونقل‌میساخته‌اند از آنجمله‌زمخشری صاحب کشاف که‌استاد مفسرین مخالفین است واکثرعلمای تفسیر ازمعتزله واشاعره خوشه‌چین خرمن ویند چون‌معتزلی مذهب است و عقلی و فهمی دارد درکشاف در تفسیر سورهٔ آل عمران در مقام‌تفسیر آیهٔ قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله‌درمذمت تابعان حلاج و بایزید که‌دعوی عشق‌خدامیکنند ودستك میزنند ومیچرخند وبیهوش می‌افتند گفته :

فمن الداعی محبة الله او خالف سنة رسوله وهو کذاب و کتاب الله یکذبه واذا رایت من یذکر محبة الله ویصفق بیدیه مع ذکرها و یطرب و یغر و یصعق فلاتشك انه لایعرف ما الله و لایدری ما محبة الله وما تصفقه وطربه و نعرته وصعقته الا انه تصور فی نفسه الخبیثه صورة مستملحه معشقة نسماها الله بجهله وذعارته ثم صفق وطرب و نعر وصعق علی تصورها و ربما رأیت المنی قدملاء ازار ذالك المحب عند صعقته و حمق العامه حوالیه قدملاؤا اردانهم بالدموع لما رققهم من حاله

ترجمه کلام صاحب کشاف اینست که هر که دعوی محبت خدا کند و مخالفت

سنت و طریقه رسول خدا نماید پس وی کذابست و کتاب‌الله تکذیب او کرده است یعنی حکم بردروغش نموده وهرگاه بینی که کسی ذکر محبت الهی میکند ودستك میزند باذکر محبت الهی ومیرقصد و نعره میزند وبیهوش می‌افتد پس شك مکن دراینکه او نمیداند که چه چیزاست خدا چه‌چیزاست محبت خدا ودستك زدن‌ونعره کردن و بیهوش افتادن او نیست مگر بواسطه اینکه تصور کرده است درنفس زشت ناخوش خود صورت زیبای عاشق سازنده را و آنرا خدانام کرده از جهل ونادانی و خباثت وزشتی که در باطن او هست پس دستك زند ورقص کند ونعره زند و بیهوش افتد بیاد آن صورتی که آنرا تصور نموده وبساباشد که بینی که پر گردیده است از منی تنبان آن محب نزد بیهوش افتادنش و احمقان عامه درحوالی او پرساخته‌اند آشهای خودرا ازاشك چشم ازرقتی که ایشانرا ازحال آن محب حاصل شده پس ازآنچه گفتیم وبیان نمودیم ظاهروهویداشد که تابعان حلاج وبایزید ازطایفه بیعقلان وبیشعوران سنیانند وآن سنیانیکه فی الجمله شعوری دارند اینطایفه را انکار بلیغ میکنند پس حیف وصدحیف ازشعیان صاحب فطرت که بنابرجهالت وغفلت بدام کید ومکر این غولان بادیه ضلالت گرفتارشده‌اند امید که بدستیاری توفیقات رب‌العزت ومدد ارواح‌طاهرهٔ مطهره اهل‌بیت طهارت‌وعصمت(ع) این گم شدگانرا نجات‌وخلاصی میسر شود اگرپرسند که ازچه جهت جاهلان شیعه گرفتار دام اینجماعت میشوند و با آنکه این طریقه مخالفت تمام با مذهب شیعه دارد در جواب میگوئیم که جاهلان شیعه خصوصا جوانان ایشان میلی بلهو ولعب وعشق وعاشقی دارند و تابعان حلاج وبایزید اینمراتب‌راشعارخود ساخته‌اند وعبادتش نام کرده‌اند و در مدح اینحال ومذمت زهد وزاهدی وخدا ترسی شعر ها گفته‌اند بنابراین جاهلان شیعه ازروی جهل و نادانی فریب این حیله گران خورده‌اند ووجهی دیگرقبل ازین مذکور شد

فصل

بدانکه مجتهدین طریقت که تارکان متابعت اهل بیت نبوت ورسالتندوغولان بادیه ضلالتند کفر والحاد وزندقه ایشان درطریق دین بسیار است واجتهادات باطله واعتقادات فاسده ایشان بیشمار است ولیکن نیافته‌ایم که کسی از ایشان قبل از بایزید دعوی انا الله وانا الحق ولا آله الا انا ولیس فی جبتی سوی الله کرده باشد و چنانچه از تتبع کلام این گمراهان ظاهر میشود اول کسیکه این مقالات از وی صادر شد از مجتهدان طریقت وطالبان بدعت و رهبانیت بایزید بود و بعد از وی ابوالحسن خرقانی و حلاج این دعوی میکرده‌اند .

عطار درتذکره نقل کرده که ابوالحسن میگفته که من مصطفی‌وقتم من خدای وقتم و حلاج این دعاوی را بجائی رسانید که بقتلش رسانیدند و تابعان حلاج و بایزید درین کفر بسیارند عطار درتذکرة الاولیاء نقل کرده که :

بایزید درانتای سفر مکه بشهری رسید وچون از آن شهر بیرون رفت مردمان ازعقب او بیرون رفتند پرسید که اینها کیانند گفتند اینها باتو صحبت خواهند داشت پس بایزید بعد از آنیکه نماز بامداد بگذارد و روی بسوی ایشان کرد و گفت **انی انا الله لا آله الا انا فاعبدونی** یعنی منم الله نیست الهی مگر من پس مرا عبادت کنید پس چون این کلمات را ازوی شنیدند گفتند این شخص دیوانه است و همه برفتند بازعطار در تذکره نقل کرده که :

یکبار بایزید درخلوت بود بزبانش رفت که سبحانی ما اعظم شأنی چون بخود آمد مریدان گفتند که شما چنین لفظی گفتید شیخ گفت خدای تعالی خصم شما باشد که اگر یکبار دگر ازمن این کلمه صادر شود مرا پاره پاره نکنید پس هریکی را کاردی بداد و گفت که اگر یکبار دگر ازمن چنین سخن بشنوید بدین کارد مرا پاره پاره کنید بعد از آن روزی همان کلمات گفتن گرفت اصحاب قصد او کردند و کارد را بر او حواله کردند

خانه ازبایزید پر بدیدند و کارد بر بایزید کارمیکرد چون ساعتی بر آمد باز بصورت خود بر آمد اصحاب اورا از حال خبر دادند درجواب گفت بایزید اینست که میبینید آن بایزید نبود .

اینحکایت را ملای روم که ازپیروان بایزید است درمثنوی بعنوانی دیگر بنظم آورده وازجمله ابیات این حکایت اینست :

بامریدان آن فقیر محتشم بایزید آمد که نک یزدان منم

گفت مستانه عیان آن ذوفنون لا آلـه الاانا ها فاعبدون

معنی این ابیات اینست که بایزید بامریدان گفت اینك الله منم و نیست الهی سوای من پس مراعبادت کنید شك نیست درینکه قائل این قول کافراست بلکه کافراست کسی که اعتقاد داشته باشد که قائل این قول کافر نیست ، بلکه کافراست کسی که در کفر قائل این قول شك داشته باشد بعداز آن چندبیت دیگر بنظم آورده که معنیش اینست که درصبح آنشب که ازبایزید این کلمه کفر سرزده مریدان بوی گفتند کـه تو درشب چنین گفتی بایزید بایشان گفت کـه باردیگر که شنوید که این نـوع گفتگو میکنم کاردها وتیغها برمن زنید مریدان کاردها حاضرساختند چون بایزید شورش درآمد وگفت لیس فی جبتی سوی الله واین بیت ملا ترجمه این کلامست .

نیست اندرجبه‌ام غیرخدا چندجوئی درزمین ودرسما

پس کاردها بربایزید زدندتیغها برگردید وبدنهای مریدانرا مجروح ساخت شك نیست درینکه این دروغها رامریدان بایزید ازبرای اصلاح کفر بایزید ساخته‌اند ولیکن کفراو نه کفریست که بـاین نوع مزخرفات هموار تواند شد وملای روم که ازتابعان حلاج وبایزید است این نوع کفرها ازوی بسیار سرزده و از آنجمله این ابیاتست که دردیوان ملای روم بنظر رسیده :

هر لحظه بشکل آن بت عیار بر آمد دل برد ونهان شد

هردم بلباس دگران یار بر آمد گاهی بدل طینت صلصال فروشد

گه پیر و جوان شد
گاهی ز بن کهگل فخار بر آمد
زان پس بدخان شد
گه گشت خلیل و ز دل نار بر آمد
آتش چو جنان شد
آرنده یعقوب چو انوار بر آمد
نادیده عیان شد
در چوب شد بر صفت مار بر آمد
زان فخر کیان شد
عیسی شد و بر گنبد دوار بر آمد
تسبیح کنان شد
تا عاقبت آن شکل عرب وار بر آمد
دارای جهان شد
شمشیر شد و از کف کرار بر آمد
قتال زمان شد
منصور نبود آنکه بر آن دار بر آمد
نادان بگمان شد
کافر شود آنکس که بانکار بر آمد
از دوزخیان شد

غواص معانی
گه نوح شد و کرد جهانی بدعا غرق
خود رفت بکشتی
یوسف شده از مصر فرستاد قمیصی
روشن کن عالم
حقا که وی آن بود که اندر ید بیضا
میکرد شبانی
بر گشت دمی چند برین روی زمین او
از بهر تفرج
اینجمله هم او بود که میآمد و میرفت
هر قرن که دیدی
منسوخ نباشد چه تناسخ چه حقیقت
آن دلبر زیبا
نه نه که هم او بود که میگفت انا الحق
در صورت باهی
رومی سخن کفر نگفته است چو قایل
منکر مشویدش

ایضا از ملای روم این ابیات
نقل شده

ای قوم بحج رفته کجائید کجائید
معشوقه همین جاست بیائید بیائید
آنها که طلبکار خدایند خدایند
حاجت بطلب نیست شمائید شمائید
ذاتید و صفاتید گهی عرش و گهی فرش
باقی ز خدائید و مبرا ز فنائید

ودر کتاب مثنوی گفته :

جمله تصویرات عکس آب جوست | چون بمالی چشم خودخودجمله اوست

بازدر کتاب مثنوی گفته :

قبله وحدانیت دوچون بود | خاك مسجودملایك چون شود

در مگو و در مدان و در مخوان | بنده رادرخواجه خودمحو دان

چشم دل را هین گذارا کن بطین | این یکی قبله است دوقبله مبین

شك نیست در ینکه غرض ملا ازین ابیات اینست که بیان کند که ملایك که آدم راسجده کردند غیر خدارا سجده نکردند بلکه خدارا سجده کردند و چون ابلیس دو بین بود ترقی بوحدت وجود نبود بنابرین سجده نکرد ودر کتاب مجالس المؤمنین مذکور است که ملا سراج الدین قوینوی که یکی ازاکابر فضلا بود شنید که ملای روم گفته که من باهفتاد و سه مذهب یکی ام بیکی ازفضلای نزدیکان خود گفت که برو نزد ملای روم و در حضور مردمان از وی بپرس که این را تو گفتهٔ پس اگر اقرار کند او را دشنامها بده پس آن فاضل بیامد و ازملای روم پرسید که این تو گفته که من باهفتاد وسه مذهب یکی ام در جواب گفت آری من گفته ام پس آنمرد فاضل ملای روم را دشنامها بداد پس ملا خندان شد و گفت که من باینکه تو میگوئی نیز یکی ام پر ظاهر است که این قول بنابراعتقاد بوحدت وجودست درین باب اشعار عطار بسیار است از آنجمله در کتاب جوهر ذاتش این ابیات منقولست

تو ذاتی درصفات آدم نموده | و ز آندم خویشتن ایندم نموده

تو ذاتی در صفات آدم چرائی | که حق را مطلقی ز آندم خدائی

خدائی لیك درصورت نمودار | خدائی این حجاب ازپیش بردار

چرا درصورت خود مبتلائی | چه صورت بر فکندی خود خدائی

بازنقل شده که عطار در کتاب جوهر ذات گفته :

چو گل خواهی شدن اندر طریقت | ز دست خود مهل جانا شریعت

چو کل خواهی شدن درعین ذرات شوی عین صفات وپس شوی ذات
شریعت رهبر ذرات آمد زعین جان نمود ذات آمد
خدا را یافتم در شرع بیخویش نمود صورتم رفتست از پیش
خدا را یافتم که جبرئیل است ز عقل کل مرا اینجا دلیلست
خدا را یافتم چون مصطفا من یکی دیدم همه عین صفا من
خدا را یافتم در عرش اعظم نمود عکس او در جمله عالم
خدا را یافتم دیدم حقیقت برون رفتم من از عین شریعت

باز ازعطار نقل شده که در کتاب جوهر ذات خدارا تشبیه بالف کرده واعتقاد باطنش اینست که چنانچه الف گاهی بصورت بی درمی آید و گاهی بصورت تی و گاهی بصورت ثی و گاهی بصورت جیم تا آنکه سر از گریبان لام الف درمی آورد و سپس حق تعالی گاهی عناصر شود و گاهی آسمان و گاهی زمین و گاهی ملك وغیر آن ازجمله اشعار او دربن باب این ابیاتست :

تمامی سر بیچون درالف دان یقین عشق را در لام الف دان
زلام زن تو بیچون نمود حق شو نمود عشق جانان هان تو بشنو
الف بشناس باز اهم الف دان چرا هستی برین معنی تو نادان
الف بی شد و گرتی شد و گر ثی و گر جیم اینچنین میدان تو معنی

وباز ازعطار نقل شده که در کتاب جوهر حکایت گفتگوئی که بایزید وحلاج با یکدیگر کردند بنظم آورده گفتگوی بایزید وحلاج ازینوجه است .

زبان بگشاد و گفت ای ذات مطلق ابر حق میزنی اینجا اناالحق
منم واقف زحالت اندر اینجا که می بینم ترا من ذات یکتا
توذاتی این زمان کل رخ نموده نمود جمله اشیا در ربوده
تو ذاتی و خدائی و پاك هستی بصورت بیك ره درشکستی
تو ذاتی و نموده رخ در اینجا که تاکلی دهی پاسخ دراینجا

تو ذاتی این زمان من دیدمت باز — حجاب اکنون تو با من کل بر انداز
بگو اسرار اینندم با من ایدوست — حقیقت مغز کردانم همه پوست
که یکسالست تا روی تودر خواب — چنین دیدم مرا امروز دریاب
بسی اینجا کشید ستم ریاضت — ز بهر رویت ای کان سعادت
کنون چون آمدی اینجای بیرون — بدیدم رویت ای جان بی چه و چون
کنون بیشك مرا بیرون تو آری — که اینجا دستگیری دوستاری

اینست جوابی که حلاج ببایزید داده :

جوابش داد آنکه صاحب راز — که اندر عشق ما میسوز و میساز
فنا شو تا بقای ما بیابی — پس آنگه سوی ما بیخود شتابی
فنا شو تا کنم اینجات واصل — همه مقصود تو ارم بحاصل
یکی شو بایزید و پس مرا بین — درون جزو کل عین لقا بین
یکی شو بایزید اندر برم زود — که تا یابی مرا دیداو معبود
منم حق آمده اینجا سخن کوی — اناالحق میزنم در های و در هوی
منم حق آمده اینجا نهانی — بدین کسوت برین خلق جهانی
منم حق آمده الله مطلق — درون جمله ام آگاه مطلق
مترس ای بایزید و کوش میدار — رموز من نهانی هوش میدار
من آوردم ترا درد ار دنیا — منت بیشك برم در دار عقبا
منم اندر زبان جمله گویا — درون جمله هستم راز دانا

بازعطار نقل کرده که در کتاب جوهر ذات گفته :

من محمد را یقین دانم خدا — دید کلی ذات پاك اصفیا
او خدا بود و خدا او بیشکی — راز خود هرگز نگفت او اندکی

باز آنمرد درین کتاب گفته :

خدا و مصطفا در جان نهانند — مرا اینجا یکی شرح و بیانند

خدا ومصطفی هردو یکی‌اند — بنزدیك محقق بیشکی‌اند
خدا ومصطفی درجان بدیدم — چوهمه درپیش ایشان ناپدیدم
اگر تو ترك خود گوئی خدائی — چرا چندین تو درعین بلائی
خدائی لیك درصورت نمودار — خدائی این حجاب از پیش بردار
چرا درصورت خود مبتلائی — چه‌صورت برفکندی خود خدائی

باز ازعطار نقل شده:

کیستم من سالك واصل‌شده — مر مرا ذات خدا حاصل شده
ذات‌حق آمد عجایب‌درصور — کرده برذرات خود گاهی گذر
ذات‌حق بود ونبد منصور خود — تا شده میگفتی اناالحق تااید
ذات‌حق بود وصفات‌حق بداو — لاجرم گاهی اناالحق میزند او
ذات‌حقشو صورت اشیا ببین — این نهانی راز را پیدا ببین
پاك بازآنجا وجودخود تمام — تا شوی ذات خدا کل والسلام

وملاجامی ضال مضل بنا بر اعتقاد بوحدت وجود گفته:

همراه وحی آمد وروح‌القدس شده — پیغام خود رسانده و پیغمبر آمده

وبدانکه حاصل کلام قائلین بوحدت‌وجود اینست که‌حق‌تعالی بمنزله دریاست وخلق بمنزله موجهای دریاست وموج درواقع عین دریاست اینمعنی را قائلین بوحدت وجود بنظم آورده‌اند.

هرنقش‌که بر تخته هستی پیداست — آن صورت آنکس‌است کان‌نقش آراست
دریای کهن چو برزند نقشی نو — موجش دانند و در حقیقت دریاست

وایضا گفته‌اند که:

جهان موجهای این دریاست — موج ودریا یکیست غیر کجاست

باز این گمراهان خالق راتشبیه بآب کرده‌اند که برف میشود وبرف چون گداخته شود باز آب میشود چنانچه گفته‌اند.

آن نقطه که هست جلوه گر درهر طرف   باید که کنی عمر بادراکش صرف
هر آب که شد بسته و برفش خوانی   هم آب شود دگرچو بگدازد برف

بیشك این اعتقاد کفر والحاد و زندقه است و مخالف ضروری دینست دیگر از جمله اشعار قائلین بوحدت وجوداین ابیاتست .

درهر آینه حسن دیگر گون مینماید جمال اوهردم
گه درآید بکسوت حوا گه برآید بصورت آدم

اینطایفه گفته اند که وجود که ذات باریست هم قدیمست و هم حادث هم ظاهر است وهم باطن هم خالق است وهم مخلوق هم عالمست وهم معلوم هم مریداست و هم مراد هم قادراست وهم مقدور هم شاهداست هم مشهود هم متکلم است وهم مستمع هم رازقست وهم مرزوق هم شاکر است و هم مشکور هم عابداست وهم معبود هم ساجد است وهم مسجود هم کاتب است وهم مکتوب هم مرسل است و هم مرسل دیگر گفته اند که :

حق تعالی معشوق عالمست وغیرت معشوق این تقاضا میکند که عاشق غیر اورا دوست ندارد وبغیراو محتاج نشود لاجرم خودرا عین اشیا کرد تاهرچه عاشق دوست دارد وبهرچه محتاج شود او باشد .

غیرتش غیردرجهان نگذاشت   لاجرم عین جمله اشیاء شد

اینطایفه نقل کرده اند که شیخ عطار در وقت کشته شدن باکافرتتار که بدستش گرفتار بود گفت کلاه تتاری بر سر میگذاری و دربنصورت خودرا بمن مینمائی و قصد قتلم میکنی وگمان داری که من ترا نمیشناسم بکش که هزارجان من فدای شمشیر توباد .

واز شیخ روزبهان نقل شده که در کتاب کشف الاسرار نقل شده گفته که درغلوی سکرحق برمن متجلی گشت درصورت ترکی قبابسته وموبافته و کلاه کج نهاده دست دراذیال جلالش زدم و گفتم بحق وحدت ذات توکه چنانت شناخته ام که اگر

بهرصورت بر آمی ودرهزار کسوت جلوه فرمائی که یکسر مواز معرفت تغییر نیـابد مخفی نماند که صاحبان اینمذهب شنیع اگرچه درزی اسلامند ودرلباس نفاق پنهانند ولیکن نزدارباب بصیرت کفر ایشـان از کفر یهود ونصاری اظهر واعظم است زیرا که ایشان منکر مغایرت خالق ومخلوقند که ازضروریات وبدیهیات جمیع مذاهب وملل است زیرا که اینطایفه عالم راصفت خدابلکه عین خدامیدانند همگی گفته‌اند که حق تعالی پیش ازظهور عـالم وجود مطلق بود وبعدازآن بصورت عالم بر آمد عقل شد ونفس شد وآسمان شد وزمین شد وانسان شد وحیوان شد وغیر آن از اجزای عالم شد باعتقاد باطن اینطایفه خدارا بچشم میتوان دید وهرکس هرچه را بیند خدارا بیند واین ابیات راکه شارح گلشن گفته ازعارف همدانی نقل کرده مفید این معنیست

تاحق بدوچشم سرنبینم هردم　　　ازپای طلب نمی نشینم هردم
گویند خدابچشم سر نتوان دید　　　آن ایشانند من چنینم هردم

اینطایفه غیرخدارا خیال محض واسم بی‌مسمی میدانند بلکه وجود غیرخدا را محال میدانند صاحب گلشن گفته :

همه آنست و این مانند عنقاست　　　جز ازحق جمله اسم بی مسمی است
عدم موجود گردد این محالست　　　وجـود از روی هستی لایزال است

لاهیجی شارح درشرح این بیت گفته وجود دایما واحداست وبرحقیقت حقیقی خود بلاتغییر وتبدیل باقیست وعدم همچنان برعدمیت خودست و هرگز وجـود عدم نمیشود ومعدوم موجود نمیگردد چه قلب حقایق ممتنع است پس هر آینه ممکنات و محدثات چنانچه دراول معدوم بوده همیشه معدوم باشند وموجودیت عبارت از تجلی ذات قدیم باشد بصورت ایشان مخفی نماند که این استدلالی که صاحب گلشن وشارح وسایر تابعان حلاج و بایزید کرده‌اند براینکه ماسوی الله معدوم واخیالست در غایت ضعف است ودر کتاب حکمة العارفین ابطال آن نموده‌ایم و کلام راطولی داده‌ایم ودرین رساله نیز عنقریب بیان ابطال استدلال ایشان خواهم کرد اینطرفه است که

این بیدینان بأین زشتی اعتقاد عارف ومؤمن ومسلم کسی رامیدانندکه صاحب این اعتقـاد باطل باشد وانکار کرده‌اند اسلام کسی را که صاحب این اعتقاد نباشد و گفته‌اند :

رباعی

توحید که ازمشرب عرفان باشد   درمذهب اهل عشق ایمان باشد
هرکس که ندیده‌قطره‌ بابحر یکی   حیران شده‌ام که‌چون‌مسلمان‌باشد

وعنقریب مذکور خواهدشد که محی‌الدین که‌ازعمده‌این‌طایفه است گفته‌است که‌نصاری کافر نشدند بسبب اینکه گفتند که‌عیسی خداست بلکه‌کافر شدند بسبب اینکه گفتند که خدا منحصر است درعیسی وغیراورا خداندانسته‌اند پس باعتقادمحیی‌الدین جمیع مسلمانان که خدارا یکی میدانند میباید که کافر باشند اگر گویند که دلیل بر بطلان قول اینجماعت چیست درجواب گوئیم که جمیع آیات محکمات قرآنی دلالت بر بطلان اینمذهب سخیف دارد واحادیث صریحه مصطفویه ومرتضویه بر بطلانش بسیار است بلکه بطلان ایـن مذهب بدیهی عقلست واحتیاج بدلیل ندارد زیراکـه عقل بالبدیهه یعنی بفکر وتأمل حکم میکند که خالق باید که غیرمخلوق باشدوعین مخلوق نباشدبلکه باید که خالق هیچ نوع مشابهتی بمخلوق نداشته باشد بلکه‌عقل بالبدیهه حکم میکند که خالق مثل دریا ومخلوق مانند موجهای دریا نیست

گوئی توزروی جهل ای هرزه‌درا   خلق است‌چه‌موج‌وحق تعالی‌دریا
نشناختـه بحق خـدا را بخـدا   حق را بشناسی ارشناسی‌خودرا
گوئی‌دوجهان وخالق هردوجهان   باشند چوبحروموج دردیده جان
کی دیدهٔ جان چنین‌غلط بین‌باشد   اینرا تو خیال فاسد نیك بدان

اگرپرسندکه ازچه جهت وبچه دلیل اینطایفه قائل بوحدت وجود شده‌اند وخدارا حقیقت عالم دانسته‌اند وغیرخدارا خیال معدوم شمرده‌اند در جواب گوئیم

که استدلال عقلی این بیعقلان برینمدعای بـاطل اینست که گفته‌اند که ذات حق که وجود وهستی مطلق است پس باید که هرچه غیرذات حق تعالی باشد نیستی وعدم باشد زیرا که غیروجود وهستی‌مطلق عدم است واین کلام درغایت ضعف وسخافتست زیرا که مراد ایشان ازینکه گفته‌اند که :

ذات حقتعالی وجودوهستی مطلق است اگر این باشد که ذات‌حق غیرچیزی که ازلفظ وجود وهستی فهمیده میشود نیست این بدیهی‌البطلانست زیرا کـه آنچه ازلفظ وجود وهستی فهمیده‌میشود معنی بدیهی عقلیست پس چون تواند بود که‌ذات مقدس آلهی این معنی عقلی بدیهی باشد و اگر مرادشان این باشد که ذات مقدس آلهی چیزیست مجهول‌الکنه که نامش وجود وهستی است پس‌ازین‌لازم نیاید که‌غیر اوعدم باشد مخفی نماند که اینجماعت سنی واشعری مذهب بوده‌اند و چون اشعری فعل بنده رامخلوق خدامیدانند و گفته که وجود عین ذات واجب وممکنست ازینجا محیی‌الدین وتابعانش وحدت وجود فهمیده‌اند واین غلطیست بغایت عظیم و بغایت بعید است که ازصاحب عقل واقع شود ومحی‌الدین عربی که مؤسس اینمذهب باطلست در کتاب فصوص دلیل وحدت‌وجود دراین آیه‌ساخته که لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله اعلم حیث یجعل رسالاته باین‌روش که رسل الله را ابتدا ذکر نموده‌اند اخبراو و این استدلال کمـال حماقت وسفاهت وبلادت اوظاهرمیشود این‌غلطیست کـه برهیچ کودك و جاهل بطلان‌او مخفی‌نیست وبعضی‌ازین طایفه‌بحدیثی استدلال بروحدت وجود کرده‌اند که مضمونش اینست که حق سبحانه و تعالی فرموده که پیوسته بنـده بکردن نافله بمن نزدیك میشود تا آنکه باو دوست میشوم و چون دوست اوشوم گوش اوشوم که بآن میشنود ودیدهٔ اومیشوم که بآن میبیند وزبان او میشوم که بآن سخن میگوید ودست اومیشوم که بدآن‌کار میکندو اگر دعاکند دعای اورا اجابت میکنم‌واگرازمن‌سوآلی‌کندباوعطا میکنم اینجماعت ازنادانی‌نفهمیده‌اند که‌اینحدیث هیچ‌دلالت برمدعای‌ایشان ندارد بلکه میتوان گفت که اینحدیث‌دلالت صریح بربطلان

وحدت وجود دارد زیرا که بر اهل بصیرت پوشیده نیست که معنی اینحدیث اینست که بنده بسبب کردن نوافل محبوب خدا میشود و چون محبوب خدا شود خدا اورا بخودش وانمیگذارد که بچشم و گوش وزبان ودست وپا تحصیل روزی از برای خود کند وحاجت خودرا بر آورد بلکه خدا اورا روزی میدهد وحاجتش را بر میآورد ازمخرجی که گمان نداشته باشد پس ازینجهت که الله اورا روزی داده و حاجتش را بر آورده واورا بخود وانگذاشته که بمدد چشم و گوش وزبان ودست حاجت خود را بر آورد گویا حقتعالی بمنزله چشم و گوش وزبان ودست اوست وبنابراین اینحدیث موافق این آیه میشود که حقتعالی درقرآن فرموده ومن یتق الله یجعل مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب یعنی هرکه ازخدا بترسد وازمعصیت دوری و اجتناب کند حقتعالی میگرداند از برای او مخرجی و درروی وروزی میدهد اورا ازوممری که گمان نداشته باشد پس اینحدیث بهیچ نحو دلالت بروحدت وجود ندارد بلکه دلالت برعدم وحدت وجود دارد زیراکه بدیهیست که بنده که بنوافل بخدا نزدیك شود محبوب خدا شود غیر خدا خواهد بود وهمچنین کسیکه دعا کند وخدا دعای اورا مستجاب کند وسوآل کند بوی عطا کند غیر خدا خواهد بود پس این دلیل واضحست بر بطلان وحدت وجود وبیخردان آنرا دلیل وحدت وجود ساخته‌اند.

اگر پرسند که بعضی تابعان حلاج وبایزید دعوی میکنند که وحدت وجودرا ازراه کشف دانسته‌ایم این کشفی که ایشان دعوی میکنند چه نوعست درجواب میگوئیم که اینجماعت بااین اعتقاد باطل ریاضتهای غیرمشروع میکشند وچهل روزترك حیوانی میکنند ودرمحل تاریك تنها بسر میبرند پس بدین سبب مزاجشان فاسد میشود وخبط دماغی ایشانرا عارض میگردد مانند صاحب مالیخولیا و مانند کسی که نمك خورده باشد پس ممکنست که ایشان عالمی را مشاهده کنند غیر این عالم و صورت اعتقادات باطله خودرا درعالم خواب وخیال مشاهده کنند که آنچه دیده‌اند درواقع آنچنانست که دیده‌اند گاهی درعالم خواب وخیال بآسمان وعرش و کرسی میروند

وخدارا بصورت پیرخود میبینند وگاهی خودرا خدامیبینند وگمان میکنند که آنچه طلب میکردهاند یافتهاند ودرواقع خود خدابودهاند .

درکتاب تبصرةالعوام وغیر آن نقل شده که یکی ازایشان طالب حق بوده و دربلاد میگردیده وبپیر سیده وبمقصد نمیرسیدتا آنکه درمکه مجاورشده درآنجا بخواب دید شخصی نورانی را وباو گفت که مرا بحق راهنمائی کن پس ریش کسیرا گرفته بدست وی داد وگفت اینرا محکم بگیرپس بیدار شد بی‌شبهه شیطان ریشش رابدستش داده که ریشخندش کند وگمراهیش را زیاده گرداند .

ای عاقلان نظر کنید برسفاهت این بیعقلان که بامثال این خواب وخیال حکم بروحدت وجود وخدائی خود میکنند وترك دلیل عقل ونقل مینمایند این خواب وخیال خودراکشف نام میکنند و فرقیکه درمیان ایشان وقلندران است اینستکه ایشان راهرابرخود دور ساختهاند و قلندران بخوردن بنك راهرا برخود نزدیك گردانیدهاند .

وبدانکه این سیرا وارث که اینطایفه ادعا مینمایند وآنرا اطوار سبعه مینامند وآنراشاهد وحدت وجود میدانند وکشفش نام میکنند بی‌شبهه مثل خیال بنگیاست یکی ازفضلای اینطایفه حسب‌التماس شیخ شهاب‌الدین که از اکابر اولیای اهل‌سنت است درتفصیل انوار رسالهٔ تصنیف نموده ودر آن رساله این واقعه‌را درسیر انوار ذکرنموده واقعهٔ دیدم عالمی بینهایت از نورسبز هزارهزار دور اعظم درآن عالم سیران نمودم وبهریك دور هشتصد هزارهزاربار متجلی شدم و بهریك تجلی فنائی وبقائی یافتم آنگاه‌برسیدم بعالم بینهایت ازنور کبود هزار هزار دوراعظم درآن‌عالم سیران نمودم وبهردوری حضرت حق بهمین رنك هشتصدهزار نوبت تجلی فرمود وبهریك تجلی فنائی وبقائی یافتم آنگاه رسیدم بعالمی بینهایت ازنور سرخ هزارهزار دوراعظم درآن عالم سیران نمودم وبهردوری حضرت حق هزارهزار نوبت تجلی فرمود وبهریك تجلی فنائی و بقائی یافتم آنگاه رسیدم بعالمی بینهایت ازنور زرد

هزارهزار دور اعظم درآن عالم سیران نمودم و بهردوری حضرت حق هزارهزار نوبت تجلی فرمود وبهریك تجلی فنائی وبقائی یافتم آنگاه رسیدم بعالمی بینهایت از نورسفید هزارهزار دوراعظم درآن عالم سیران نمودم وبهردوری حضرت‌حق‌هزار هزار نوبت تجلی فرمود و بهریك تجلی فنائی وبقائی یافتم آنگاه رسیدم بعالمی بینهایت ازنورسیاه هزارهزار دوراعظم درآن عالم سیران نمودم وبهردوری‌حضرت حق هزارهزار نوبت تجلی فرمود وبهریك تجلی فنائی و بقائی یافتم

آنگاه رسیدم بعالمی بینهایت و بیرنك فنائی شدم هزارهزار دور اعظم فانی بودم آنگاه بقا یافتم هم در واقعه چنان میدانم که حضورکرده‌ام رسیدم بمقامی بغایت لطیف‌پیرخودرا دیدم اینواقعه را عرض‌کردم فرمودکه :

اطوار سبعه که میگفتم اینست که مشاهده نمودی آنگاه خودرا بالای عرش دیدم‌ازحد وعدبیرون سیران نمودم وتجلی فنا وبقالایتناهی شد آنگاه حضرت‌حق را دیدم بصفت نورسرخ وفانی شدم هزارهزار سال آنجهان فانی بودم .

آنگاه بقاء بالله یافتم دیدم‌که حضرت‌حقم بی‌تعینی‌کشف وعلم من محیطاست بهمه ذرات‌کاینات تاحدی‌که همه وحوش وطیور بهرکار و بهرجاکه میرفتند برمن معلوم بودکه بکجامیروند و چه نیت دارند آنگاه جمیع تعینات نیست شد و من لم یزل ولایزال بودم‌و لمن‌الملك میگفتم و درعلم من چنین بود که تابوده‌ام چنین بوده‌ام تاباشد چنین خواهم بود .

آنگاه حضورکردم واقعهٔ دیدم فضائی بغایت خوش سیران نمودم رسیدم بآسمان اول آنجا عجایب وغرایب بسیاردیدم ازآنجا سیران نمودم بآسمان دوم ملائکه را دیدم که‌غلغله درمیان ایشان افتاده بود وشادی میکردند وبهرآسمان‌که میرسیدم هم برینمنوال‌تاعرش ازآنجا بینهایت طیران نمودم وبینهایت فنا و بقایافتم آنگاه حضرت حقرا دیدم درصورت‌پیرخود فنایافتم هزارهزار دوراعظم‌فانی‌بودم آنگاه‌بقاءبالله‌یافتم حضرت‌حق‌بودم وهمه‌عالم راوجودخود دیدم هرکس‌رامیخواستم

میکشتم وهر کسرا میخواستم زنده میگردانیدم و بهمه رزق میرسانیدم و بجمیع صفات حق متصف بودم.

آنگاه دیدم که همه عالم شراب شد همه را آشامیدم چون یکدور اعظم گذشت بازهمه راآفریدم بازشراب شد بازهمه راآشامیدم هزارهزار نوبت چنین واقع شد که من همه را میآشامیدم چون یکدوراعظم میگذشت بازهمه راآفریدم ودرعلم من چنین بود که تابوده‌ام چنین بوده‌ام وتاخواهد بود چنین خواهم بود

آنگاه حضور کردم واقعه دیدم که دریاها پیداشد از نورلون لون در هریکیات ازین دریاها هزارهزار دوراعظم سیاحت وغوص نمودم و بهردوری هزارهزار بار حق تجلی فرمود وهریك تجلی فنائی وبقائی یافتم.

آنگاه حرارت غالب شد آن دریاهارا آشامیدم وفنایافتم هزارهزار دوراعظم فانی بودم.

آنگاه باقی شدم این غزل میشنیدم

ای اهل دردجوشی می عاشقان خبر نیستی   گردست میدهی زان نوشیدها بنوشی

هزارهزار دوراعظم برین غزل وجد میکردم آنگاه دردریای دیگر درمیآمدم وسیاحت وغوص میکردم وتجلی و فنا وبقا عبرآن منوال واقع میشد آنگاه دریارا میآشامیدم وفانی میشدم و وجد میکردم برهمین غزل همچنین تاهزارهزار دریارا آشامیدم.

آنگاه خودرا حضرت حق میدیدم بهردوری آدمی آفریدم وازو نسل پیدا میشد وعالم معمورمیشد وچندین هزار پیغمبران پیدامیساختم وبهریك وحی میکردم وکتابها برایشان میفرستادم وچندین هزار ولی می آفریدم وبرایشان تجلی میکردم وباهریك خصوصیتی داشتم که دیگریرا از آن خبر نبود وهمه مرامی پرستیدند وسجده میکردند ومن بجمیع صفات حق متصف بودم حی وعلیم وسمیع وبصیر وقدیر ومرید ومتکلم بودم هرکرامیخواستم رزق میدادم وآنراکه میخواستم ببهشت میفرستادم

ولمن الملك میگفتم هزارهزاردوراعظم بذات خودقایم بودم وهزارهزار آدم برینمنوال که گفته شدآفریدم ودرعلم من چنین بودکه تابودهام چنین بودهام وتاخواهم بود چنین خواهم بود آنگاه حضور کردم .

بدان وفقك الله تعالی که این واقعها مثل خیال چند است که بنگیان می کنند اما خیال آن بنگیانی کـه ازحلیهٔ ایمان واسلام عاری وبری بوده باشند .

مخفی نماند که این سیرانواری که باصطلاح اینطایفه آنرا اطوار سبعه گویند از لوازم کاملان وواصلان اینطایفهاست یقین هرکه اندك بصیرتی ومعرفتی داشته باشدحکم جزم میکندکه صاحبان این اقوال واحوالرادینی ومذهبی وعقلی نمیباشد وهـرگز این اقوال واحوالرا بیکی ازشیعیان قم واسترابادوحله وجبل‌عامل وغیره آن ازبلاد شیعه کسی نسبت نداده لاهیجی درشرح گلشن این ابیات راکه موافق واقعهای مذکوره است دربیان کشف اینجماعت آورده .

زین دام تن گهی که چوشهبازبرپرم — بـالی بهـم زنـم ز سموات بگـذرم

چندین هزاردور عظیمی ورای عرش — طیران کنم که جز برخ دوست ننگرم

در هر تجلی زجمـالش شوم فنا — کـلی حجـاب هستی خود راز هم درم

ازخلعت منی چومرا یارعورساخت — آنـگه لبـاس هستی خود کرد در برم

دیدم که هرچه هست منم نیست هیچ غیر — هـر ذره گشته پـردهٔ بـرروی انـورم

بدانکه اینجماعت گمراهانرا اعتقاد ناقص اینست که تاکسی باینمقام مذکور نرسد وخودراخدا نبیند کامل نیست لاهیجی درشرح گلشن این ابیات رادربیان اینمعنی ذکرنموده :

نیست کامل درجهان آنکس که دریاعین اوست
عین دریا هرکـه شد میدان کـه مرد کاملست

ما همه دریـا و دریا عین مـا بوده ولـی
مـائی مـا در میان مـاو دریـا حایلست

چشم دریا بین کسی دارد که غرق بحر شد

ورنه نقش موج میشد هر که او برساحلست

بازلاهیجی مذکور در شرح گلشن گفته بدان که تجلی که ظهور حق است بر دیدهٔ دل پاك سالك از روی کلیت بچهار نوعست آثاری وافعالی وصفاتی وذاتی آثاری آنست که بصورجسمانیات که عالم شهاداتست ازبساط علوی وسفلی و مرکبات بهر صورت که حضرت حقرا بیند ودرعین رؤیت جزم داند که حضرت حق است آنرا تجلی آثاری میخوانند وازجمله تجلیات آثاری تجلی صوری یعنی درصورت انسان مشاهده نمودن اتم واعلاست وتجلی افعالی آنست که حضرت حق بصفتی از صفات فعلی که صفات ربوبیند متجلی شود واکثر آنست که تجلیات افعالی متمثل بانوار متلونه نماید یعنی حضرت حقرا بصورت نور سبز ونور کبود ونورسرخ ونورزرد ونورسفید بیند و تجلی صفاتی آنست که حضرت حق بصفات سبعه ذاتیه که حیوة وعلم وقدرت وارادت وسمع وبصر وکلامست متجلی شود وگاه باشد که تجلی صفاتی متمثل بنورسیاه نماید یعنی حقرا بصورت نورسیاه بیندوتجلی ذاتی آنست که سالك درآن تجلی فانی مطلق شود وعلم وشعور وادراك مطلقا نماند وتجلیات مذکوره بحسب صفا واوقات متجلی علیه متفاوتست اگر حضرت حقرا بیند تجلیست واما اگر خودمظهر حق شود یعنی بیند که خود حضرت حق است اتم واکمل است وباز بعد ازگفتگوئی چند گفته که سالك در تجلی ذاتی ببقای حق باقی گردد وخودرا مطلق بی تعین جسمانی وروحانی بیند وعلم خودرا محیط بهمه ذرات کاینات مشاهده نماید ومتصف بجمیع صفات الهی باشد وقیوم ومدبر عالم باشد وهیچ چیز غیرخود نبیند ومراد بکمال توحید عیانی اینست :

آنکه سبحانی همی گفت آنزمان — این معانی گشته بوداوراعیان

هم ازین رو گفت آن بحرصفا — نیست اندر جبه‌ام غیر خدا

آن اناالحق کشف این معنی نمود — گر بصورت پیش تو دعوی نمود

وهمین مردلاهیجی درشرح گلشن گفته که چون عنایت ازلی وهدایت لمیزلی این فقیررا بخدمت وملازمت حضرت امام زمان مقتدای اهل ایمان قطب فلك سیادت وولایت محور دایرهٔ ارشاد وهدایت شمس الملة والطریقة والحقیقة الدنیا و الدین محمدالنوربخش قدس الله سره العزیز راهنمونی کرد ودرسنه تسع واربعین و ثمانیه بشرف توبه که درطریق اولیاءالله متعارفست وتلقین ذکرخفی مشروط بشرایط مشرف شدم و درملازمت ایشان بسلوك وریاضت وتوجه باحیاءلیالی بامر آنحضرت مشغول میبودم ومواظبت بذکروفکر مینمودم تاببرکت ترك تجرید وسلوك پادشاه کامل آینه دل این فقیربنور آلهی صفائی حاصل کرد یك شبی بعداز احیاء واوقات این فقیر را غیبت دست داد دیدم که تمامت روی زمین گلزاراست ومجموع گلها که از نازکی و بزرگی شرح آن نتوان نمود شکفته وعالم بحیثیتی پرنور وروشنست که دیدهٔ طاقت دیدن آنشعاع ندارد این فقیر بیخود ودیوانه ام ودرمیان چمنهای گل میدوم وفریاد ونعره مجنونانه میزنم درا ثنای آنحال روی بآسمان کردم دیدم که تمامیت آسمان آفتابهای درخشنده است چنانچه ازبسیاری آفتاب روی آسمان پوشیده شده ونور ایشان بنوعی درین عالم میتابد که وصف آن نتوان کرد چون چنین دیدم دیوانگی من زیادتر شد و شیدائی و بیخودی غلبه نمودم ناگاه دیدم که شخصی نورانی آمده باین فقیر میگوید که میخواهی که خدارا ببینی گفتم بلی من چنین که میبینی دیوانه دیدارم وغیرازاین مقصودی ندارم بمن گفت که بازگرد دیدم که اودرپیش شدو بتعجیل میرود واین فقیرنیز درعقب ایشان روانه شدم وهمچو ایشان میدویدم ناگاه دراثنای آن رفتن بهمانحالت این فقیر را بخاطر آمد که این در خوابست میبینم و بغایت ترسان ولرزان شدم که مبادا بیدار شوم وهمچنان آنشخص بتعجیل میرفت واین فقیر درعقب اومیرفتم ناگاه عمارات پیداشدتمام ازجواهر نفیسه ودرآن عمارات درآمدیم ودرمیان آن عمارات طاق وایوان بود ازطلا وجواهر وازغایت بزرگی اطراف آن طاق پیدا نبود آنشخص که دلیل بود روی بازپس کرد وگفت اینست نظر کردم که

نور تجلی الهی بعظمتی هرچه تمامتر ظاهر شد چنانچه بکمیت و کیفیت وصف آن نمیتوان کرد چون این فقیر را نظر بر و افتاد همه اعضا و جوارح این فقیر ازهم فرو ریخت وفانی مطلق و بیشعور شدم وهم در آنواقعه دیدم که بازباخود آمدم و بازنگاه کردم وجمال باکمالش مشاهده نمودم بازفانی محض ومحو مطلق شدم آنگاه از آنحال بخود آمدم دیدم که دریای آب روان درمیان صحرای بینهایت نورانی میگذرد واین فقیر بر کناره آن دریا ایستاده‌ام وچیزی میطلبم دیدم که خلایق بیحد و شمار متوجه جائی‌اند وپیوسته میروند ودرعلم من چنان آمد که جائی مجلسی وصحبتیست واین خلایق آنجا میروند درائنای آن یکبار دیدم کـه درگنبدی بزرگم چنانچه اطراف وجوانب این گنبد ازغایت بزرگی اصلا پیدانیست واین گنبد ازنور مملو وپر است وبحیثیتی تلاءلوء وتشعشع مینماید کـه چشم خیره میگردد ونیك نظر نمیتوان کرد واین فقیر درهوای این گنبد طیران مینمایم وچنان مست وبیخودم که چشم باز نمیتوانم کرد زحضرت حق جل جلاله بی تعین و کیف پیوسته شراب در حلـق من میریزد بنوعی که اصلا هیچ انقطاعی نداردبطریق رودخانه که متصل آید و در دهن شخصی رود ومن علی الدوام دهن باز کرده‌ام ولاینقطع بیجام وکاس این شراب بیرنك وبو در حلق من میریزند ودرعلم من در آنحال چنان بود که سالهای بیحصر وشمار است که اینچنین است ناگاه دیدم که تمامت عالم از آسمان وزمین وعرش وفرش و غیره یك نور واحد متمثل به رنك سیاه شدند ومن نیزهمین نورم وهیچ تعین دیگر ازجسمانی وغیره ندارم ومجرد علم وبس وحضرت حق بیجهت وکیف دریاهای شراب ازین نور بمن میدهد صد هزار دریای شراب از این نور بیکبار آشامیدم ودر آنحال معلوم من بود که تمامت کل اولیا که بوده‌انـد همه دراین نور غرقند وهمه این نورند وبعلم سیران در آن نور مینمودم ناگاه دیدم که تمامت موجودات عالم از سفلیات وعلویات ومجردات وماديات همه شراب شدند ومن همه را بیکجرعه درکشیدم وفنای سرمدی یافته و فاني مطلق و بیشعور شدم آنگـاه دیدم که حقیقت واحدهٔ

ساریۀ در جمیع اشیاء منم و هرچۀ هست منم وغیرمن هیچ نیست وهمه عالم بمن قایمند و قیوم همه منم و مرا در جمیع ذرات‌موجودات سیرانست وهمه بظهور من ظاهرند بعداز آن از آنحال واقف شدم وباخود آمدم وچندین روز درآن سکر و بیخودی بودم

صدهزاران بحر میدیدم که شدددردم عیان | جمله‌را یکجرعه کردم بدهنوزم آرزو
بعداز آن‌دیدم‌دوعالم‌شدشراب ومن‌زشوق | خوش‌بیکدم‌در کشیدم‌جمله‌راازجام‌هو
پس‌از آن مستی زهستی فانی مطلق شدم | سرعالم زان فناشد کشف برمن موبمو
چون بقا دیدم اسیری زان فناء سرمدی | بودم‌آن‌یاری که‌میجستم مدامش کوبکو

عطار درکتاب تذکرةالاولیاء ازبایزید نقل‌کرده که اوگفت چون بوحدانیت رسیدم وآن اول لحظه بودکه بتوحید نگریستم سالها در آنوادی بقدم افهام دویدم تامرغی گشتم چشمم ازیکانگی بپرواز همیشگی درهوای بیچونی می‌پریدم وچون ازمخلوقات غایب گشتم گفتم بخالق رسیدم پس سر از وادی‌ربوبیت‌بر آوردم وکاسه بیاشامیدم که‌هرگز تاابد ازذکر اوسیراب نگشتم پس سی‌هزارسال درواحدانیت او پریدم وسی‌هزارسال دیگر در فردانیت او پریدم وسی هزارسال دیگر در الوهیت او پریدم

چون نودهزارسال‌بسر آمدبایزیدرادیدم وآن هرچه دیدم همه من بودم پس چهارهزار بادیه پریدم و بنهایت رسیدم چون نیك نظر کردم سر خود بکف یکی ازنبی دیدم پس معلوم شد که نهایت حال اولیاء بدایت احوال انبیاست و نهایت انبیاء را غایت نیست پس روح من برهمه ملکوت برگذشت وبهشت ودوزخ بدو نمودند به‌هیچکدام التفات نکرد وهرچه پیش اوآمد طاقت او نداشت وبجان هیچ پیغمبر نرسید الاکه سلام‌کرد چون بجان محمد مصطفی رسید صد هزار دریای آتشین دید بینهایت وهزار حجاب ازنورکه‌اگربادل دریا قدمی درنهادمی‌بسوختمی وخودرا بباد بردادمی تاالاجرم ازهیبت چنان‌مدهوش‌گشتم که‌هیچ نماندم وهرچند

خواستم که میخ طناب خیمه محمدی (ص) بتوانم دید زهره نداشتم تا آنکه بحق رسیدم ونتوانستم بمحمد(ص) رسیدن

پس گفتم الهی هرچه دیدم همه من بود تامنی مرابتو راهست ازخودی خود مرا گذر نیست مرا چه باید کردن .

فرمان آمد که خلاص تو ازتو بیتو درمتابعت دوست ماست محمد عربی علیه الصلوة والسلام بدانکه این نوع کلمات وخیالات هرگزدرمیان صحابه که شاگردان بیواسطه حضرت رسالت پناه (ص) بوده‌اند وائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و اصحاب ایشان که بیواسطه استفاده علوم ازایشان میکرده‌اند وصلحاواتقیای شیعه که در هرزمان بوده‌اند نبوده

ودر کتب حدیث وکتب رجال نسبت اینحال ومقال را باحدی از شیعه امامیه که فرقه ناجیه‌اند نداده‌اند بلکه این احوال واقوال همیشه مخصوص اعدای آل مصطفی وبیگانگان ایشان بوده مخفی نماند که این نوع خیالات از فساد مزاج ودماغ ناشی میشود بعد از آنی که مدتی ترك حیوانی نمودند سودا بردماغ ایشان غالب میشود وبدین سبب مزاج دماغ ایشان فاسد شده مثل صاحب مالیخولیا این نوع خیالات فاسده میکنند

حکیم نفیس که ازاکابر اطباست درکتاب شرح اسباب درمقام معالجه مرض های دماغ حکایتها ازجماعتی که دماغ ایشان فاسد بوده نقل نموده وگفته که گاه باشد فساد دماغ بعضی بحدی رسد که ظن بهمرسانند که عالم بغیب است وسببش را ذکر نموده

وباز گفته که فساد دماغ بحدی رسد که گمان کند که ملك است وگاه فساددماغ بحدی رسد که گمان کند که اوحق تعالاست مؤید قول اوست اینکه مرد فاضل صالحی ازاهل نجف اشرف نقل کرد که مرد سودائی ازاهل مغرب بحله آمده بود و دعوی پیغمبری میکرد ومردسودائی دیگردرحله بود ودعوی خدائی میکرد ونام خودرا

ملك‌الناس کرده بود اوحاضرشده ازمدعی پیغمبری پرسید که تو چه میگوئی
گفت که میگویم که من پیغمبرم چون این بگفت مدعی خدائی سنگی
برسروی زدو گفت که کی من ترابه پیغمبری فرستادم پس آن مغربی مدعی پیغمبری
ازترس مدعی‌خدائی ازحله‌بیرون رفت وآنچه خود دیدم‌اینست که مردی‌ازمقیمان
قم جمشیدبك نام‌که ازجمله قوشچیان بود اندك سودائی داشت باصفهان رفت بعد
ازمعاودت‌چیزها نوشته بودودعوی‌میکرد که دراصفهان درعقب پیشنمازنمازمیکردم
دراثنای‌قرائت لوح محفوظ رابرمن عرض کردند آنچه درلوح محفوظ دیده‌ام‌نوشته‌ام
مخفی نیست که این حالات ازخوردن بنك نیزحاصل میشود از یکی‌از اکابرسادات
مشهدمقدس شنیدم که مردی‌ازاهل‌صلاح درمجلس یکی‌از امرای‌هندندانسته‌معجونی
که بنك داخل‌داشته بخورد ازوی حکایتهای غریب عجیب نقل‌نمود ازآنجمله آنمرد
مکرردرآن مجلس کج وراست میشده‌بعدازآنکه بهوش آمده ازسبب این‌پرسیدند
گفت که میدیدم که درآسمان برکرسی‌نشسته‌ام ملایك صف کشیده‌اند وبامن‌تواضع
میکنند پس‌دربرابر تواضع ایشان باایشان تواضع میکردم .

فصل

بدانکه‌ظاهراقوال‌متقدمین‌ازتابعان‌حسن‌بصری‌مثل‌بایزید وابوالحسن خرقانی
وحلاج وامثال ایشان اینست که ایشان که اناالله واناالحق میگفته‌اند بنابرین‌است که
اعتقاد بحلول و اتحاد داشته اند اعتقاد باطل ایشان اینست که چون سالك دل
خودرا بمجاهده ومخالفت نفس صفادهد وتهذیب اخلاق کند حقتعالی درآن حلول
کند وچون نفس خودرا فانی سازد وترك خودمی کندبترك اعتبار و ناموس باالله
تعالی متحد شود وجدائی برطرف شود ویگانگی حاصل شود پس‌ازین راه اناالله و
اناالحق گوید وایتجماعت‌این دعویرامخصوص کاملان وواصلان میدانند ازشهاب‌الدین
سهروردی‌که ازبزرگان این گمراهانست نقل شده که‌درکتاب معرفةالسالکین گفته

که چون سالك بریاضت مشغول شود ومتصف بصفات حق گردد حق دروی متجلی شود واورافنا گرداند واگربنده از آن فنا باز آید خودرا حق بیند وعلم وی برجمیع معلومات محیط باشد وهمه اشیاء ویراعبادت کنند چنانچه گفته :

در آن حین که من حی مطلق شوم — نماند دوئی جملگی حق شوم
بود علم من علم بی منتها — بناسوت و لاهوت وارض وسما
بود علم من علم حی قدیم — نباشد بجز من خدای کریم

وازشیخ عطار نقل شده که در کتاب جوهر ذات گفته:

منم الله درعین کمالم — منم الله درعین وصالم
منم الله خوددرخود بدیدم — بخود گفتم کلام وخودشنیدم

وشیخ عطار درتذکره ازبایزید نقل کرده که گفت که چون بمعراج رسیدم حق را بحقیقت دیدم و آنجا مقام کردم وخدایرا برمن بخشایش آمد وبمن علم ازلی داد و زبان خودرادر کام من نهاد وتاج کرامت برمن نهاد ومرا گفت حقگوی وحق بجوی گفتم اگردیدم بتودیدم واگرشنیدم بتوشنیدم پس ثنای بسیار گفتم لاجرم ازکبریائی خود مرا پروبال کرامت داد تادرمیدان غرا میپریدم وعجایب صنع او میدیدم وچون ضعف من بدیددر توحید برمن بگشاد آنجایکتائی بهمرسید ودوئی ازمیان برخواست بازعطار درتذکرةالاولیا ازبایزید نقل کرده که گفت ازبایزید بیرون آمدم چون مار ازپوست پس چون نگه کردم عاشق ومعشوق وعشق یکی دیدم و گفت که نداکردند ازمن درمن که ای تو من و گفت مدتی گرد خانه طواف میکردم چون بحق رسیدم خانه گرد من طواف میکرد واما متأخرین ازینطایفه مثل محیی الدین وتابعانش که اناالحق وانالله میگفته اند بنابراعتقاد بوحدت وجودست واعتقاد باطل ایشان اینست که ذات حقتعالی وجود مطلق است وعین همه اشیاست پس هرکه اناالحق گوید صادقش میدانند خواه کامل باشد وخواه ناقص بلکه ذکر وتسبیح همه ذرات عالم را اناالحق میدانند چنانچه شبستری در گلشن گفته :

انــاالحق کشف اسرار است مطلق | بجز حق کیست تا گوید اناالحق
همه ذرات عــالم همچو منصور | توخواهی مست گیر و خواه مخمور
دریــن تسبیح و تهلیلند دایـم | بدین معنی همین باشند قـایم

بلـکه باعتقاد باطل اینطایفه بت پرستان تمام خداپرستانند شبستری کــه از مریدان و پیروان محیی الدین است در گلشن گفته :

مسلمان گر بدانستی که بت چیست | بدانستی که دین در بت پرستیست

ومحیی الدین در کتاب فصوص گفته که اللّٰه تعالی نصرت نداد هرونرا تاسامری امت موسی را گوساله پرست ساخت واین بنابر آنست که اللّٰه تعالی خواسته که درهمه صورت پرستیده شود .

شك نیست درینکه صاحبان این اقوال مشرکان وزندیقانند اگر گویند که حلاج و بایزیدو پیروان ایشان نفس راچگونه فانی میسازند تا کامل وواصل شوندویکانگی و اتحادشان با حقتعالی حاصل شود درجواب میگوئیم که اعتقاد ناقص ایشان اینست که سالك باید بمباشرت کار های زشت ناپسندیده حیا وناموس واعتبار را از خود دورسازد .

عطار درتذکرة الاولیا نقل کرده که چون شبلی از منصب دنیاتوبه کرد و بنزد جنید آمد که تحصیل خداشناسی کند جنیداورا مأمورساخت که یکسال کبریت فروشی کند ودوسال گدائی کندتامعرفت اوراحاصل شود .

بازعطار درکتاب مذکورنقل کرده که زاهدی از اکابر بسطام که از مریدان بایزید بود ببایزید گفت که سی سالست که صایم النهار و قایم اللیلم ودرخود ازین علم که تومیگوئی اثری نمییابم بایزید باو گفت که اگرسیصدسال همچنین باشی یکذره بوی اینحدیث رانیابی .

زاهد گفت چرا بایزید گفت از آنکه تومحجوبی بنفس خود گفت اینرادوائی نیست بایزید گفت امانکنی گفت بکنم از آنکه سالهاست که طالبم بایزید گفت این

ساعت برو وموی سرو روی خودبتراش وبرهنه شو وپاره گلیمی را لنك خود ساز وبرسر آنمحله که ترابهترشناسند بنشین وتوبره گردکان پیش خود بنه و کودکانرا جمع کن وبگوکه هرکه مرایك قفابزند یك گردکانش بدهم و هرکه دوبزند دو گردکانش بدهم ودرشهر میگرد تاکودکان سیلی بر گردنت زنندکه علاج تواینست زاهد گفت که لاآله‌الاالله شیخ گفت اگر کافری این کلمه بگوید مؤمن شود وتوبدین مشرك شدی گفت چرا گفت از آنکه توخودرا بزرك شمردی یعنی این چون توان کرد تواز بزرگی نفس خود این کلمه گفتی نه از برای تعظیم حق زاهد گفت من این نتوانم کرد ،

شیخ گفت علاج تواینست و من گفتم که تونکنی ای صاحب انصاف نظر کن و ببین علاج این پیرجاهل بیدین راکه اعتقادش اینست که سالك بکمال نمیرسد مگراز راه بیحیائی وبیشرمی وبیباکی بی‌شبهه این قول‌مخالف قول خدا ورسول خدا وائمه هدی علیهم‌السلام است‌شبستری در گلشن گفته :

ریا وسمعه و ناموس بگذار	بیفکن خرقه و دربند زنار
چو پیرماشو اندر کفر فردی	اگر مردی بده دلرا بمردی

لاهیجی درشرح بیت دوم گفتگوها کرده که بعضی از آن اینست که در کفرفرد شدن بدومعنی است یکی آنکه جامع این کفرهای مذکوره باشد از بت پرستیدن‌و زناربستن وترسائی کردن وناقوس‌زدن وخراباتی گشتن‌وطلب شراب وشاهدنمودن است چه تا زمانی که سالك واصل براین صفات کمال متحقق نگردد در ارشاد وهدایت‌ناتمام است‌دیگراین جاهلان ازاسباب فنای نفس ترك اکل وشرب وخواب شمرده‌اند .

عطار ازابوالحسن خرقانی که ازاکابراولیای اهل سنت است و ممدوح ملای رومست نقل کرده که گفت‌چون خواهی بکرامت‌رسی یکروز بخور وسه روزمخور سیوم روز بخور پنج روزمخور پنجم روزبخور وچهارده روز مخور اول چارده‌روز

بخور وماهی مخور اول ماهی بخور وچهل روزمخور اول چهل‌روز بخور و چهار ماه مخور اول چهارماه بخور وسالی مخور آنگاه چیزی پدید آید چون مار چیزی بدهان گرفته دردهان تونهد آنگاه اگرهرگز چیزی نخوری شاید من ایستاده‌بودم وشکمم خشك‌شده بود آن مارپدیدآمد چیزی بویاتر از مشك وخوشتر ازشهد سر بحلق من کرد از حق ندا آمدکه ماترا ازمعده تهی طعام آوردیم واز جگر تشنه آب آن زندیقان از برای فریب ابلهان این نوع دروغها میساخته‌اند ممکنست که بسیاری ازاحمقان بگمان اینکه اینمرد راست گفته واین راه‌بوصول کراماتست‌بترك اکل وشرب خودراکشته باشند وبجهنم واصل شده باشند .

فصل

چون دانستی‌که اعتقاد بوحدت وجودکفر وزندقه است ومخالف کتاب خدا واحادیث نبویه و ادله عقلیه است پس بدانکه اعتقاد صحیح امامیه‌که مستفادات او دلیل عقل وکلام خدا وحدیث مصطفی ومرتضی وائمه هدی علیه‌السلام اینست که حضرت حق‌سبحانه وتعالی ذاتیست مجهول‌الکنه‌که عقل هیچ عاقل بکنهش‌نرسیده نه ازجنس‌چیزیست ونه مانند چیزیست‌ومکانی نیست زیراکه مکان آفرینست‌وجسم نیست وچون مکانی نیست نه‌دوراست ازچیزی ونه نزدیکست بچیزی واین‌که گفته میشودکه حقتعالی همه جا حاضراست وبهمه چیز نزدیکست معنیش اینست‌که‌هیچ چیز برعلم خداپوشیده نیست وازقدرتش بیرون نیست واینکه‌گفته میشودکه خدا ازهمه چیزدوراست معنیش اینست‌که ذات‌حقتعالی بچیزی‌مانند نیست سمیع بی‌سمع است‌بصیر بی‌بصر است‌عالم وقادر است‌بی آنکه‌صفت‌علم‌وقدرت عارض ذاتش باشند علم او بیچونست وفعلش بیچونست مرید است بی‌خواهش‌کاره است بی‌نفرت درینمعانی رباعی چندبخاطررسیده .

رباعی

نشناخته کس ذات خدای متعال — ز آنرو که نه شبهه باشد او را نه مثال
با آنکه مکان و جا نباشد او را — باشد همه جا با همه کس در همه حال
در ذات خدا فکر بود عین خطا — بشناس صفاتش از ره صدق و صفا
مخلوق بود هر چه بخاطر گذرد — آلوده خاطر نشود ذات خدا
در ذات خدا فکر خطیر است خطیر — گر فکر کنی بکن تو در صنع قدیر
دانستن کنه ذات حق ممکن نیست — ز آنرو که نه شبهه باشد او را نه نظیر
هشدار که راه معرفت باریکست — بی شمع مرو که ره بسی تاریکست
چیزی نه ز حق برون نه از حق خالیست — هم دور ز کاینات و هم نزدیکست
ایزد که ز صنع او یکی گردونست — علمش بیقین ز چند و چون بیرونست
بینطق بامر کن بنا کرده جهان — کردار خدا چو ذات او هم چونست
حق عین حیات و علم و قدرت باشد — بیگانه ز جنس جسم و صورت باشد
حق هست مرید ضر و کاره از شر — اما بری از خواهش و نفرت باشد
پنهان بود از فهم خرد ذات خدا — باشد پنهان و عالم از وی پیدا
ذاتش ز صفت بری ولی عین صفات — عارف نکند صفاتش از ذات جدا

شك نیست درینکه هر که اعتقادی داشته باشد غیر این اعتقاد از اهل بدعت و ضلالت خواهد بود و **الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم** مخفی نماند که اجتهادات و اعتقادات باطله تابعان حسن بصری و حلاج و بایزید که خودرا مجتهدان طریقت میدانند بدعتهای ایشان سوای حلول و اتحاد و وحدت وجود که مذکور شد بسیار است و ما در این رساله بعضی از آنرا ذکر میکنیم شاید که اهل بصیرت و انصاف بمطالعه آن هدایت یابند و از اهل بدعت و ضلالت دوری و اجتناب نمایند و ایشانرا تعظیم و تکریم

ننمایند، روایت شده که هر که بنزد صاحب بدعتی رود و اورا تعظیم نماید پس سعی کرده خواهد بود درخرابی اسلام اگر گویند که راحت وسلامت دنیا درسکوت و خاموشیست پس چه لازمست این نوع گفتگوها کردن واهل بدعت وضلالت رابملامت خود انداختن درجواب گوئیم که بیشك راحت درسکوت وخاموشیست اماچگونه خاموش توان شد وحال آنکه درکتاب کلینی ومحاسن برقی روایت شده که حضرت رسول‌الله (ص) گفت :

اذاظهرت البدعة فی امتی فلیظهر العالم علمه فان لم یفعل فعلیه لعنة‌الله

یعنی چون بدعت درامت من ظاهر شودباید که ظاهرسازد عالم علم خودرا واگر ظاهرنسازدپس براوست لعنت خدا وبازدرکتاب کلینی ودرکتاب محاسن برقی حدیثی ازحضرت امام جعفرصادق (ع) روایت شده وآنحضرت ازپدرانش روایت نموده و حاصل معنی آنحدیث اینست که حضرت علی‌بن ابی‌طالب گفت عالمی که علم خود را بپوشد حقتعالی درروزقیامت اورازنده خواهد ساخت وازهمه اهل قیامت بدبوی ترخواهد بود وجمیع دواب اورا لعنت خواهندکرد و بازدرکتاب کلینی ازحضرت صادق (ع) روایت شده که حضرت رسول‌الله (ص) گفت که چون ببینید که بعدازمن اهل ریب وبدعت را اظهار بیزاری کنیدازایشان وبسیارسب ومذمت نمائید ایشانراتاطمع درفساد دین اسلام نکنند ومردمان ازایشان حذر و پرهیزنمایند وازبدعتهای ایشان نیاموزند وچون چنین کنید بنویسد الله‌تعالی ازبرای شما حسنات و بلند گرداندازبرای شما درجات درآخرت وازحضرت امام حسن عسگری (ع) حدیثی روایت شده که معنی بعضی از آن اینست که بحضرت امیرالمؤمنین (ع) گفتند کـه بهترین خلق‌الله بعداز ائمه کیانند آنحضرت درجواب گفت که ایشان عالمانند اگر صالح باشند بـاز بآنحضرت گفتند که بدترین خلق بعدازابلیس وفرعون ونمود وبعدازآن کسانی که غصب حق شماکرده‌اند واسم ولقب شمارا برخود گذاشته‌اند چه کسانند حضرت درجواب گفت که ایشان عالمانند هرگاه صالح نباشند وفاسد باشند و ایشان کسانی انـد که

باطل راظاهر میسازند وحقرا بپوشند وحقتعالی درحق ایشان گفته که **اولئك يلعنهم الله و يلعنهم اللاعنون الا الذين تابوا**

ای عزیزمن چگونه خاموش توان‌شد وعقاید فاسده اهل بدعت را توان‌مخفی داشت وحال آنکه نهی‌ازمنکر بساجماع اهل اسلام واجبست و از اعظم منکرات بدعتست تاآنکه‌دربعضی ازروایات وارد شده که‌بدعت شرك‌است‌ودربعضی واردشده که بدعت‌کفراست وودربعضی‌وارد شده که‌بدعت‌ضلالتست از آنجمله درکتاب‌محاسن واردشده‌که **كل بدعة ضلالة و كل ضلاله سبيلها الى النار** یعنی‌هربدعت‌ضلالتست‌و هرضلالت راهش بسوی جهنم‌است وحقتعالی اهل بدعت رادرکلام مجید کافروظالم وفاسق خوانده زیراکه گفته :

ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون

یعنی هرکه حکم نکند بآنچه خدانازل‌گردانیده پس‌ایشان کافرانند دیگر فرموده که **ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الظالمون** یعنی هر که حکم نکند برآنچه خدانازل گردانیده پس ایشان ظالمانند و دیگر فرموده‌که **ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون** یعنی هرکه حکم نکند بآنچه خدا نازل‌گردانیده پس‌ایشان فاسقانند .

شك نیست‌که اهل بدعت‌که دردین‌اختراع نمایند ودین راتغییردهند حکم بآنچه خدانازل‌گردانیده ننموده‌اند پس‌بمقتضای این‌سه‌آیه‌کافر وظالم وفاسق‌باشند مخفی نماندکه دوحدیث بنظررسیده‌که توبه صاحب بدعت مقبول نیست و از آن دوحدیث یکی‌اینست‌که درکتاب بصائرالدرجات ومحاسن‌برقی ازحضرت‌امام‌جعفر صادق (ع) روایت شده‌که درزمان پیش‌شخصی طلب دنیا از راه حلال‌کردمقدورش نشد وازحرام نیزطلب نمود مقدورش نشد پس شیطان بنزد او آمـده اورا وسوسه کرد وباوگفت‌که طلب‌دنیا ازراه حلال‌کردی ترامقدورنشد پس‌دلالت و راهنمائی کنم ترابچیزی‌که باودنیای توبسیار شود وتابعانت بسیارشوندگفت آری گفت دینی

بدعت کن ومردمانرا بآن دین بخوان پس آنمرد بگفته شیطان عمل نموده و بدعتی کرد ودینی اختراع نمود ومردمانرابدان بخواند ومردمان اجابتش کردندواطاعتش نمودند ومالی بهمرسانید بعداز آن فکری کرد وگفت کار خوبی نکردم بدعتی کردم ومردمانرا بدان دعوت نمودم ازبرای خود توبه نمیدانم مگرآنکه آنکسانیرا که ببدعت خود دعوت کرده‌ام ازراه باطـل ایشانرا برگردانم پس می آمـد بنزد آن گمراهان ومیگفت که آنچه‌من شمارا بدان دعوت نمودم باطلست وآن بدعتست که من کرده‌ام ودروغست که من گفته‌ام گمراهان درجواب او میگفتند این دروغست که میگوئی وآنچه گفته‌بودی حق بود ولیکن دردین خودشك بهمرسانیده‌وبرگردیدهٔ چون ازایشان ناامید شدرفت وزنجیری‌راسرش‌بمیخی محکم‌ساخت وآنرابرگردن انداخت وگفت‌این زنجیررا ازگردن‌وانمیکنم تاخدا توبه مراقبول‌کند پس‌الله‌تعالی وحی کرد بپیغمبری ازپیغمبران‌که بفلان پسرفلان بگوکه قسم بعزتم کـه اگرمرا چندان‌بخوانی که بندهای‌اعضایت ازهم‌جدا شوند دعای‌ترا مستجاب نمیسازم‌تاآنکه برگردانی هرکه رامرده است ازآنچه اورا بدان دعوت‌نموده‌ای عزیزمن پس‌باوجود این احادیث ازذکر معایب تابعان حلاج و بایزیدکه بدعتهای ایشان از بدعتهای سایرارباب بدعت زشتروقبیحتراست چگونه ساکت و خاموش توان شد دیگر در کتاب‌کلینی وغیرآن‌احادیث بسیار نقل شده‌که دلالت دارند بروجوب دوستی بـا دوستان خدا ودشمنی بادشمنان خدا وشك نیست‌که اهل خلاف و بدعت دشمنان خدایند واگر چه‌لاف محبت‌زنند پس‌چگونه بااینحال خاموش‌توان شدو ترك‌اظهار بدعتهای ایشان توان‌کرد .

رباعی

من‌طالب دین‌واهل دینم صدشکر
با دشمن دین تمام کینم صدشکر
با دشمن دین چوآتش سوزانـم
باطالب دین خاك‌زمینم صدشکر

اگر پرسند که معنی بدعت چیست وصاحب بدعت کیست درجواب گوئیم که بدعت اختراع کردن در دین است باین روش که تغییر دهند حکمی از احکام آلهی را یا اعتقادی از اعتقادات دینی راپس بنابرین صاحب بدعت کسیست که اعتقادی داشته باشد دراصول دین غیر آن اعتقادی که رسول خدا داشته یادرفروع دین چیزیراواجب داند که در دین واجب نباشد یاچیزیرا حرام شمارد که حرام نباشد یا چیزیرا سنت شمارد که سنت نباشد یاچیزیرا نکرده شمارد که نکرده نباشد یاچیزیرامباح داند که مباح نباشدیاچیزیرا که واجب باشد واجب نداند یاحرام باشد و حرام نداند یاسنت باشد وسنت نداند یامکروه باشد ومکروه نداند یامباح باشد ومباح‌نداند وشك نیست‌درینکه هفتاد وسه گروه‌سوای شیعه‌امامیه که فرقه ناجیه‌اند همگی‌اهل بدعتند وغریقان‌دریای ضلالتند‌خصوصاتابعان حلاج وبایزیدکه بدعتهای ایشان‌بغایت قبیح وشنیع‌است ودلیل براینکه جمیع طوایف‌امت ازاهل بدعتند سوای شیعه‌امامی اینست‌که بیان‌نمودیم‌که بعداز رسول خداناجی ورستگار کسیست‌که اختیار طریق اهل‌بیت علیه‌السلام نموده وآداب دین‌ازایشان آموخته وشك نیست درینکه‌جمیع امت پیروی غیراهل بیت نمودند و دین خودرا ازغیرایشان آموختند سوای‌شیعه امامی اینطرفه است‌که‌بعضی‌ازجاهلان‌که تتبع کتب شیعه‌نکرده‌اند واطلاعی‌برمذهب شیعه ندارند‌گمان‌کرده‌اند‌که بعضی‌از تابعان حلاج و بایزید شیعه امامی بوده‌اند و ندانسته‌اند‌که طریقه اینطایفه هرگزاز ائمه شیعه واصحاب ائمه نقل نشده وازینجهت که یکی ازاولیای تابعان حلاج وبایزیدکه درتذکرةالاولیاء ونفحات ومثنوی ملای روم وغیرآن مذکورند ازاهل نجف وکربلا وحله وجبل عامل وجزایر وجوارز و قسم واسترابادوسبزوار وحلب وغیرآن ازبلاد شیعه نبوده‌اند وکسی ازسادات‌مدینه که مذهب حقرا دست بدست‌بحضرت رسالت‌پناه (ص) رسانیده‌اند صاحب‌اینمذهب نبوده ودرکتب رجال‌که اکابرعلمای امامیه دربیان احوال صحابه رسول و اصحاب ائمه علیه‌السلام تصنیف‌نموده‌اند‌کسی رانام نبرده‌اند که‌صاحب احوال واوضاع‌تابعان

حلاج و بایزید باشد و در کتاب کلینی احادیث متعدده واقع شده که دلالت دارند بر اینکه اهل تصوف با اهل بیت علیه السلام مناقشه و مجادله میکرده‌اند و اهل بیت علیه السلام ایشانرا مذمت مینموده‌اند و آنچه اینجماعت میگویند که طریقه ما از اسرار است و حضرت پیغمبر (ص) این سررا بهمه کس نگفته و دست بدست این اسرار از حضرت رسول (ص) بما رسیده شك نیست در اینکه این دعوی محض کذب وافتراست زیراکه اگر از اسرار میبود باب مدینة العلم که صاحب اسرار رسول خدا بود تعلیم فرزندان و شیعیان و تابعان خود میکرد و بنابرین میبایست که سنیانرا چیزی ازین اسرار نباشد و شیعیان بر آن اطلاع داشته باشند چنانچه اباحت متعه و رجعت وغیر آن از اسرار اهل بیت علیهم السلام شیعه بر آن اطلاع دارند وسنیان خبری از آن ندارند و حال می بینیم که طریقه حلاج و بایزید درمیان مخالفان کمال شهرت دارد و شیعه از آن خبری ندارند و ازینجهت است که در بلاد شیعه خانقاه قدیم نمیباشد و در بلادی که مردمش همیشه سنی بوده‌اند خانقاه قدیم بسیار بهم میرسد و ملاجامی که از فضلای تابعان حلاج و بایزید است در نفحات ذکر نموده که اول کسی که خانقاه ساخت امیر ترسایان بود که آنرا در رمله شام از برای اینجماعت ساخت مسببش آن بود که امیر ترسایان درصحرائی بود درین اثنا ازینجماعت دو کس رادید که بهم رسیدند و باهم گرمی و آشنائی کردند امیر ترسایان از ایشان پرسید که قبل ازین باهم آشنا بودید ایشان گفتند نه امیر ترسایان گفت :

پس چون باهم آشنائی کردید درجواب گفتند که اینطریقه ماست امیر ترسایان گفت جائی دارید که در آن جمعیت نمائید گفتند نه پس بفرمود تا از بـرای ایشان خانقاهی ساختند ای اهل بصیرت وانصاف نظر کنید و تأمل نمائید که خانقاه که ابتدای بنای آن از ترسائی بوده باشد فیض آن درچه مرتبه خواهد بود یقین که بوسوسه و تعلیم شیطان بنای خانقاه نمود تا بـاعث بیرونقی مسجد کـه خانه خداست گردد

بی‌شبهه مساجد در پیش اهل خانقاه قدری واعتباری ندارد و بنابرین است که ملای روم درمثنوی گفته :

ابلهان تعظیم مسجد میکنند　　　در جفای اهل‌دل جد میکنند

آن‌مجازست‌این‌حقیقت‌ایخران　　　نیست‌مسجدجز درون‌سروران

مسجدی کان‌اندرون‌اولیاست　　　سجده گاه‌جمله‌است آنجاخداست

بدانکه ازین کلام کفر صاحبش‌ازدوجهت‌لازم‌می آید یکی آنکه دل‌اهل‌خانقاه رامنزل خدا وسجده گاه خلق‌دانسته ودیگر آنکه استخفاف بحرمت مساجد که‌نزد خدا بغایت‌محترم‌است‌رسانیده‌واحادیث‌اهل‌بیت‌اطهار‌علیهم‌السلام در بیان‌فضل‌مساجد بسیاراست .

از آنجمله روایت شده که یکنماز درمسجدالحرام صدهزارنماز است‌وموجب اینست که جمیع نمازهائی که درمدت‌عمر کرده‌اند وجمیع نمازهائی که دربقیه‌عمر بجای آورند مقبول درگاه خداشود .

وروایت شده که یکنماز درمسجد رسول (ص) ده‌هزارنماز است ویکنمازدر مسجدکوفه هزارنمازاست ویکنمازدرمسجد جامع صدنمازاست ویکنماز درمسجد محله بیست وپنج نماز است ویکنماز درمسجد بازار دوازده نماز است و یکنماز درخانه همان یکنماز است .

وروایت شده که هر که همسایه مسجد باشد وبااینحال نماز فریضه رادرخانه خود بجای آورد نمازاو نماز نیست وروایت شده که

من بنی‌مسجداً کمفحص قطاط بنی‌الله بیتاً فی‌الجنه

یعنی هر که بناکند مسجدی مانند آشیان قطاط بناکند الله تعالی از برای اوخانهٔ دربهشت وقطاط مرغیست کوچك پس‌ازین احادیث معلوم‌شد که مساجد را درپیش خدا حرمتیست بغایت عظیم پس هر که حرمتش رانگاه نداردار بیدینان و گمراهان خواهد بود.

فصل

بدانکه نماز وحج وسایرعبادات نزداینطایفه قدری ندارد وابن بابویه رحمة الله علیه که ازاکابرعلما ومحدثان وفقهای شیعه است درکتاب اعتقادات گفته که علامت تابعان حلاج ترك نمازاست ودعوی تسخیرجن ودعوی کیمیا ملاجامی درنفحات درباب محمدمعشوق که درزمان خود براهل خراسان بوده نقل کرده که خواجه عین القضاة همدانی دربعضی ازرسایل خود گفته که محمدمعشوق نمازنکردی وازخواجه محمد حمویه وازخواجه احمدغزالی شنودم که درروز قیامت صدیقانرا همه تمنا باشدکه کاشکی خاکی بودندی که روزی محمد معشوق قدم در آنخاك نهادی ای عزیزان ببینیداین گمراهانرا که اعتقادشان اینست که محمدمعشوق با آنکه بی نماز بوده صدیقان که بهترین مردمانند . درروز قیامت آرزو خواهند نمود که کاشکی خاك پای اوبودندی وشك نیست که صاحب این اعتقادکافر است وعطار درتذکره نقل کرده که شخصی از مریدان ذوالنون مصری که چهل چله داشته بودوانواع ریاضتها کشیده بودنزداو آمدو گفت که باریاضتها وخدمتها که کرده ام دوست بامن هیچ سخن نمیگوید ونظری بمن نمیکند وبهیچم برنمیگیرد وازعالم غیب هیچ چیز برمن کشف نمیشود ذوالنون بوی گفت برو امشب سیربخور وبخسب ونمازمکن تابامداد شایدکه دوست اگربا تو بلطف سخن نگوید بعتاب باتودرآید مرید برفت وسیربخورد ونمازخفتن بگذارد ودلش راضی نشدکه ترك نمازخفتن کند چون بخفت حضرت مصطفی(ص) رابخواب دیدکه گفت خداوند حق سبحانه وتعالی تراسلام میرساندکه درپایگاه مردان جای نداردآنکس که بدرگاه ماآید وزود سیرشودکه درکار اصل کار استقامت است وکشیدن ملامت میفرمایدکه مزد چهل ساله درکنارت نهم وهرچه امید داشتهٔ بدانت رسانم وهرچه مرادتست حاصل گردانم ولیك سلام مابدان راهزن مدعی ذوالنون مصری برسانو بگوای مدعی دروغ زن اگرت رسوای عالم نکنم نه خداوندم تاباعاشقان و فرو-

ماندگان درگاه مامکر نکنی .

مرید چون بیدار شد بگریست و برخاست و بخدمت ذوالنون آمد و حال بگفت چون ذوالنون این سخن بشنید که حق سبحانه وتعالی اورا سلام گفته است و مدعی ودروغ زن خوانده ازشادی به پهلومیگردیدو بهایهای میگریست و چون از آنحال باز آمد گفتند ای شیخ چگونه است که اورا خوردن وخفتن فرمودی تا کارش بر آمد گفت آری باخود گفتم چون دوست بلطف نظر بوی نمیکند باید که بعتاب نظر فرماید وچنان بود ای صاحبان انصاف نظر کنید و ببینید که کسی بغیر زندیقان و بیدینان این نوع گفتگوها میکند و کسی را بترك نماز دعوت مینماید طرفه اینکه عطار در مقام توجیه این کلام شده و گفته :

اگر کسی گوید که چگونه روا باشد که شیخ کسی را گوید که نماز مکن و بخسب گوئیم که ایشان طبیبانند طبیب گاه باشد که علاج پرهیز فرماید وگاه بود که غیر پرهیز چون میدانست که گشایش کار اودر آنجاست آنش فرمود شك نیست دراینکه گفتگوی عطار کفر محض است زیرا ترك نماز را حلال دانسته و مستحل ترك نماز کافر است .

عطار در تذکرة الاولیا بعداز آنیکه ذوالنون رامدح وثنای بسیار کرده واورا ازاکابر اولیا شمرده گفته که همه اهل مصر اورا زندیق خواندندی تا آنکه متوکل خلیفه بفرمود او را بند نمودند ببغداد بردند ودربغداد چهل روز دربند بود بی شبهه اینمرد که سنیان اورا ازاکابر اولیای خود میدانند اززندیقان بوده ولهذا ترك نماز راجایز میدانسته وملاجامی در کتاب نفحات ازشیخ الاسلام که ازسنیان و پیروان اینطایفه است نقل کرده که او گفته من کسی رامی شناسم کــه درمــوسم حج رفت بزیارت پیرخود ابوالحسین وحج نکرد که زیارت او آمیخته بحج نشود ببینید ای مسلمانان اینجماعت چه اعتقاد بحج دارند که زیارت پیر نحس نجس خودرا برحج مقدم میدارند وزیـارت پیر را بحج آمیخته نمیکنند بهرحال ببینید که این اعتقادها را چون با مسلمانی

جمع میتوان نمود .

ملای روم درمثنوی گفته که بایزید بهرشهری که میرفت طلب اولیـا میکرده تا آنکه بشام رسیدکه آشیان دشمنان آل‌محمداست (ص) و درآنجاپیرکوری بود بزیارت اورفت .

گفت عزم تو کجا ای بایزید رخت‌غربت‌راکجاخواهی کشید
گفت عزم کعبه دارم از بکه گفت‌وین‌باخود چه‌داری زادره
گفت‌دارم ازدرم‌نقره دویست یك‌نبسته‌سخت بر گوشه‌ردیست
گفت‌طوفی کن‌بگردم‌هفت‌بار این نکوتر از طواف حج شمار
وآن‌درمهاپیش من‌نه‌ای‌جواد دانك‌حج کردی وحاصل‌شدمراد
عمره کردی عمر باقی یافتی صـاف گشتی برصفـا بشتـافتی
حق آن‌حقیکه‌جانت‌دیده‌است که مرابربیت‌خود بگزیده‌است
کعبه‌هرچندیکه‌خانه براوست خلقت من نیز خانه سراوست
تابکرد آنخانه‌رادروی نرفت واندرین خانه بجز آن‌حی‌نرفت
چون مرا دیدی خدارا دیدهٔ گـردکعبه صدق بـر گردیـدهٔ
خدمت‌من‌طاعت‌وحمدخداست تا نپنداری که حق‌ازمن جداست
چشم نیکوبازکن‌درمن نگر تـا ببینی نور حـق انـدر بشر
بایزید آن‌نکته‌هاراهوش‌داشت همچوزرین‌حلقه‌اش‌درگوشداشت
آمد ازوی بایزید اندرمزید منتها در منتـها آخر رسید

شك نیست که آن‌پیرظاهرکوردرباطن نیزکوربوده و ازدشمنان آل محمد(ع) بوده زیراکه ازدوستان ایشان هرگز این سخنان صادرنشده ومردمانرا بطواف‌خود امرنفرموده‌اند وطواف خود را برطواف خانه خدا ترجیح نداده‌اند وبطمع دینارو درم این نوع لافها نزده‌اندوازنقل اینحکایت بداعتقادی بایزید وملای روم نیزظاهر وهویداست .

این نقل راعطار درتذکرةالاولیاء برسبیل اجمال ازبایزید نقل کرده گفت
مردی پیشم آمد وگفت کجا میروی گفتم بحج میروم گفت چه داری گفتم دویست
درم گفت بمن ده که صاحب‌عیالم وهفت‌بار گرد من بگرد وبازگرد که حج تواینست
وازتوقبول کنند چنان کردم وباز گشتم :

عطار درتذکرةالاولیا کفته که کسی بابشرمشورت کرد که دو هزار درم دارم
حلال وبحج میروم چه‌مصلحت‌بینی گفت بتماشا میروی اگرازبرای رضای‌خدامیروی
بروام دوکس اداکن وقراضه بیتیمی بده یابعیال باری‌بده که‌دخل‌او بخرج اووفانکند
راحت بدل ایشان رسان که راحتی که بدل مسلمانی رسد از صدحج فاضلتر است
آنمرد گفت :

درخوددرغبت حج بیشتر می‌بینم‌بشر گفت ازآنکه این مال نه ازوجه‌حلالست
سابناوجه خرج‌نکنی‌قرارنگیری‌ای مؤمنان ملاحظه‌کنید که اینمرد گمراه‌چه‌اعتقاد
حج‌دارد گمانش اینست که زررابکسی دادن واورا شادکردن به‌ازآنست که‌صرف
حج شود باآنکه درطریق‌اهل‌بیت‌علیهم‌السلام حدیثی‌واردشده که یکدرهم درحج
بهتراست ازصدهزار درهم که درغیرحج صرف شود ودیگر گمان باطلش اینست که
در تاحرام نباشد صرف حج نمیشود بداحال او وحال مریدانش بازعطاردرتذکرة
الاولیا ابوالقسم‌نصرآبادی راکه‌ازمریدان شبلیست واز اکابر اولیای اهل سنت‌است
مدح وثنا بسیارکرده وگفته که نقلست که اوچهل حج برتوکل کرده بود روزی در
مکه همیرفت سگی دیدگرسنه وتشنه وضعیف گشته وشیخ چیزی نداشت که بوی
دهد آوازدادکه که میخرد چهل‌حج بیکتای نان یکی آن چهل‌حج رابیکتای نان
خرید ازوی وگواه برگرفت وشیخ آن نان را بسك داد بازعطار ازین شقی نقل
کرده وگفته :

نقلست که روزی هیمه آورد وآتش گفتند که مقصود ازین چیست گفت که
مقصود آنکه‌کعبه راآتش درزنم تااین خلایق غافل بخدای تعالی مشغول شوند و

قبل‌ازین مثل این عمل ازاستادش‌شبلی نقل نمودیم این شقی خودرا برکعبه‌ترجیح میداده وکعبه رامخاطب ساخته میگفته‌که اگرترایکبار بیتی گفت‌مراهفتاد بارعبدی گفت بی‌شبهه این احمقان بیدینانند دیگراز اعتقادات باطله ایشان اینست‌که نفس بهرچه میل‌کند خلاف آن بایدکرد اگرچه میل بنمازوروزه وغیر آن ازعبادت‌کند ملای روم درمثنوی گفته :

مشورت بانفس خودگرمیکنی — هرچه گویدکن خلاف آن دنی

گر نمـاز و روزه میفرمایدت — نفس مکار است فکری بایدت

مشورت بانفس‌خویش‌اندرخیال — هرچه گویدعکس آن‌باشدکمال

پس‌ازین قول مستفاد میشود که اگر وقت نمازفریضه تنك شده باشد و نفس خواهش این‌داشته باشدکه آن نمازرا اداکند وقضانکند درینصورت نفس‌رامخالفت بایدکرد و آن نماز رانرك باید نمود.

فصل

بدانکه تابعان حسن بصری و حلاج و بـایزیدکـه تارکان متابعت اهل‌بیت علیهم‌السلام اند وتابعان ابوبکر وعمروعثمان‌اند بلکه جماعتی ازایشان زندیقانند ازبرای فریب‌عوام وملوك‌اهل‌سنت چند دعوی‌میکرده‌اند وعوام بمحض دعوی‌فریفته ایشان میشده‌اند .

اول اینکه دعوی مصاحبت وآشنائی و شاگردی خضر (ع) میکرده‌اند دوم اینکه دعوی مصاحبت وآشنائی رجال‌الغیب میکرده‌اند ومیگفته‌اندکه رجال‌الغیب قادرند بردفع هربلیه‌وبرمنافع دنیویه واخرویه و عوام را ازین راه فریب‌میداده‌اند وسیوم اینکه دعوی میکرده‌اندکه ماابلیس رامی‌بینیم وبروی تسلط داریم واو مارا یار ومددکار است وازماخوف وترس دارد.

چهـارم اینکه دعوی خوابهاکنندگاهی خودرا بخواب بینند وگاهی مصطفی

گاهی دعوی‌وحی وشنیدن ندا ازخدا بیواسطه ملك کنند وابلهان ایشان راتصدیق
نند .

پنجم اینکه دعوی معجزات و کرامات عظیمه ازبرای خود واز برای زنان و
نیزان سیاه بلکه ازبرای‌گربه ؤسك کرده‌اند چنانچه مذکور خواهم ساخت اما
ِوی اول که مصاحبت خضر و آشنائی او باشد حکایت ایشان درین‌باب بسیاراست
درین کتاب بقلیلی اکتفامیکنیم از آنجمله‌علاءالدوله سمنانی که ازدشمنان‌اهل‌بیت
ت‌وعنقریب بیان ضلالت وبیدینی اوخواهیم‌کرد میگفته‌که شتربانان درمدینه در
نه‌اثنین وعشرین وسبعمائه جنك سنك میکردنـد درآن میان سنگی برسرحضرت
مد وبشکست وتاسه ماه سرش ورم داشت .

اینحکایت را میبدی از علاءالدوله نقل‌کرده وشیخ‌عطار درتذکرةالاولیا گفته
ه‌بلال‌خواص گفت که‌درتیه بنی‌اسرائیل میرفتم مردی بمن رسید مراالهام دادندکه
ن خضراست .

گفتم‌بحق‌حق بگوی که توکیستی گفت‌برادر توخضر گفتم اندرشافعی‌چگوئی
فت او ازاوتاد است گفتم ابن حنبل‌چونست گفت اواز صدیقانست گفتم که دربشر
گوئی گفت بعد ازوی‌چون اوولی نبودبی‌شبهه‌اینحکایت دروغست شافعی‌وابن‌حنبل
مخربان دین مبین بوده‌اند وبشرنیز ازگمراهان ودشمنان دینست وعنقریب بیان
ال اوخواهیم‌کرد وعطارنقلی کرده که طولی دارد حاصلش اینست که محمدبن‌علی
کیم ترمذی که اورا حکیم‌الاولیاءخوانند بنابراطاعتی که مادرخودراکرد خضرتا
ه سال می‌آمد و اورا درس میگفت بعـد از‌آن خضر اورا بطی‌الارض باخودبتیه
ِ اسرائیل برد ودرآنجا درختی سبزوچشمه آبی بود و درزیرآن درخت تختی
ین بود ویکی برآن تخت نشسته ولباسهای زیبا پوشیده چون خضر بنزدیك‌وی
ت اوبرپای خواست واورابرآن تخت نشاند واز هرطرفی یکی می آمـد تاچهل
ن جمع شدند پس اشارتی‌کردند بآسمان طعامی پدیدشد بخوردند پس خضراز

وی سوآل میکرد واوجواب میداد چنانچه یکحرف فهم نمیتوانستم کرد پس دستوری خواست و بازگشت ومرا گفت که سعید گشتی پس زمانی بر آمد بترمذ رسیدیم من بخضر گفتم ایها الشیخ آنچه جائی بودو آنشخص چه کس بود گفت آن تیه بنی اسرائیل بود و آنمرد قطب ومدارعالم بودوطایفه دیگر چهل تنان بودند وباز گفته که نقلست مدتی مدید بود میخواست خضر را ببیند و نمیدید تا روزی کنیزی داشت آن کنیزك جامه بچه خود شسته بود ازبول ونجاست ودرطشتی کرده شیخ جامه سفید پاکیزه پوشیده بود وبنماز جمعه میرفت مگر کنیزك ازشیخ چیزی خواست وشیخ مبذول نداشت کنیزك درخشم شد و آن طشت برسروی فرو ریخت شیخ تحمل کرد وخشم فروخورد دروقت خضر پدید آمد دیگر از اولیای اهل سنت واصحاب بدعت ابی بکر وراقست که عطار بعدازمدح وثنا گفته که مشایخ اورا مؤدب اولیاء خوانند او گفته که عمری دراز در آرزوی خضر(٤) بوده وهرچند روز چندکرت بگورستان رفتی ودررفتن و آمدن یکجزو قرآن خواندی یکروز جوان ازدروازه بیرون شد پیری نورانی پیش او آمدوسلام کرد اوجواب دادپس گفت صحبت خواهی ابوبکر گفت خواهم پیر بااو روان شد تابگورستان ودرراه سخن میگفتند همچنان سخن گویان می آمدند تابدروازه پس پیر گفت عمری درآرزوی خضر بودی و من خضرم امروز که بامن صحبت داشتی ازخواندن یکجزو قرآن محروم ماندی چون صحبت خضر چنین است بنگر که صحبت دیگران چونست بازعطار درکتاب تذکره ازابی کتابی که یکی ازاولیای اهل سنت ورؤسای اهل بدعت بوده نقل کرده کـه روزی پیری نورانی ازباب بنی شیبه اندر آمد بشکوه ردائی برافکنده نزدیك اورفت وسلام کرد وگفت یااباابکر چرا آنجا نروی که مقام ابراهیم است ومردمان جمع گشته انـد و سماع احادیث میکنند تا تونیز سماع کنی که پیری بزرك آمده است واخبار عالی روایت میکند .

کتابی گفت ای شیخ ازکه روایت میکند گفت عبدالله صنعانیست ازمعمر واز

زهری وابوهریره روایت میکند گفت‌ای شیخ درازاسنادی آوردی هرچه ایشان آنجا باسناد وخبر میگویند مااینجا بی‌اسناد میشنویم گفت‌ازکه میشنوی گفت حدثنی قلبی عن‌ربی یعنی دلم سخن از خدای تعالی میشنود آن پیر گفت برین سخن چه دلیل داری گفت دلیل آنکه توخضری .

خضر گفت می‌پنداشتم که خدای‌تعالی راهیچ ولی نیست که من اورانمی‌شناسم پس بدانستم که بسی ازاولیاالله‌اندکه ایشان خضررا (ع) میدانند وخضر ایشانرا نمیداند دیگر ازاولیای اهل سنت وعظمای اهل بدعت ابراهیم خواص است عطار بعدازمدح وثنای بسیار گفته‌که توکل بجائی رسانیده بودکه ببوی سیبی قطع بادیه کردی وازوی معجزات بسیارنقل‌کرده وگفته‌که وقتی خضررا (ع) دربادیه‌بصورت مرغی‌دیدم‌که‌می‌پریدسر درپیش انداختم‌تاتوکلم باطل نشود فی‌الحال‌نزد من آمد و گفت اگردرمن‌نظرمیکردی نزد تونیامدمی‌ومن بروسلام نکردم تاتوکلم باطل‌نشود بازعطار در تذکره گفته که نقلستکه ابوبکر وراق گفتکه روزی شیخ‌المشایخ جنید جزوی تصانیف خودرا بمن داد وگفت اینرا درجیحون انداز چون نگاه کردم‌همه حقایق ولطایف بود دلم نداد درخانه نهادم وباز گشتم گفت کردی گفتم انداختم گفت چه دیدی گفتم هیچ ندیدم گفت بروودرآب انداز بازگشتم وبدرد دل اجزارا درآب انداختم جیحونرادیدم‌که ازهم بازشد وصندوقی سرگشاده پدیدآمد وآن جزوها درآن صندوق افتاد وسرصندوق استوار شد وآب بجای خود بازرفت من بازگشتم وبشیخ بازگفتم گفت اکنون معلوم شدکه انداختهٔ گفتم یاشیخ بعزت خداکه این‌سر را بامن بگوی .

گفت کتابی‌تصنیف کرده‌بودم درعلم‌اینطایفه که کشف وتحقیق آن برهمه‌عقول مشکل بود برادرمن‌خضر(ع)ازمن خواسته‌بود وآن صندوق بفرمان آورده‌حقتعالی اورا فرمان داده بود تاباوی رساند وحکایات ملاقات خضرباشیخ عبدالقادر گیلانی عنقریب مذکور خواهدشد هرکه اندك‌عقلی‌وفهمی ودینی داشته باشد وملاحظه‌این

دعویهای اولیای اهل سنت ورؤسای اهل بدعت کند جزم کند و یقین نماید که این دعویها محض کذب وافتراست که از برای فریب عوام کالانعام ساخته‌اند و بیخردان فریب مکر وحیله این مکاران وحیله گران خورده‌اند واینطرفه است که باوجوداینکه اکثر اولیای اهل سنت دعوی ملاقات وصحبت خضر(ع) کرده‌اند ملاعبدالزمان کاشی که ازعمده اولیای اهل سنت و مجتهدین طریقت است انکار وجود خضر و الیاس کرده وگفته که خضر والیاس عبارت ازقبض وبسط است این رامیبدی درفواتح از وی نقل کرده بی‌شبهه این اختلاف وضلالت ثمره مخالفت و ترك متابعت اهل بیت نبوت علیهم السلام است اما دعوی دوم ایشان که دعوی مصاحبت و آشنائی رجال الغیب باشد برینوجه است که حدیثی ساخته‌اند وبعبدالله بن مسعود نسبت داده‌اند که حضرت رسول(ع) فرمود که خدارا سیصدتن میباشد که قلوب ایشان برقلب آدم است واورا چهل تن است که قلوب ایشان برقلب موسی(ع) است واوراهفت تن است که قلوب ایشان برقلب ابراهیم(ع) است واوراست پنج تن که قلوب ایشان برقلب جبرئیل(ع) است واوراسه تن است که قلوب ایشان برقلب میکائیل(ع) است واوراست یك تن که قلب او برقلب اسرافیل(ع) است پس چون بمیرد این یك تن الله‌تعالی یکی ازین سه تن را بدل او میسازد و چون بمیرد یکی از سه تن بدل او میسازد الله‌تعالی یکی ازپنج تن را وهرگاه بمیرد یکی ازپنج تن بدل او میسازد الله‌تعالی یکی ازهفت تن را وهرگاه بمیرد یکی ازهفت تن بدل او میسازد الله تعالی یکی ازچهل تن را وهرگاه بمیرد یکی ازچهل تن بدل او میسازد الله‌تعالی یکی ازسیصدتن را وهرگاه بمیرد یکی ازسیصدتن بدل او میسازد الله‌تعالی یکی ازعامه را بوجود ایشان دفع میکند الله‌تعالی بلارا ازین امت وازعلاءالدوله سمنانی نقل شده که درکتابت عروه گفته که :

ایشانراست طی‌الارض وبرروی آب رفتن وازچشم مردم پوشیده باشند مجمع شوند درجای تنك مملو از اهل شهادت چنانچه بدن ایشان ببدن غیر ممسوس نشود وسایه ایشان مرئی نشود وبآواز بلند قرآن واشعار خوانند وگریه ووجد و رقص

کنندو کسی آوازایشان نشنود وتوانندکه خسیس رانفیس سازند وایثار بر محتاجان کنند ودر بلادربع مسکون‌متردد باشند وهرسال دوبار مجتمع شوند یکبار درروز عرفه بعرفات و یکبار دررجب جائی که مأمور شده باشند باجتماع درآنجا وبلال در زمان‌حضرت‌نبی‌صلوات الله از بدلاء سبعه بود وازاهل شهادت هیچکس ایشانرا نشناسد الایك‌کس و چون آنکس بمیرد مصاحب دیگری شوند و میان ایشان و نبی(ص) حذیفة‌بن یمان واسطه بود وسلام ایشان بنبی‌میرسانید وسلام نبی‌بایشان ونزد اوجمع میشدندوعلم‌کتاب‌وسنت ازواخذ میکردند وبامامت اونمازمیکردند وغیر حذیفه ایشانراکسی نمیدید وایشان مأمورند بمتابعت نبی‌زمان خود و قطب ابدال درزمان‌نبی‌ما(ص) خواجه عصام قرنی بود عم اویس وچون اومتوفی شد ابن عطا احمد بود ازدهی که میان مکه ویمن است وقطب ارشاد برقلب محمدی‌باشدو نظر جدی است چنانچه قطب ابدال نظیرسهیل است وقطب زمان ماعمادالدین عبدالرحمن پارسینی بود و پارسین دهیست ازقزوین نزدیك ابهر بعدازوفات او عبدالله شامیّ قطب شده بود در ربیع‌آلاخر سنه‌ست عشروسبعمائه هفتاد وشش‌ساله بود و او قطب نوزدهم بود از قطب زمان رسول (ص) و امام محمدبن الحسن العسکری (ع) دروقت اختفا از ابدال بود و ترقی کرد و چون علی بن حسین بغدادی‌که قطب آنزمان بود متوفی شد واورا درشومز دفن‌کردند امام‌محمدقطب شد نوزده سال قطب بود پس متوفی‌شد واورا درمدینه دفن‌کردند وعثمان‌بن‌یعقوب جوینی قطب شد پس قطبیت باحمد خوردك که ازاولاد عبدالرحمن‌بن عوف بود انتقال یافت‌وقبور ایشان ازغیرایشان پنهان‌میباشد وگریزند ازکسی‌که طالب‌ایشان باشد ومقیم نشوند بیکجامگرخسته‌باشندومعالجه‌کنند وخورندوپوشندونکاح‌کنند پیش‌ازآنکه ابدال‌شوند وقطب طویل‌العمرباشد وباخضروالیاس صحبت‌دارد وبجماعت نمازگزارد .

خلاصه درجمعه‌یقین‌که هرکه اندك‌عقلی وفهمی ودینی داشته باشدوملاحظه

این اقوال کند حکم جزم کند که ساخته سنیان و ناصبیان است قاضی میر حسین میبدی درفواتح از محیی الدین که ازعمده تابعان حلاج و بایزید است و باعتقاد اهل ایمان اکفر ازیزید است نقل کرده که گفته :

افرادجمعی اند که قطب درایشان تصرف ندارد وعده ایشان طاق باشد و قطب که اورا غوث میگویند یك شخص است که محل نظر حق تعالاست واوراعبدالله گویند و بر سبیل ندرت خلافت ظاهریا بدمثل خلفای اربعه وامام حسن ومعویة بن یزید وعمر بن عبدالعزیز ومتوکل واو برقلب اسرافیل است ومراد ازین که فلان برقدم یا قلب فلانست آنست که فیض حق برهردو ازیك جنس است وامامان دو شخص است یکی بریمین غوث ونظراو بعالم ملکوتست واورا عبدالرب گویند ویکی بریسارغوث ونظراو بعالم ملك است واورا عبدالملك خوانند وافضلست ازعبدالرب واوتادچهار شخص اند درچهار رکن عالم یکی آنکه درمشرق است عبدالحی گویند ویکی را که درمغربست عبدالعلیم گویند ویکی راکه درشمالست عبدالمزید ویکی راکه در جنوبست عبدالقادر وابدال هفت شخص اند وخلافست که ایشان قطب وامامان یا اوتادندیانه ووجه آنست که چون یکی ازیشان بمیرد یکی ازچهل تن بدل اوشودتمیم چهل تن بیکی از سیصدتن است و تمیم سیصدتن بیکی ازصلحایا آنست کــه چون ایشان ازمقامی میروندمیتوانند که جسدی بصورت خود بگذارند اطلاق ابدال برایشان مشروط بآنکه عالم باشند باین امر ومقرراست که ایشان درهرروز از روزهای ماه درکدام جهت اند باین تفصیل وچون کسی راحاجتی باشد بایدکه روبجائی کندکه ایشان درانجانب اند وبگویدالسلام علیکم یارجال الغیب یا ارواح المقدسه اغثونی بغوثه وانظرونی بنظرة اعینونی بقوتة ونجنا هشت شخص اند که مشغولند بحمل اثقال خلایق ونقبادوازده شخص اند برهیچ عاقل پوشیده نیست که این گفتگوها دامیست کــه این مکاران ازبرای فریب عوام ساخته انــد واختلاف اقوال علاءالدولــه درباب حضرت مهدی (٤) گفته :

دلیل واضحیست بر کذب وضلالت و گمراهی او اما دعوی سیوم ایشان که میگویند که ما ابلیس رامی بینیم و بروی تسلط داریم واویار ومددکار ماست درین باب حکایات درباب طریقت واولیای اهل سنت که تابعان حسن بصری وحلاج و بایزید باشند بسیار ست درکتاب فواتح مذکورکه علاءالدوله سمنانی که ازعمده اولیای اهل سنت است گفته که :

بعدازبیست وسه سال که سلوك طریق حق کردم شیطان مرا وسوسه میکرد دربقای نفس بعداز خراب بدن پس چون اورا الزام دادم بمن گفت که یارمخلصانم درمعارف ومشوش سازنده ام جماعتی راکه دراعتقاد متزلزلند پس پرسیدم که دست شبلی راچون درشط افتادتوگرفتی گفت آری من دست مردان میگیرم عطاردرتذکرة الاولیا گفته که :

نقلستکه شبلی گفتکه روزی پایم بپلی خراب شده فرورفت و آب بسیار بود دستی دیدم نامحرم که مرابکنار آورد نگاه کردم آن راندهٔ حق بود گفتم ای ملعون طریق توغرق کردنست نه دست گرفتن این ازکجا آوردی گفت آن نامردانرا دست زنم که ایشان سزای آنند .

من درغوغای آدم زخم خورده ام تا درغوغای دیگری نیفتم تادونبود ای اهل عقل وانصاف ببینید که این گمراهان چه دروغها میگویندوچه دعواهای باطل میکنند این احمقان شیطانرا یارومددکارخود میدانند باآنکه حق سبحانه وتعالی درقرآن گفته که ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا یعنی بدرستی که شیطان دشمن شماست پس اورا دشمن خود بگیرید اگر راست گوئید که شیطان یار ومددکار ایشان باشد این بنابرآنستکه ایشان دشمنان دین وایمانند و یاران و مدد کاران شیطانند پس اگر شیطان نیز ایشانرا مدد و یاری کند دوری نباشد باز عطار در کتاب تذکره گفته که :

نقلستکه احمدخضرویه باهزارمرید بزیارت بایزید آمـد و درمیان ایشان

دعواها و گفتگوها گذشت و بایزید خاموش شد احمد ببایزید گفت یاشیخ ابلیس‌را دیدم برسر کوهی بردار کردهٔشیخ گفت آری باماعهد کرده بود که گرد بسطام‌نگردد اکنون یکی را وسوسه کرده است تا درخوف افتاده‌وشرط‌دزدان آنستکه بردرگاه پادشاهان بردارشان کنند :

بازعطار درتذکرةالاولیا گفته که :

نقلستکه یکی ازاکابر طریقت گفت درروم بودم درجمعیت باطنی وحضوری ناگاه ابلیس را دیدم که ازهوا درافتاد گفتم‌ای لعین این‌چه حالتیست وتراچه‌رسیده است گفت درنیشابور بودم این ساعت محمدبن اسلم در متوضا تنخنی بکرد من از بیم خودرا اینجا انداختم ونزدیك بود که ازپای درآیم .

بازعطاردرتذکرة گفته که :

بزرگی درپیش جنید آمد ابلیس را دیدکه ازپیش اومیگریخت وجنیدگرم شده بود وخشم دروی پدید آمده ویکی رامیرنجانید آن بزرك گفت یاشیخ من شنیده‌ام که‌ابلیس رابرفرزند آدم آنوقت دست‌بود که درخشم شود واینوقت توچنین درخشمی وابلیس رادیدمکه ازتو میگریخت .

جنیدگفت تواینقدر ندانستهٔکه مابخود درخشم نشویم بلکه بحق درخشم شویم لاجرم ابلیس بهیچوجه ازماچنان نگریزدکه اینساعت خشم واگرنه آن‌بودی که حقتعالی فرموده‌است که اعوذبالله من‌الشیطان الرجیم بگوئید واگرنه من بذکر اواستعاذه نکردمی.

بازعطار درکتاب مذکور ازسهل ستری‌نقل‌کرده‌که گفت ابلیس را دیدم در میان قومی بهمتش بندکردم چون آن قوم برفتند گفتم رهانکنم تراتادرتوحیدسخنی نگوئی چون این بگفتم درمیان آمدوفصلی بگفت درتوحیدکه اگرعارفان‌روزگار حاضربودندی انگشت‌تعجب دردندان گرفتندی بی‌شبهه اینطایفه ازمریدان‌وپیروان ابلیس بوده‌اند وخداشناسی را ازابلیس آموخته‌اند .

احمد غزالی که ازاکابرپیران نوربخشیه است ابلیس راسیدالموحدین میگفته ومیگفته که من لم یتعلم التوحید من ابلیس فهو زندیق یعنی هر که توحید ازابلیس نیاموخت پس اوزندیقست و میگفته که ابوالقسم گرکانی هرگز نمیگفت ابلیس بلکه میگفت خواجه خواجگان اماچهارم که دعوی وحی وخواب باشد اهل طریقت این دعاویرا بسیار کرده‌اند.

ودر کتاب تحفة العقلا ذکر بسیاری ازوحیهاوخوابهای ایشان کرده‌ایم وازجمله خوابهای دروغ اینطایفه این خوابست که عطارازابوبکر کتانیکه ازاکابراولیای اهل سنت استنقل کرده بعدازآنیکه اورامدح وثناکرده وگفته که اوشیخ مکه وپیرزمان بود ومحب جنید وابوسعید خراز و ابوالحسن نوری دریافته بود اورا چراغ کعبه گفتندی وودرطواف دوازده هزارختم کرده بود وسی سال درزیر ناودان مقیم بوده و خواب نکردی وگفت مرا اندك غباری بود باامیرالمؤمنین کرم‌الله وجهه بدان سبب رسول (ص) فرموده بودکه لافتی الاعلی شرط فتوت آن بودکه اگرچه او برحق بود ومعویه برباطل کار بااو واگذاشتی تاچندان خون ریخته نشدیوگفت شبی درمیان صفا ومروه بخواب دیدم مصطفارا وچهاریارکه بیامد ومرا درکنارگرفت پس اشارت کرد باابوبکر وازمن پرسیدکه اوکیست گفتم ابوبکر باز ازعمر پرسید گفتم عمرتا باامیرالمؤمنین علی رسید گفتم علی پس شرمگین شدم نسبت بآن غبارکه درمن بود پس سید هردوعالم مراباامیرالمؤمنین برادری داد تایکدیگر رادرکنارگرفتیم پس پیغمبر بایاران دیگر برفت وماباعلی رضی الله عنه ماندیم علی مراگفتکه میخواهیکه برسرکوه ابوقبیس رویم ونظاره کعبه کنیم گفتم خواهم پس برسرکوه ابوقبیس ونظاره کعبه میکردیم.

چون ازخواب درآمدم خودرا برسرکوه‌ابوقبیس دیدم و یکذره ازآن غبار دردل من نمانده بود بی‌شبهه این احمق‌ازاهل خلاف ونفاق‌بوده واین دعوی محض

کذب ومکر وحیله است .

بازعطار در کتاب تذکرةالاولیا ازعبدالله خفیف که ازعمدهٔ اولیای اهل‌سنت است نقل کرده که گفت یکسال بروم بودم یکروز بدیر ترسایان رفتم یکراهب را دیدم چون خلالی شده ازریاضت اورا بیاوردند وبسوختند وخاکسترش درچشم هرکوری که میکردند درحال بینامیشد وبیماران میدادند تندرست میشدند وشفا میافتند عجب داشتم گفتم ایشان‌بر باطلند این‌چگونه است عاقبت درین حیرت‌بخفتم همانشب مصطفا رابخواب دیدم گفتم یارسول‌الله تواینجا چه میکنی گفت ازجهت تو گفتم این چه حالتست که بیگانه راچندین مقام بودرسول‌الله (ص) گفت تابدانی که صدق واثرریاضت است که درباطل ورزیده است اگربرحق بودبنگر تاخود چند چگونه بود بی‌شبهه اینحکایت وخواب تمام دروغست حضرت مصطفی(ص) ازروی ایشان بیزار است وخاصیتهای مذکوره ازبرای خاکستر کافرمحالست وغرض ازین دروغها فریب ابلهان عوام است .

عطاردرتذکره گفته که اینمرد مکار دعوی میکرده که قوت اوهفت دانه مویز است وخادم یکشب یکدانه اضافه کرد درآنشب ازعبادت حلاوت نیافت و دعوی میکرده که دررکعتی نماز ایستاده بوده که دو هزار قل‌هوالله‌احد برخواندی ووقت بودی که ازبامداد تاوقت نمازدیگرهزاررکعت نمازبگزاردی اینمرد باین دعویهای دروغ محال عوام اهل سنت رامرید بلکه عاشق خودساخته بود وچنانچه عطارنقل کرده چهارصدزن خواست ازدختران ملوك ورؤسا وازبرای تبرك دخترانرا بعقد او درآوردند واوپیش ازدخول طلاق میداد وچهل زن بودندکه خادمان وفراشان اوبودندودیگر ازجمله خوابهای ایشان خوابیست که عطار درتذکرةالاولیا ازمحمد جریزی که جانشین جنیداست نقل کرده ومختصری ازآن اینست کـه گفت درویشی بخانقاه آمد ومیل‌بعصیده کرد تغافل کردم ونگفتم که ازبرای اوبه‌پزند پس‌بخفتم و بخواب دیدم که حضرت‌رسول‌الله (ص) می آمد وبااو دوپیر بودند وخلقی انبوه‌براثر

بودند پرسیدم که آن دو پیر کیستند گفتند ابراهیم خلیل است و موسی کلیم و آن
خلق انبوه صدو بیست هزار واند هزار نقطه نبوتند من پیش رفتم وسلام کردم سید
علیه‌الصلوة‌والسلام روی مبارك ازمن بر گردانید.

گفتم یارسول‌الله چه کرده‌ام که روی مبارك ازمن میگردانی فرمود که درویشی
از آن ما آرزوی عصیده کرده وازتو خواست توبخیلی کردی وبوی ندادی من واین
صدو بیست هزار نقطه نبوت که می‌بینی بزیارت ودلداری اومیرویم درحال از هول
آن شخص ازخواب در آمدم و گریان شدم وقصد آن کردم که بفرمایم تاعصیده سازند
درویش بخندید و گفت هر بار که درویشی ازتو آرزوئی خواهد صدو بیست هزار پیغمبر
را شفیع باید آوردن تاتو آرزوی آن بدهی این دشوار کاری بود این بگفت وبرفت
بی‌شبهه این گمراه این دروغ را ازبرای گرمی هنگامه درویشان ورونق آش و نان
وحلوای ایشان ساخته واینمعنی برهیچ‌صاحب بصیرت پوشیده نیست امادعوی پنجم
ایشان که دعوی کرامات باشد برینوجه است اینجماعت ازبرای فریب عوام دعوای
کرامات ومعجزات عظیمه ازبرای خود وائمه خود مثل ابوحنیفه وشافعی و احمد
حنبل وغیرایشان ازاولیای خود نقل کرده‌اند بلکه کرامات ازبرای زنان و کنیزان
سیاه بلکه ازبرای گربه وسك نقل نموده‌اند.

اما کرامات سك بروجهی که عطار درتذکرةالاولیا گفته اینستکه خواجه علی
سیرجانی درپیش تربت شاه‌شجاع کرمانی که اینطایفه‌اش از عمدهٔ اولیا میشمارند
درمسجد نشسته بود ونان‌وخوردنی درپیش نهاده بود گفت خدایامهمان فرست تاطعام
باهم بخوریم ناگاه سگی ازدرمسجد در آمد خواجه علی بانك بروی زدهاتفی از
خاك شاه شجاع آواز داد که مهمان خواهی وچون بتوفرستیم باز گردانی خواجه
علی چون بشنید برخواست وبطلب سك بیرون شده میگردید تادرصحرائی سك را
دید خفته ماحضری که داشت پیش اونهاد سك هیچ التفات نکرد ونجنبید خواجه
علی درمقام استغفار ایستاده وخجل شد ودستار از سر برداشت و گفت توبه کردم

سك گفت :

احسنت‌ای خواجه علی میهمان خواهی وچون بیاید برانی تراچشم می‌باید اگرنه سبب شاه بودی‌دیدی آنچه بایستی تابدانی که درین راه نظر برصورت‌نیست که شاید ازغیب‌الغیب درصورت دیگر ازبرای اعتبارنقده اخلاص تودرصورتی‌دیگر معنی رابفرستد وملاجامی درنفحات نقل نموده که نجم کبری که معروف باولیاتراشی بوده نظر برسگی کرد آن سك آنچنان شدکه ازشهر بیرون رفت وروورا برخاك گذاشت وپنجاه شصت سك برسراو جمعیت‌نمودند ودست پیش‌دست می‌نهادندو آواز نمیکردندوهیچ نمیخوردند وبخدمت می‌ایستادند عاقبت درآن‌نزدیکی بمردوشیخ فرمود تاویرا دفن کردندو برسرقبروی عمارت ساختند بی‌شبهه این‌دروغ راملاحده وزنادقه ازبرای فریب سفها ساخته‌اند وازکرامات گربه اینکه ملاجامی در نفحات گفته که میگویندکه ابوالعباس نهاوندی راکریمه بود کـه هرگاه جمعی مهمانان بخانقاه اوتوجه‌کردندی آن‌گربه بعدد هریك ازیشان بانگی کردی خادم خانقـاه بهربانگی‌یك‌کاسه آب دردیك ریختی‌یکروز عدد مهمانان برعدد بانگهای وی‌یکی زیاده بود تعجب‌کردند آن‌گربه بمیان آنجماعت درآمد و یکیك را بوی‌کـرد و بریکی ازینها بول‌کرد چون تفحص‌کردند اوازدین بیگانه بودگویند روزی خادم مقداری شیردردیك‌کرده بودکه ازبرای اصحاب شیربرنج پزد ماری بزرك ازدود گزار دردیك افتاد آن‌گربه آنرا دیدگرد دیك میگشت وبانك میکرد واضطراب مینمود خادم چون ازینمعنی غافل بود اورا زجرمیکردند و دورمی‌انداختند چون خادم بهیچ‌نوع‌متنبه نشدگربه خودرادردیك انداخت‌وبمرد چون شیربرنج‌راریختند ماری سیاه آنجا ظاهرشد شیخ فرمودگربه خودرا فدای درویشان‌کرد ویرادرقبر کنید وزیارتی سازید .

وگویندکه حالا قبروی ظاهراست ومردم زیارت آن‌کنند ومانیز می‌شنویم که دربن‌زمان‌که‌سنه‌خمس وسبعمائه والف باشد قبرآن‌گربه ظاهراست و صورت

گربه‌را بر سر قبرش کشیده‌اند وظاهر اینست که‌عوام کالانعام حفظ قبر آن گربه‌خواهند کرد وبزیارتش مشغول خواهند بود تاظهور حضرت صاحب‌الامر(ع) ای عزیز من ابوالعباس بامریدانش که این دروغ‌را از برای فریب عوام ساخته‌اند نیافته‌اند که‌این لازم آید که ایشان از گربه کمتر باشند زیرا اگر بنابرین دروغ کشف گربه از کشف ایشان کاملتر بوده چراکه بر گربه کشف میشده که چندمهمان بخانقاه خواهند آمد واین‌معنی بر ایشان‌مخفی بوده وگربه ازراه کشف‌میدانسته که خوردن ماربدرویشان زیان دارد و درویشان اینمعنی‌را از راه کشف نمیدانسته‌اند شك نیست‌دراینکه این بیدینان بنابراینکه دروغها گفته‌اندومعجزات بسك وگربه‌وامثال ایشان نسبت‌داده‌اند پیغمبران واوصیای پیغمبرانرا بیحرمت کرده‌اند ومعجزات ایشانرا درنظرعوام بیقدر گردانیده‌اندبی‌شبهه این ضرری که اینطایفه بدین رسانیده‌اند هیچ طایفه ازملاحده نرسانیده‌اندوازجمله زنان که مخالفان ایشانرا ازاهل‌طریقت‌دانسته‌اندبنا برسفاهت بایشان نسبت معجزات وکرامات عظیمه داده‌اند رابعه عدویه‌است که نقل کرده‌اند که مطربی میکرده آخرازاهل‌طریقت‌شد ودرطریقت‌اختیارشاگردی حسن‌بصری کرد وصومعه‌نشین شد ومیگفته که دردل من جای محبت مصطفی(ص) وجای بغض ابلیس نیست.

عطار از وی کرامات عظیمه نقل‌کرده که‌کذبش برهیچ عاقل پوشیده نیست ازآنجمله اینکه ابراهیم‌ادهم بمکه‌رفت کعبه راندید گمان کرد که قصوری‌دردیده‌اش واقع شده پس ندائی‌شنید که دیده‌ات قصوری ندارد بلکه‌کعبه باستقبال ضعیفهٔ‌رفته یعنی رابعه.

بازعطار درتذکره نقل‌کرده که‌رابعه واستادش حسن بصری‌را درکنار فرات دیدار اتفاق افتاد حسن سجاده بر آب انداخت ونماز کرد ورابعه سجاده‌برهوا انداخت ونمازگزارد ودرعرض هفت‌سال غلطان غلطان بعرفات رفت وجامی عامی درنفحات اززنی ازاهل اصفهان نقل‌کرده که در وقتیکه شیخ عبدالقادر دربغداد بر

سر منبر بود آنزن دستمال سرخودرا ازاصفهان بدوش شیخ عبدالقادر انداخت و باز ازدوش شیخ عبدالقادر برداشت وباز اززن دیگر نقل کرده که درنواحی مصر سی سال دریکجای اقامت نمود درسرما و گرما و درین سی سال هیچ نخورد هیچ نیاشامید باز ملاجامی از محیی الدین نقل کرده که درفتوحات گفته که نزد فاطمه بنت مثنی نشسته بودم پس ضعیفهٔ بیامد وشهریرا نام برد و گفت شوهرم بدان شهر رفته ر داعیه دارد که زن دیگر بکند.

گفتم میخواهی شوهرت باز آید گفت آری روی بفاطمه کردم و گفتم ای مادر می شنوی که چه میگوید فاطمه گفت فاتحة الکتاب رامیفرستم وویرا سفارش میکنم که شوهر این زنرا بیاورد وفاتحه راخواندن گرفت ومن هم باوی خواندم ودانستم که قرائت فاتحه راصورتی ساخت صاحب جسد. وویرا فرستاد ودروقت فرستادن گفت ای فاتحة الکتاب میروی بفلان شهر وشوهر این زنرا می بینی وویرا نمیگذاری تامی آری پس آنصورت رفته شوهر آنزن بیامد وازوقت فرستادن فاتحه تا آمدن شوهر زن آنقدر وقت نگذشت که قطع مسافت توان کرد بی شبهه این خبر کذب ودروغست و آنرا محیی الدین که باعتقاد اهل دین اکفر الکافرین است ازبرای فریب سفها ساخت بازملاجامی ازجماعتی زنان و کنیزان سیاه معجزات و کرامات نقل نموده و عطار وجامی ازائمه اهل خلاف وغریقان بحر ضلالت ودشمنان آل اطهار علیهم السلام معجزات و کرامات نقل نموده اند.

از آنجمله عطار ابوحنیفه وشافعی وابن حنبل را ازمجتهدین شریعت وطریقت شمرده وازبرای ایشان معجزات و کرامات نقل کرده از آنجمله از برای ابوحنیفه که نامش نعمان است ونعمان پسر ثابت است و ثابت پسر ذوطای کابلیست وزوطا غلام بنی یتم الله بوده نقل کرده که بسر روضه رسول الله (ص) رفت و گفت السلام علیك یاسید المرسلین ازروضه سیدعالم جواب آمد که وعلیك السلام یاامام المسلمین برهیچ عاقل پوشیده نیست که این دعوی محض کذب وافتر است اینمرد از مخربان دین مبین

مصطویست وازبرای شافعی نقل کرده که از بلاد روم چهارصد ترسا ببغداد آمدند که بامسلمانان بحث کنند بامر خلیفه منادی نداکرد وجمیع علمای بغداد در کنار دجله جمع شدند شافعی سجاده برداشت و برروی آب رفت و بینداخت برسجاده بنشست و گفت هر که باما بحث میکند اینجا آید ترسایان آن بدیدند جمله مسلمان شدند بی شبهه اینحکایت کذب وافتراست بعضی از بیعقلان و بیشعوران اهل سنت آنرا ساخته اند وزیرکان اهل سنت خبری ازین ندارند ونقل نکرده اند وازبرای احمد بن حنبل که ازمخربان دین مبین و شرع متین است و در غایت حماقت وجهالت بوده کرامات نقل کرده از آنجمله گفته که چون در بغداد معتزله غلبه کردند گفتند که اورا تکلیف باید کرد که تابگوید که قرآن مخلوقست پس اورا بسرای خلیفه بردند واو پیروضعیف بود برعقابین کشیدندش وهزار تازیانه اش بزدند که بگوی که قرآن مخلوقست راضی نشد که بگوید وبندتنبانش گشاده شد ودستهای او بسته بودند دودست ازغیب پدید آمد وبندتنبانش راببست برهیچ عاقل پوشیده نیست که این خبر کذب محض است وملاجامی در نفحات کرامات ازبرای شیخ عبدالقادر که ازعظمای اهل بدعت و اولیای اهل سنت است نقـل نموده وگفته که او میگفته که یازده سال دریـك برج بنشستم وباخدای تعالی عهد کرده بودم که نخورم تانخورانندم و لقمه در دهان من ننهند ونیاشامم یکبار چهل روزنخوردم بعدازچهل روز شخصی آمد وقدری طعام آورد وبنهاد وبرفت نزدیك شد که نفس من بربالای طعام افتـد ازگرسنگی گفتم والله که ازعهدی که باخدای تعالی بسته ام برنگردم شنیدم که از باطن من کسی فریاد میکند وبآواز بلند میگوید که الجوع الجوع ناگاه شیخ ابوسعید مخرومی بمن گذشت و آن آواز شنید وگفت عبدالقادر این چیست گفتم این قلق واضطراب نفس است و اما روح برقرار خوداست درمشاهده خداوند خود گفت بخانه ما بیا وبرفتم من نفس خودرا گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه ابوالعبـاس وخضر(ع) در آمد و گفت برخیز پیش ابوسعید رورفتم دیدم که ابوسعید بردرخانه خودایستاده است و انتظار میبرد

گفت :

ای عبدالقادر آنچه من تراگفتم بس‌نبودکه خضررا نیز میبایست گفتن پس مرابخانه‌درآورد وطعامی که مهیاکرده بودلقمه‌لقمه دردهان من می‌نهاد تاسیرشدم بعداز آن مراخرقه پوشانید .

ای عزیزمن هرکه اندك فهمی وشعوری داشته باشد میفهمدکـه این دعواها محض دروغ‌وحیله ومکراست وعوام‌اهل سنت‌که فریب خورانند فریفته این‌دروغها شده‌اندگویااین زندیقان گمان کرده‌اندکه نفس درانسان حیوانیست مانندسك‌چون سیرشود خـاموش شود وچون گرسنه شود فریادکنند بلکه‌گمان کرده‌اندکه‌گاهی این سك ظاهرمیشود ومحسوس میگردد .

چنانچه عطار درتذکرةالاولیاگفته‌که عبدالله وعیدی برسفره نشسته بـود و بنان خوردن مشغول بود حسین‌بن منصورحلاج ازکشمیر آمد قبای سیاه پوشیده‌و دوسك سیاه باوی بودند.

شیخ‌عبدالله اصحاب خودراگفت‌که جوانی می آید بدین‌صفت استقبال‌اوکنید که‌کار اوعظیم است اصحاب برفتند واورا دیدند که می آید بادوسك روی بشیخ نهاد چون شیخ اورابدید جای خودرا بدوداد حسین‌بن منصوردر آمـد وسگان را باخود برسرسفره نشاند چون‌اصحاب دیدندکه شیخ استقبال اوکرد وجای‌خویشرا .بدوداد واورا معززگردانید هیچ نگفتند شیخ‌نظاره اومیکرد تااونان بکارمیبرد و بسگان میداد واصحاب انکارکردند پس چون نان بخورد و برفت شیخ‌عبدالله اورا مشایعت‌کرد.

اصحاب گفتندش شیخا این چه حالتست‌که سك رابرجای خودنشاندی ومارا باستقبال چنین‌کس فرستادی‌که سفره‌را بی‌نمازکرد یعنی‌نجس‌کرد.

شیخ‌گفت آن سك نفس اوبودکه ازعقب اومیدوید ازبیرون مانده وسك‌نفس ما دراندرون مانـده است وما ازپی‌اومیدویم هرکـه اندك شعوری داشته باشد و

لاحظه احوال و اقوال اینجماعت کند حکم جزم بر بیدینی و گمراهی ایشان ی کند.

دیگر از معجزات اهل طریقت که کذبش بر هیچ عاقل پوشیده نیست اینست که طار در تذکرةالاولیا گفته که :

نقلستکه سری سقطی خواهری داشت ودستوری خواست که تاخانه اورا روبد اجازت نداد گفت زندگانی من کرای این نکند تاروزی چندبر آمد خواهرش دیدن برادر آمد دیدکه پیرزنی خانه اومیرفت گفت ای برادر مرا دستوری ندادی اخدمت توکردمی اکنون نامحرمی آوردهٔ گفت :

دل فارغ دارکه این دنیاست که ازعشق ماميسوخت وازمامحروم بوداکنون زحقتعالی دستوری خواست تاازروزگار مااورا نصیبی باشد جاروب کردن حجره مارا باوٓدادند دیگر از کرامات اینمرد که کذبش درغایت ظهورست اینست که عطار در تذکره گفته که.

نقلست که جنید گفت پیش سری رفتم اورا دل مشغول یافتم وعظیم متغیر از آنحال بر سیدم گفت:

جوانی از پریان در آمد واز حیابرسید جواب دادم درحال آب شد چنانچه می بینی نظر کردم آبی زرد ایستاده برهیچ صاحب بصیرت پوشیده نیست که محال وممتنع است که دنیابصورت پیرزنی شودوخانه اینمرد مخالف راجاروب کندوهمچنین محالست که پری از حیا آب زردی شود بی شبهه این دروغها را این حیله گران از برای فریب احمقان وابلهان میساختهاند و ایشانرا بدام خود می انداختهاند دیگر ازجمله دعاوی وکرامات ارباب طریقت که کذبش ظاهر وبدیهیست دعاوی سهل شو شتریست میگفته که یاد دارم که حقتعالی گفت الست بربکم وبلی جواب دادم ودرشکم مادرخویشرا یاددارم وگفت سه ساله بودم که مراقیام شب بودی ومیگفته که چهل شبانه روز مغز بادامی خوردمی ودرابتدا ضعف من ازگرسنگی بودوقوتم از سیری

چون روزگاری بر آمد قوتم از گرسنگی شد وضعفم ازسیری

عطار ازابوطلحه نقل کرده که گفت که سهل آنروز که ازمادر بزاد بروزه بود یعنی شیر نگرفت تابوقت نهارشام :

بازعطارازسهل نقل کرده که گفت که مردی ازابدال بمن رسید و بااو صحبت داشتم وسخنها میرفت وهمه شب نزدیك‌من بود وازمن‌مسایل همی پرسیددرحقیقت تاوقتی که نمازبامداد بگذاردی آنگاه برخواستی وازپیش من برفتی وبرودمرغان فروشدی وبزیر آب بنشستی‌تاوقت زوال چون اخی ابراهیم بانك نمازگفتی او از زیر آب بیرون آمدی ویکذره ازموی وتن او ترنبودی ونمازپیشین بگذاردی و بزیر آب رفتی واززیر آب جز بوقت نماز بیرون نیامدی مدتی بامن بود که البته هیچ نخورد وباکس منشست تاوقتی که برفت :

بازعطار ازوی نقل کرده که گفت که درراه مکه عجوزیرا دیدم گفتم مگراز قافله بازمانده است‌دست بجیب کردم وچیزی که بود بوی دادم آن عجوزدست بهوا کرد ومشتی زربگرفت وبمن داد وگفت :

انت اخذت من الجیب وانااخذت من الغیب

ای سهل تو ازجیب گیری‌ومن‌ازغیب این‌بگفت وناپدید شد ومن‌درحسرت او همیرفتم تا بعرفات رسیدم چون بطواف بیرون آمدم کعبه‌را دیدم که گرد یکی طواف میکرد وآنجا رفتم آن‌عجوزرا دیدم ای عزیز من‌ملاحظه کن که این‌بیدینان چه دروغها گفته‌اند وچه خرابیهابدین اسلام رسانیده‌اندوچه معجزات‌را بچه‌کسان نسبت‌داده‌اندهر که اندك شعوری دارد وبیقین میداند که کعبه هرگز بگرد‌پیغمبران طواف نکرده چه‌جای‌پیرزنان دیگر ازجمله کرامات اینطایفه که کذبش‌برهیچ‌عاقل پوشیده نیست کراماتیست که بسفیان ثوری نسبت داده‌اند.

عطار درتذکرةالاولیاء گفته که یکروز مادرسفیان بربام رفته بود و بربام همسایه آب‌کامه بود انگشتی بدان ترشی زده بود ودردهان‌نهاده چنانچه رسم‌زنان

باشد سفیان درشکم مادرطپیدن گرفت وچندان سر برشکم مادر زدکه مادر را از آن حرکت بخاطر آمد برخاست وبخانه همسایه رفت وبحلی خواست تا او آرام گرفت.

شك نیست که این خبر محض کذب ودروغست اینمرد از جـمله بیگانگان اهل‌بیت علیهم‌السلام بوده‌ودرکتاب کلینی وکتاب رجال‌احادیث درمذمتش نقل‌شده اینمرد چون ازاولیاء وفقهای اهل سنت بوده وبمجلس حضرت امام‌جعفر صادق(ع) می‌آمده وبرحضرت امام‌علیه‌السلام‌اعتراضات میکرده وشقاوت او نزدعلمای شیعـه کمال ظهور دارد وازجمله‌احادیث مذمت‌اواینحدیث است که محمدبن یعقوب‌کلینی درکتاب‌کافی ازسدیر روایت‌کرده که‌گفت‌که‌حضرت امام باقر(ع) گفت‌که یاسدیر **افاريك الصادين عن‌دين‌الله بلاهدى‌من‌الله وكتاب مبين‌ان‌هولاءالا خابث‌ثم نظرالى ابى حنيفه‌وسفيان‌الثورى‌فى‌ذلك‌الزمان وهم خلق فى‌المسجد فقال هولاءالصادون عن‌دين‌الله‌بلاهدى من‌الله ولاكتاب‌مبين ان‌هولاءالاخابث‌او جلسوا فى‌بيوتهم فجال‌الناس فلم‌يجدواحدلخبرهم عن‌الله‌تبارك و تعالى وعن‌رسول‌الله‌صلى‌الله‌عليه‌وآله‌حتى‌يأتونا فخبرهم‌عن‌الله‌تبارك وتعالى‌وعن رسول‌الله صلى‌الله‌عليه‌وآله**

معنی حاصل اینحدیث اینست‌که سدیر گفت‌که حضرت امام محمد باقر (ع) گفت‌که یاسدیر آیا بتو بنمایم آنکسانیراکه مانعند ازدین خدا بعدازآن نظر کرد بابوحنیفه وسفیان ثوری درآنوقت وایشان حلقها زده بودند درمسجد پس گفت‌که اینجماعتند که راه دین خدارا برمردم بسته‌اند این خبیث‌ترین خلق اگردرخانهای خود بنشینند پس مردم خواهندگردید وکسی‌را نخواهند یافت که حدیث ازخداو رسول ازبرای ایشان بگوید پس نزد ما خواهندآمد وماحدیث ازخدا و رسول از برای ایشان خواهیم‌گفت.

شك نیست درینکه این‌کذابان ومدعیان اهل بیت علیهم‌السلا م‌را بیحـرمت ساختند ومردمانرا ازایشان بیگانه‌گردانیدند.

دیگر ازجمله کرامات اینطایفه که کذبش ظاهر وبدیهیست اینست که عطار در تذکرةالاولیاء نقل کرده که شیخ جنید سخن میگفت مریدی نعره زد شیخ اورا از آن منع کرد وبسیار برنجانید وگفت اگر بعدازاین نعره زنی مهجورت گردانم پس شیخ کلمات آغاز کرد وآن جوان خویشتن را نگاه داشت تاکار بجائی رسید که طاقتش نماند سر بگریبان فرو برد وبسوخت وبیفتاد اورا دیدند درمیـان دلق سوختـه و خاکستر شده .

دیگر ازجمله کرامات ارباب طریقت که کذبش برهیچ صاحب شعور پوشیده نیست اینست که عطار ازابراهیم شیبانی که ازاکابر اولیـای اهـل سنت است نقل نموده بعد این که اورا مدح وثناکرده گفته که او گفت که چهل سال در زیـر سقف نخفتم مگر درزیر سقف بیت المعمور وگفت یکبار درحمام شدم وآبی برخود گذاشتم جوانی چون ماه اززاویه حمام آواز دادکه تاچندآب برظاهر پیمائی یکبار آب بباطن فرو گذار .

گفتم تو ملکی یاجنی یاانسی بدین زیبائی گفت هیچکدام من آن نقطه ام زیر بای بسم الله

گفتم این همه مملکت تست گفت ای ابراهیم ازپناه خود بیرون آی تامملکت بینی ممکنست که اگر راست گوید جوان ستم ظریف خوش طبعی بوده واینمرد را بغایت احمق وابله میدانسته باوی ستم ظریفی کرده واین احمق گمان کرده که آن جوان راست گفته .

دیگر ازجمله کرامات ارباب طریقت که برهیچ عاقل پوشیده نیست که کذب ودروغست کراماتیست که ملای روم بدقوقی مجهول کـه از اولیای اهل سنت است نسبت داده ودرمثنوی آنرا بنظم آورده ودرآن شاعریها کرده اززبان او گفته

هفت شمع از دور دیدم ناگهان اندرون ساحل شتابیدم بدان

نور شعله هر یکی شمعی از آن   پر شده خوش تا عنان آسمان
باز میدیدم که میشد هفت یك   می شکافد نور او جیب فلك
باز آن یکبار دیگر هفت شد   مستی و حیرانی من رفت شد
بیشتر رفتم دوان کان شمعها   تا چه چیز است ازنشان کبریا
ساعتی بیهوش و بیعقل اندرین   اوفتادم بر سر خاك زمین
باز با هوش آمدم بر خواستم   در روش گوئی ز سر تا پاستم
هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد   نورشان میشد بسقف لاجورد
باز هریك مرد شد شکل درخت   چشم در سبزی ایشان نیکبخت
هر درختی شاخ بر سدره زده   سدره چه بود از خلا بیرون شده
بیخ هر یك رفته در قعر زمین   زیر تر از گاو ماهی بد یقین
گفت راندم بیشتر من نیکبخت   بازشد آن هفت جمله یکدرخت
هفت میشد فرد میشد هر دمی   من چه سان میگشتم از حیرت همی
بعد از آن دیدم درختان در نماز   صف کشیده چون جماعت کرده ساز
یکدرخت از پیش مانند امام   دیگران اندر پس او در قیام
آن قیام آن رکوع وآن سجود   از درختان پس شگفتم مینمود
بعد دیری گشت آنها هفت مرد   جمله در قعده پی یزدان فرد
چون به نزدیکی رسیدم من زراه   کردم ایشانرا سلام از انتباه
قوم گفتندم جواب آن سلام   ای دقوقی مفخر و تاج کرام
گفتم آخر چون مرا بشناختید   پیش ازین بر من نظر ننداختید
از ضمیر من بدانستند زود   یکدگر را بنگریدند از فرود
پاسخم دادند کای جان عزیز   چون بپوشیده است اینها برتو نیز
هردلی کو درتحیر با خداست   کی شود پوشیده را ازچپ وراست
بعد از آن گفتند ما را آرزو   هست بر تو اقتدای خوبرو

گفتم آری لیك یکساعت که من　　مشکـلاتـی دارم از دور ز من

اقتدا کـردند آنشاهـان قطـار　　در پـی آن مقـتدای نامدار

چون قیامت پیش حق صفها زده　　در حساب و در منـاجات آمده

ایستاده پیش یزدان اشك ریز　　بر مثال راست خیز رستخیـز

آن دقوقی از امامت کرده ساز　　اندر آن ساحل درآمد در نماز

وان جماعت در پی او در قیام　　اینست زیبا قوم و بگزیده امام

ناگهان چشمش سوی دریـا فتـاد　　چون شنید از سوی دریا داد داد

درمیـان مـوج دید او کشتئی　　در قضـا و در بـلا و ز شتئی

هم شب وهم ابر و هم موج عظیم　　این سه تاریکی واز غرقـاب بیم

تند بادی همچو عزرائیل خاست　　موجها آشوفت اندر چپ وراست

اهـل کشتی از مهـابت کاسته　　نعره و واویلهـا بـرخـواسته

دستها در نوحه بر سر میزدند　　کافر و مؤمن همه مخلص شدند

چون دقوقی آن قیامت را بدید　　رحم او جوشید و اشك او دوید

گفت یارب منگر اندر فعـلشان　　دستشان گیر ای شه نیکو نشان

خوش سلامتشان بساحل بازبر　　ای رسیده دست تو در بحر و بر

چون که کشتی وارهید آنجا بکام　　شد نماز اینجماعت هم تمام

فج فج افتادشان با همدگـر　　کین فضولی را که کرد از ما زسر

هر یکی با آن دگر گفتند سر　　از پس پشت دقـوقـی مستتر

گفت هریك من نکـردستم کنون　　این دعائی از درون نی از برون

گفت ها ناکین امام مـا ز درد　　بوالفضـولانه مناجـاتـی بکرد

گفت آن دیگر که ای یار یقین　　مـر مـرا هـم مینماید اینچنین

او فضولی بوده است از انقباض　　کرد بـر مختار مطلق اعتراض

چون نگه کردم سپس تا بنگرم　　که چه میگویند آن اهـل کرم

یك از ایشان را ندیدم در مقام رفته بودند از مقام خود تمام

شك نیست درینکه هرعاقل صاحب بصیرت که اینحکایت مضحك را بشنود جزم میکندکه دروغ محض است یا خیال نیکست اهل سنت چون بصیرت خود را باخته‌اند وامام خودرا نشناخته اند بنابرین فریب این دروغگویان بیمعرفت خورده‌اند .

دیگر ازجمله کرامات معلوم‌الکذب که ملای روم‌درمثنوی آورده کراماتیست از شیخ عبدالله مغربی نقل کرده

گفت عبدالله شیخ مغربی شصت سال ازشب ندیدم‌من شبی
من‌ندیدم‌ظلمتی‌درشصت سال نه بروز و نه بشب بی اعتدال
صوفیان گفتندصدق ؤقال او شب همیرفتم در دنبال او
روی‌پس‌ناکرده‌میگفتی بشب هین که آمدمیل کن درسوی چپ
بازگفتی‌بعدیکدم‌سوی‌راست میل کن زیراکه‌خاری‌پیش‌پاست

براهل بصیرت پوشیده نیست‌که اگرراست باشدکه درشب صوفیان ازعقب‌او رفته‌اندواو بایشان گفته که‌بجانب چپ‌رویدکه کوهی درپیش است وبعداز آن‌ایشانرا گفته‌که بجانب راست رویدکه خاری درپیش‌پاست بی‌شبهه احمقانرا فریب‌میداده بدروغ این گفتگوها میکرده‌و بیخردان گمان میکرده‌اندکه راست میگویدپس گاهی بجانب‌راست‌و گاهی بجانب‌چپ میرفته‌اند ودیگراز کرامات‌معلوم‌الکذب کراماتیست که ملای روم بدرویش مجهولی نسبت داده ودرمثنوی‌گفته کـه درویشی درکشتی بودهمیان‌زری درکشتی گم شداهل کشتی‌درویش‌را متهم بدزدی ساختند وبدرویش گفتند :

دلق بیرون‌کن برهنه شوزدلق تا زتو فارغ شود اوهام خلق
گفت یارب‌مرغلامت راخسان متهم کردند فرمان در رسان
چون‌بدردآمددل‌درویش‌از آن سربرون‌کردندهرسو ماهیان

ماهیان بیحد از دریای ژرف　　دردهان هریکی دری شگرف
هر یکی دری خراج ملکتی　　کزاله است این‌ندارد شرکتی
درچنداندا‌خت‌در کشتی‌وجست　　مرهوارا ساخت‌کرسی‌و نشست
خوش مربع چون شهان برتخت خویش
او فـراز اوج و کشتی اش بـه پیش
گفت روکشتی‌شمارا حق مرا　　تـا نبـاشد بـا شما دزد گـدا
بانك کردنداهل کشتی کی همام　　ازچه دادندت چنین‌عالی مقام
گفت از تهمت نهادن برفقیر　　وزحق آزاری بی‌چیزی حقیر

بازدرمثنوی نظیر اینحکایت دروغ‌حکایتی ازابراهیم ادهم که‌ازاولیای اهل‌سنت است نقل نموده که درکنار دریا نشسته بود ودلق خودرا میدوخت دربن‌اثنا یکی‌از امرا اورا براینحال بدید بعداز آنی‌که ابراهیم راسجده‌کرد درخاطرش گذشت که ابراهیم ازپادشاهی گذشته ونشسته دلق‌دوزی میکند.

شیخ واقف گشت از اندیشه‌اش　　شیخ چون شیراست ودلهابیشه‌اش
شیخ سوزن زود در دریـا فکند　　خواست سوزن‌را بـآواز بلنـد
صد هـزاران مـاهی اللهیئی　　سـوزن زر در لب هـر مـاهی
سر بر آوردند از دریـای حق　　که بگیر ای شیخ سوزنهـای حق
روبدو کرد وبگفتش کای امیر　　ملك دل بـه یاچنان ملکی حقیر
این‌نشان‌ظاهراست‌این‌هیچ‌نیست　　تا بباطن در روی بینی تو چیست

پس اینجماعت باین دعواهای دروغ عوام رافریب میداده‌اند وبااینحال دعوی دوستی ابوبکر وعمر وعثمان ومعویة‌بن ابی‌سفیان مینموده‌اند وایشانرا رواج تمـام میداده‌اند وجماعتی ازینطایفه که درعصر ائمه اهل بیت بوده‌اند باائمه (ع) مناقشه‌و مجادله مینموده‌اند ودرکتاب کلینی حکایت مجادله سفیان ثوری واصحابش باحضرت امام جعفر(ع) مذکور است .

اینطـایفه درروا‌ج مذهب باطل و ابطال مذهب حق سعی تمام میکرده‌اند و حیلها ومکرها می‌کرده‌اندکه مردمان ایشان را صاحب کرامات ومعجزات دانندو وبااینحال‌دم ازدوستی ابابکروعمروعثمان‌میزده‌اندوایشانرا رواج‌میداده‌اندملاجامی که ازاکابر تابعان حلاج وبایزید است‌در کتاب نفحات گفته‌که خرقه ابوبکر درپیش شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده وشیخ دروقت عبادت آنرا می‌پوشیده واینطرفه است‌که شیخ مذکور ازبرای فریب عوام‌الناس ازبرای رباعیات خود خاصیتها نقل کـرده و عامیان وبیعقلان تصدیقش نموده‌اند اینمرد مثل سایر تابعان حلاج وبایزیددرغایت ضعف عقل بوده .

عطار درتذکرةالاولیا گفته‌که‌نقلست‌که باری شیخ‌ابوسعیدابوالخیر قصدزیارت مروکرد بفرمود تاکلوخ استنجا درتوبره نهادند گفتندکه یاشیخ درمرو کلوخ یافت می‌شودگفت ابوبکر واسطی که سر موحدان وقت خویش بوده گفته است کـه خـاك مروخاکی زنده است رواندارم‌که بخاکی استنجاکنم‌که زنده باشد و اورا ملوث‌کنم وعنقریب بیان احوال اوخواهد شد .

فصل

درذکر چندنوع ازبدعتهای تابعان حلاج وبـایزیدکـه بعضی ازآن دلیلست برضلالت وکفروالحادایشان وازجمله بدعتهای اینطایفه‌که دلیل کفرایشانست‌اینست که این‌گمراهان بنحوی ازتناسخ قایل شده‌اند وبی‌شبهه اهل تناسخ کفره وزنادقه‌و ملاحده‌اند قاضی‌زاده لاهیجی که ازعمدهٔ اینطـایفه ضاله‌مضله است درشرح این‌بیت گلشن گفته :

ولایت‌شد بخاتم جمله ظاهر   براول نقطه هم‌ختم آمد آخر

گفتگوها کرده وحاصل گفتگوهای اواینست‌که روح‌اعظم‌که عبادت ازروح محمدیست (ص) مظاهرش درعالم بسیاراست وروح آنحضرت درابدال انبیا و اولیا

وکاملان بروز وظهور نموده وهمچنین همیشه درابدان کاملان بروز خواهد نمود تا آنکه در بدن مهدی(ع) که خاتم الاولیاست بروزوظهور نماید وخاتم‌الاولیادرحقیقت همان خاتم‌الانبیاست وگمان ناقص اینطایفه اینست که روح مقدس محمدی (ص) در ابدان خبیثه کاملان اهل سنت همیشه بروز وظهور مینموده و همچنین بروز خواهد نمود تا آنکه مهدی که خاتم‌الاولیاست ظهور نماید وگویا بنابر این که ابوالحسن خرقانی که ممدوح ملای روم است دعوی میکرده ومیگفته کـه من مصطفای وقـتم چنانچه دراحوال اومذکور خواهد شد بازاین شارح گمراه گفته که مقـام هدایت و قطبیهٔ کبری درجمیع ازمنه مخصوص حقیقت محمدیست و این بیت گلشن را شاهد خود ساخته :

بود نورنبی خورشید اعظم   که از موسی پدید وگه ز آدم

وازبعضی ازکاملان اینطایفه ضاله نقل کرده که گفته :

گر بگویم شرح حال زندگی   نهصد و هفتاد غالب دیده‌ام

وازدیگری ازکاملان اینطایفه نقل کرده که گفته :

یوسف وهرمس وعلی بودم   موسی وعیسی وبسی زینها

بازاین شارح ضال مضل گفته که آنچه سنائی فرموده

بخدا گر بزیر چرخ کبود   چون منی هست و بود و خواهد بود

باینمعنی فرموده است چه همان یك حقیقت که در هرزمـان بصورت کاملان آنزمان بروز نموده و بحقیقت همه یکی‌اند وبعداز آن گفته که آنچه ازبسیاری از کاملان سـابق ولاحق نقل کرده‌اند که ماخاتم الولایه‌ایم همه صادق بوده‌اندوازکمال بینائی همه را نظربرآن حقیقت صرفه بی تعین شخصی افتاده است غرضش ازین عبـارت اینست که چون یکذروحست که درانبیا وکاملان وحضرت مهدی که خاتم‌الانبیاست بروز میکند پس جمعی که دعوی ختم ولایت نموده‌اند صادق بوده‌اند ونظرایشان برین بوده وشك نیست درینکه ازین قول لازم می آیدکه هرکدام ازکاملان اینطایفه که

دعوی ختم نبوت کنند ایضاصادق باشند و این ضال‌مضل بعدازآن که باین تناسخ قایل شده ودانسته که تناسخ‌درپیش‌اهل‌اسلام کفروالحاداست خواسته که نامی‌دیگر برین تناسخ بگذارد وسفیهانرا فریب دهد بنابرین گفته که حمل اینمعنی برتناسخ نمیتوان‌کرد زیراکه تناسخ مخصوص بعضی‌دون بعضی نیست واین بروز مخصوص کاملانست وبعدازآن گفته‌که این بروز روح در ابدان کاملان‌مذهب‌جمیع‌اولیاءو عرفاست وکلام باین بیت ختم نموده

کی‌بروزاست گرتناسخ صرف　　　آنچه‌حق بودگفته شد بشما .

بی‌شبهه آنچه این ضال‌مضل گفته و دعـوی نموده تناسخ صرف‌و کفروالحادو زندقه است .

مخفی نماندکه این بروزوتجلی بمذهب‌ملای روم مخصوص روح‌محمدی(ص) نیست‌زیراکه در کتاب‌مجالس‌العشاق‌مذکوراست که ملای‌روم درمرض‌الموت‌میگفته که ازرفتن من‌غمناك مشوید که روح منصوربعداز صدوپنجاه سال بروح شیخ‌عطار تجلی کرده مرشد اوشد درهرحالی که باشید بامن باشید ومرایادکنید تامن باشما باشم برهیچ مؤمن پوشیده نیست که این کذب محض است و عنقریب بیان خـواهیم کرد که منصور ازملاحده وزنادقه بوده دیگر ازجمله بدعتهای‌ایشان که کفروالحاد محض است اینست که گفته‌اند که‌چون کسی بریاضت دل خودرا معالجه کند تااینکه صحت یابد وبحقیقت رسد شریعت‌ازوی‌ساقط میشود ملای‌روم‌دراول‌مجلدپنجم‌مثنوی گفته که‌برسیدن حقیقت‌شریعت‌ساقط‌میشود واین عبارت اوست .

بدانید وآگاه‌باشید که شریعت‌همچو شمعیست‌که ره مینماید باآنکه‌شمعی بدست آوری راه رفته نشود وکاری کرده نشودچون‌درراه‌آمدی‌این‌رفتن‌طریقت‌است چون رسیدی بمقصود این حقیقت است جهة این‌گفته است **لوظهـرت الحقـایق بطلت‌الشرایع** همچنانکه مسی زر شود یاازخود ازاصل زر بود اورا نه‌علم کیمیا حاجتست‌که آن شریعت‌ونه خودرادرکمیا مالیدن‌که آن‌طریقت است **طلب‌الدلیل**

بعدالوصول الی المدلول قبیح وترك الدلیل قبل الوصول الی المدلول قبیح شریعت همچو علم کیمیا آموختن است یااز استادی یااز کتاب طریقت استعمال کردن آن داروها ومس را درکیمیا مالیدن وحقیقت زرشدن مس کیمیا دانان بعلم کیمیا شادندکه ما علم این میدانیم وعمل کنندگان بعمل کیمیا شادندکه ما چنین کارها میکنیم وحقیقت یافتگان بحقیقت شادندکه ما زرشدیم وازعلم و عمل کیمیا آزاد شدیم عتقاءالله ایم کل حزب بما لدیهم فرحون یامثال شریعت همچو علم طب آموختن است وطریقت پرهیز کردن برموجب طب وداروها خوردن وحقیقت صحت یافتن ابدی وازهر دوفارغ شدن بدانکه حاصل این کلام ملا اینست که چون کسی بحقیقت رسد یعنی ازطریق ریاضت بر اوظاهر شودکه حق تعالی عین و حقیقت جمیع اشیاء است تکلیف ازوی ساقط شود زیراکه غرض ازتکلیف رسیدن بحقیقت است پس چون غرض حاصل شود تکلیف ساقط گردد تشبیه کرده است شرع را بشمع و بعلم طب وبعلم کیمیا وحاصل کلامش اینست که چون کسی طی مسافت کند بمقصد رسد دیگر محتاج بچراغ نباشد وچون بطب عمل نماید وصحت اورا حاصل شود دیگر محتاج بطب نباشد وچون مس طلا شود دیگر محتاج بعمل کیمیا نباشد وبی شبهه این قول کفر والحاد وزندقه است و مخالف ضروری دین اسلام است بلکه مخالف جمیع ادیانست ومذهب حق اینست که عمل بشریعت تاروز مرگ بر همه کس واجب و متحتم است و بدانکه این ابیات مثنوی ملا موافق کلام مذکور اوست در سقوط شریعت :

صاحب دلرا ندارد آن زیان ... گرخورد اوزهر قاتل راعیان
آنکه صحت یافت ازپرهیز رست ... طالب مسکین میان تب درست
کاملی گرخاك گیرد زرشود ... ناقص ارزر برد خاکستر شود

بی شبهه حاصل معنی این ابیات اینست که هرکه بمقتضای شریعت عمل کند و از آنچه شارع از آن نهی کرده واجتناب فرموده پرهیز نماید تا دلش صحت یابد و

کامل شود پس دیگر بروی پرهیز لازم نباشد واگرچنانچه بعد ازمرتبه کمال ترك طاعت وعبادت نماید وانواع فسق وفجور بجای آورد بوی نقصانی ندارد واز کلام حلاجست اینکلام

ان المرء قائم علی بساط الشریعة مالم یصی الی مقام التوحید واذا وصی الیه سقطت من عینه الشریعه

یعنی انسان بربساط شریعت است تابتوحید نرسیده ودروقتی که بتوحیدرسید ازچشم وی شریعت بیفتد.

عطار درکتاب جوهرذات درین باب گفته

خدا را یافتم دیدم حقیقت   برون رفتم من ازعین شریعت

وباز عطار درکتاب تذکرةالاولیاء گفته که نقلست که ذوالنون مصلائسی از برای بایزید فرستاد بایزید آنرا واپس فرستاد و گفت از برای من مسندی فرست که تابر آن تکیه کنم یعنی کار ازنماز گذشته وبنهایت رسیده .

بازعطار درکتاب مذکور ازاحمد جواری که از اکابر اولیای اهل سنت است وجنید درحق او گفته که ابوریحان شام است نقل نموده که ناگاه کتابهارا برداشت و بدریا برد وگفت نیکو دلیل وراهبری بودید مارا امابعد ازرسیدن بمقصد مشغول بودن بدلیل محال باشد که دلیل تاآنگاه بایدکه مرد درراه بود وچون به پیشگاه رسید درگاه وراهبرراچه قیمت

پس کتابهارا بدریا انداخت وابوالحسن خضری که ازاکابر اولیای اهل سنت است عطاربعداز آنی که اورا مدح وثنا کرده گفتگوها کرده وگفته که خلیفه ازوی پرسید که چه مذهب داری

گفت مذهب امام حنیفه داشتم بمذهب شافعی بار شدم و اکنون مستغرق حالیم که ازهیچ مذهب یاد ندارم گفت آن چیست گفت تصوف ازین کلام فهمیده میشودکه اعتقاد قبیح اینطایفه اینست که تا بمعرفت وحقیقت نرسیده‌اند مقیدبشریعت

هستند وچون بمعرفت وحقیقت رسند شریعت ازایشان ساقط شود ومقید بشریعت نباشند .

بازعطار درکتاب مذکور ازابوالحسن خرقانی که ازعظمای اهل سنت است نقل کرده که گفت پنج تکبیر کردم یکی بردنیا دوم برخلق سیوم برنفس چهارم بر آخرت پنجم برطاعت این کلام صریحست که طاعت را برخود واجب بلکـه جایز نمیدانسته وشبستری در گلشن درباب سقوط شریعت نزد وصول بحقیقت گفته

تبه گردد سراسر مغز بـادام گرش از پوست بخراشی که خام
ولی چون پخته شد بی پوست نیکوست اگر مغزش بر آری بر کنی پوست
شریعت پوست و مغز آمد حقیقت میـان ایـن و آن باشد طـریقت
خلل در راه سالك نقص مغز است چه مغزش پخته شد بی پوست مغز است

وایضا صاحب گلشن گفته

چو برخیزد ترا این پرده ازپیش نماند دین و آئین مذهب و کیش
من و تو چون نماند در میانـه چو کعبه چو کنش چو دیر خانه

وعنقریب اشعار سنائی که مشعر باین معنیست مذکور خواهد شد مخفی نماند که این مقام را مقام بیرنگی نیز میگویند چنانچه ملای روم درمثنوی گفته

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسئی با موسئی در جنك شد
چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فـرعـون دارند آشتی

ودرموضع دیگر گفته

زانکه عاشق دردم نقدست مست لاجرم ازکفر و از ایمان برست
کفر وایمان هر دو چون دربان اوست اوست مغز و کفر و دین او را دو پوست

پس اعتقاد ایشان اینست که چون کسی بمدد وریاضت وعشق از عقل وحسن مجرد شود از دو پوست ایمان وکفر بیرون رود ودراینمقام تکلیف نباشد

وبی شك این مذهب غیر مذهبها وملتهاست چنانچه ملای روم اقرار واعتراف

بدان نموده و گفته :

ملت عشق از همه دینها جداست عاشقانرا مذهب و ملت خداست

و سیداجل اعظم ابوتراب مرتضی بن الداعی الحسینی الرازی علیه الرحمه که از اکابر فضلای شیعه امامیه است در کتاب تبصرة العوام از ینطایفه درین باب اعتقادات قبحیه نقل نموده که من درشرم از نقل آن اعتقادات متفکر و متردد شدم تا آنکه رجوع باستخاره کردم استخاره نقل کردن نقل کردن خوب آمد و نقل نکردن بد بنابرین نقل کردم و لیکن بعبارتی هموارتر گفته که اینجماعت میگویند که ما واصلیم بحق و نماز و روزه و زکوة و حج و احکام دیگر مقرر شده که تا سالك بدان مشغول شده و تهذیب اخلاق حاصل نماید و اورا معرفت حق حاصل گردد یعنی بحق رسد و چون واصل شد تکلیف از وی برخاست و هیچ چیز از شرایع دین واجب نیست هرچه او کند نیکو بود وطی مادر و دختر و خواهر و پسر و شرب خمر و مال مردم بروی حلال باشد و کسی را بروی اعتراضی نبود و اگر دیگری باوی مباشرت کند مباح بود و گفته‌اند که اگر یکی ازین واصلانرا شهوت حرکت کند و خواهد که بایکی از واصلان که مرتبه کمال معرفت رسیده مباشرت نماید و آن واصل کامل مضایقه کند از درجهٔ کمال ساقط شود واز دایره اعتبار خارج گردد بلکه کافر شود و اگر کودکی یا زنی که در مرتبه نقص باشند و بمرتبهٔ کمال و معرفت نرسیده باشند کامل واصلی باایشان مقاربت کند ایشان بمرتبه عالی ولایت رسند بی آنکه مجاهده کرده باشند و ریاضتی کشیده باشند زیراکه راحتی بواصل کامل رسانیده‌اند و گفته که اینمذهب جمیع عارفانست که درزمان ما اند و ایشان اعتقاد ندارند بسوآل قبر و قیامت و حشر و نشر و گویند که عالم قدیمست ای عزیز من گویا سبب خوب آمدن استخاره درنقل این قول قبیح شنیع این باشد که شیعیان و دوستان اهل بیت علیهم السلام مطلع شوند برین اعتقادات باطله فاسده پس خدارا شکر نمایند بر دوستی و متابعت اهل بیت(٤) و بر عقاید صحیحه ایشان.

رباعی

صدشکر که من مذهب جعفر دارم — با بغض عمـر هوای حیدر دارم
خرمهرهٔ مهر عمر از مـن مطلب — من جوهریم متاع جوهر دارم

علامه حلی رحمةالله علیه که از اکابر علمای امامیه است و شاه‌سلطان خدابنده ببرکت ارشاد او درمذهب امامیه رسوخ تمام بهم‌رسانید .

در کتاب نهج‌الحق و کشف‌الصدق بعداز آنی‌که ابطال مذهب حلول و اتحـاد کرده ومذمت اعتقاد اینطایفه نموده کلامی ادافرموده‌اندکه معنیش اینست‌که عبادت اینطایفه رقص‌ودستك زدن‌وغناست وحال آنکه عیب کرده است‌الله‌تعالی کفارجاهلیت رادراین‌باب‌و گفته‌است‌وما کان‌صلاوتهم‌عندالبیت‌الامکاء و تصدیه‌و کدام غفلتست ابلغ‌از غفلت کسی‌که برکت میجویداز کسی‌که عبادت میکند بآنچه‌الله تعـالی‌عیب کرده است بدان‌کفار راپس‌بدرستی‌که‌چشمهای‌سر ایشان‌کور نیست ولیکن‌چشم دل ایشان‌کورست ومن مشاهده‌کردم جماعتی ازصوفیه رادر حضرت امام‌حسین (ع)که ایشان‌نماز شام‌کردند سوای‌یك‌شخص که نشسته‌بود ونماز نکرد بعداز آن‌یکساعت که‌گذشت نمازعشا کردندسوای آنشخص پس‌ازبعضی ازیشان پرسیدم ازسبب ترك نماز آنشخص گفت‌که این شخص چه‌حاجت بنمازدارد وحـال آنکه واصل شده آیا جـایزاست‌که بگرداند درمیان خود وخدا حاجبی و مانعی‌گفتم نه پس‌گفت نماز حاجبست‌درمیان عبدورب بعدازین حکایت علامه‌رحمه‌الله علیه‌گفته نظرکن‌ای عاقل باینجماعت اعتقادات ایشان درمعرفت آنچنان بودکه‌گذشت عبادتشان آنچنان کـه مذکورشدوعذرایشان‌درباب ترك‌نماز آنچنانچه‌گفته شد وبااینحال اینجماعت‌درپیش مخالفین ابدالند پس این مخالفان که ایشانرا ابدال میدانند اجهل جهالند ای عزیز من علامه رحمه‌الله علیه‌سنیانرا مذمت‌کرده که فریفته اینجمـاعت شده‌اند و خبراز زمان مانداشته‌که شیعیان نیزبنابرجهل و نادانی فریفته این حیله‌گران خواهند شد

درواقع ازسنیان عجب نیست اگر فریب اینجماعت خورده باشند زیرا که ایشان امامان آل محمدرا (ص) که پادشاهان دین ودنیا بودند نشناختند وبنورارشاد ایشان هدایت نیافتند پس بااینحال چه عجبست که ایشان گرفتار دام غولان بادیهٔ ضلالت شوند اما ازدوستان اهل بیت علیهم السلام بغایت عجبست که فریفته این نوع گمراهـان و گمراه سازندگان شوند والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم دیگر از بدعتهای اینطایـفه عاشقی دختران وزنان وپسرانست اینجماعت درباب فضل عشق وعـاشقی رسالها و کتابها تصنیف کرده‌اند ومردمانرا بدان ترغیب نموده‌اند وحکایت عشقبازیهای پیران واولیـای خود را درکتابهای خود نقل نموده‌اند قاضی میرحسین که از مخلصان و معتقدان حلاج وبایزید است درکتاب فواتح نقل کرده که محیی الدین درباب صدو هفتاد وهفتم ازفتوحات گفته که شیخ روزبهان در مکه عاشق شد وخرقه بینداخت وبعداز انقضای آنحال بازخرقه بپوشید وازنجم کبری نقل نموده که درکنار شهرنیل عاشق دختری شدم چندروز نمیخوردم و نمی آشامیدم الاماشاءالله تا آنکه نار عشق بسیارشد پس نفس میکشیدم ونفسم آتش بود پس هرچند نفس آتشین میکشیدم در برابر آن آتشی ازآسمان ظاهرمیشد واین دو آتش بهم میرسیدند در میـان من و آسمان ودیگر دروغها گفته و بعدازتمام حکایت قاضی میرحسین ابیاتی ذکر نموده که ازآنجمله این دو بیت است :

هردل که بسوی دلبری مایل نیست	اورا زحیات بهرهٔ حاصل نیست
رندی کـه خبر ز سر مستی دارد	هرگز نفسی زعاشقی خالی نیست

باز از نجم کبری نقل نموده که دربلادمغرب بیکی عاشق شد پس مسلط ساختم براو همت را واورا گرفتم وبستم واورا ازغیرخودمنع نمودم ورقیبان بودند پس معشوق خاموش شد وبزبان حال بامن گفتگومیکرد ومن میفهمیدم تا آنکه کاربجائی رسید که من اوشدم واو من شد پس آمـد بنزدمن روح او در وقت سحروروا برخاك میمالید ومیگفت یاشیخ الامان الامان کشتی مرا دریاب مـرا پس گفتم چه میخواهی

گفت میخواهم که بگذاری که پای ترا ببوسم پس اذن داد اوراپس پای مرا ببوسید وروی خودرا برداشت پس روی اورا بوسیدم تا آنکه استراحت کرد ومطمئن شد بسینه‌ام

ای خردمندان نظر کنیدو ببینید که این احمقان چه دعواهای محال مینموده‌اند وآبلهان بی بصیرت چه نوع تصدیق ایشان میکرده‌اند بی شبهه هر که تتبع احوال حضرت رسول‌الله (ص) و صحابه آنحضرت و ائمه معصومین علیهم‌السلام و اصحاب ایشان وصلحای شیعه وعلماواولیای شیعه که بعداززمان ائمه علیهم السلام تا زمان ما بوده‌اند نموده باشد حکم جزم کند که این نوع دعویهای این بدینان تمام دروغ و باطلست صحابه واصحاب ائمه علیهم السلام وشیعه ایشان هرگزعشق وعاشقی راجایز ندانسته‌اند وهرگز دعوی نکرده‌اند که روح معشوق یاروح دیگری ازبدن خلع شود ومجسم ومحسوس شود این بیدینان ازبرای رواج کفر والحاد خود این دروغها میگفته‌اند پسرانرا فریب میداده‌اند بلکه دعوی کرده‌اند که کاملان هرگاه خواهند روح خودرا بهرصورتی که اراده کنند در آورند جامی در کتاب نفحات ازمحیی‌الدین نقل کرده که درفتوحات گفته که شیخ اوحدالدین کرمانی گفت که درجوانی خدمت شیخ خودمیکردم ودرسفر بودیم وی درعمارتی نشسته بود وزحمت شکم داشت چون بجائی رسیدیم که آنجابیمارستانی بود درخواست کردم که اجازت ده که داروئی بستانم که نافع بود چون اضطراب مرادید اجازت داد ورفتم دیدم شخصی درخیمه نشسته وملازمان وی برپای ایستاده وپیش وی شمعی افروخته‌اند ویرا نمی‌شناختم چون مرادرمیان ملازمان خود دید برخاست وپیش من آمد ودست مرابگرفت وگفت حاجت تو چیست حال شیخ بوی گفتم فی‌الحال داروئی حاضر کرد وبمن داد وبامن بیرون آمد و خادم شمع را همراه می آورد وترسیدم که شیخ آنرا ببیند وبیرون آید ویرا سوگند دادم که بازگردد وازگشت پیش شیخ آمدم ودارو آوردم وآن اکرام واحترام که آنشخص کرده بود باشیخ بگفتم شیخ تبسم کرد وگفت

ای فرزند چون اضطراب ترا دیدم مرا بر تو شفقت آمد لاجرم ترا اجازت دادم چون آنجا رسیدی ترسیدم که آنشخص که امیر آن موضع است بتو التفات نماید و شرمنده شوی از هیکل خود مجرد شدم و بصورت آنشخص بر آمدم و در موضع وی بنشستم چون تو آمدی ترا گرامی داشتم و کردم آنچه دیدی شك نیست در اینکه این بیدینان این دروغها را از برای فریب عوام کالانعام میساخته‌اند و حاجتهای خود را از ایشان حاصل میکرده‌اند اینمرد که ناقل اینحکایتست که او حدالدین باشد عنقریب نقل خواهد شد که در حالت چرخ و وجد و سماع سینه را برهنه میکرده و پسر ساده مقبولی که در آن مجلس بوده سینه‌اش را برهنه میکرده و سینه بر سینه‌اش میگذاشته و چرخ میزده و اگرنه این نوع دروغهای عام فریب باشد کی این نوع کارها توانند کرد .

وعطار در تذکره گفته که ابوحفص که از اکابر اولیای اهل سنت است در ابتدای حال عاشق کنیزی بود چنانچه قرار و آرام ازوی رفته بود اورا گفتند که در شهرستان کهن جهودیست جادوگر تدبیر کار تو او کند پس نزدیك او رفت و حال خویش با او گفت جهود گفت که ترا چهل روز نماز نباید کرد و درین چهل روز باید که از تو هیچ کار خیری واقع نشود و نام حقتعالی بر زبان نباید راند تا من جادوئی بکنم و کار تو بر آید و مراد تو حاصل شود :

ابوحفص گفت که چنان کنم مدت چهل روز عبادت نکرد بعد از چهل روز پیش جهودی رفت در راه سنگی افتاده بود بسر انگشت پای بکناری انداخت پس جهودی سحر آغاز کرد اثر نکرد ابوحفص را گفت تو کار خیری کردهٔ که جادوئی اثر نمیکند ابوحفص گفت هیچ کار خیری نکرده‌ام مگر در راه سنگی بکنار افکندم بعد از آن جهودی اورا نصیحت کرد پس بنصیحت او هدایت یافت و توبه کرد

وعطار از محمد مرتعش که از اولیای اهل سنت است نقل کرده که تشنه بود بدر خانهٔ رسید آب طلب کرد دختری آب بوی داد عاشق آن دختر شد و دیگر از

اولیای اهل سنت عتبه غلام است .

عطار در تذکرة الاولیا نقل کرده که عاشق زنی شد پس زن مطلع شد و گفت عاشق چه چیز من شدهٔ گفت عاشق چشم تو پس چشم خود را کنده بنزد عتبه فرستاد گفت چشمیکه نامحرم دیده باشد کنده به و عبدالله مبارك که از اکابر اولیای اهل سنت است عطار نقل کرده که عاشق کنیزکی شد چنانچه قرار نداشت شبی درمیان زمستان که بغایت سرد بود در زیر دیوار معشوقه بایستاد تا بامداد بانتظار مشاهده و همه شب برف بروی میبارید و شیخ صنعان که از اکابر این طایفه است در بلاد روم عاشق دختر بت پرستی شده چنانچه درمیان اینطایفه مشهور است و معشوقه اورا تکلیف شرب خمر و بت پرستی و مصحف سوختن و خوك چرانی کرد پس دعوتش اجابت کرد و مقصدش را بر آورد .

شیخ عطار حکایتش را بتفصیل در منطق الطیر بنظم آورده و در آن شاعریها کرده واز آنجمله این ابیاتست :

شیخ صنعان پیر عهد خویش بود	در کمالش هرچه گویم بیش بود
شیخ بود اندر حرم پنجاه سال	با مرید چهارصد صاحب کمال
هر مریدی کار او بودی عجب	هم نیاسود از ریاضت روز و شب
هم عمل هم علم باهم یار داشت	هم عیان هم کشف و هم اسرار داشت

ای دوستان اهل بیت نظر کنید و ببینید که گمراهان بادیه ضلالت چه نوع پیران و پیشوایان دارند پیر صاحب کمال صاحب چهارصد مرید صاحب کشف ایشان بعد از پنجاه سال مجاورت مکه و پنجاه حج چه نوع اعمال از وی سرزده پس شکر متابعت اهل بیت و مذهب صحیح خود بجای آورید زیراکه هرگز کسی بیکی از شیعیان اهل بیت علیهم السلام نسبت عشق و عاشقی نداده بلکه همیشه اینطایفه عشق را مرض میدانسته‌اند واز آن مجتنب میبوده‌اند و احادیث در باب منع از نظر بر پسران امرد

و مذمت عشق از اهل بیت علیهم‌السلام روایت نموده‌اند و عنقریب مذکور خواهد شد .

بدانکه‌سلطان حسین میرزای بایقرا که از ملوك‌اهل سنت است واز گمراهان امت است کتابی دربیان عاشقیهای اولیای اهل سنت تصنیف نموده و آنرا بمجالس العشاق موسوم ساخته مناسب اینست که دریمقام نقل‌بعضی از عاشقیهای اولیای‌اهل سنت درین کتاب نمائیم تابراهل بصیرت ضلالت اینطایفه ظاهر وروشن گردد درین کتاب گفته که خضرویه که ازاکمل مشایخ بلخست درخراسان مثل او در آنزمان کم بوده عاشق بایزید شد وبایزید جوانی بود درصورت ومعنی درحد کمال و هر روز عشق او درتزاید می‌شد وحضرت یعنی بایزید مغناطیس‌وار دل سنگین آن جوانرا بربودواز آن آهن آینه‌ساخت‌وروی برروی‌او بداشت‌تابنمود دراو آنچه‌نمودالحمدالله والمنه‌که اولیای شیعه‌که نامهای شریف ایشان در کتب شیعه مذکور است نه‌هرگز عاشق بوده‌اند ونه‌معشوق

نجم کبری درین کتاب مذکوراست که‌اوعاشق وشیفته شیخ مجدالدین بغدادی گشت‌یافت که‌میل‌او بلعب شطرنجست‌اورا مرخص‌ساخت‌در باعی چنداز شیخ در عشق مجدالدین نقل نموده ودرباب‌شیخ‌مجدالدین گفته که در سن هفده سالگی بملازمت شیخ‌نجم‌الدین کبری رسیدو بغایت‌صاحب‌جمال‌بود وچون‌به‌بیست‌وچهاررسیدبا آنکه محاسن داشته‌شکل‌او تغییر نکرده‌بودوعظ میفرمود مادر سلطان محمد خوارزمشاه عورتی بوده بغایت جمیله وارادتی تمام بشیخ مجدالدین داشت اکثر اوقات دروعظ ایشان حاضر میبود و گاهی نیز بزیارت ایشان میرفته مردم زبان طعن‌درازکردند ودرخلوت بایکدیگر می‌گفتند وروز بروز اعتقاد مادرسلطان بیشتر میشد تاآنکه درین اثناشیخ‌مجدالدین تعلقی تمام بیکی ازمحبوبان سلطان پیداکرد و درعشق او رباعیات میگفت سلطان ازعشقبازی اوبدان جوان واقف شده بود و مدعیان فرصت جستند تاشبی که سلطان‌بغایت مست بودعرضه داشتند که مادرتو بمذهب‌امام‌اعظم

به نکاح شیخ مجدالدین در آمد و سلطان از تعلق او بمحبوب چیزی در خاطر بوده و این واقعه علاوه آن شد و بسیار خاطرش بر آشفت و فرمود تا شیخ را بدجله انداختند و درین کتاب مذکور است :

که شیخ عطار را حالتی غریب روی داد و دکان خود را بغارت داد طریق فقر وفنا پیش گرفت .

بعضی میگویند که پیر ارشاد او شیخ صنعان بوده و از ملای روم نقل کرده که او گفته که بعد از صد و پنجاه سال روح منصور تجلی کرد بروح عطار و مرشد او شد و گفته که او از اهل قریه کندشین نیشابور بوده و عاشق پسر کلانتر قریه مذکور شده و گفته که این ابیات در آن محل وارد شده :

درعشق چو من توام تو من باش — یک پیرهنست گو دو تن باش
چون جمله یکیست درحقیقت — گو یکتن را دو پیرهن باش

شك نیست درینکه معنی این شعر کفر است زیرا که مبنی بر وحدت وجود است و باز گفته که آن جوانرا دیدی روی بروی نشسته این را خواندی و از آنجمله این دو بیت است :

عشق را سر برهنه باید کرد — بر سر چارسوی رسوائی
عشق بانام وننك ناید راست — ندهد دست عشق و رعنائی

وغزل دیگر نقل کرده که گاهی بنوشتی و بمعشوق دادی بدا حال کسی که هادی و رهنمای او شیخ صنعان باشد وروح پلید حلاج هادی ومربی او باشد وعنقریب بیان کفر حلاج خواهیم کرد و با اینحال عمر را بعشق وعاشقی و بیحیائی گذرانده هرگز هیچکس از صحابه رسول‌الله و اصحاب اهل‌بیت رسول‌الله(ص) صاحب این اعمال واحوال نبوده‌اند و احوال ایشانرا اکابر وعلمای شیعه نقل نموده اند و گفته که در سال ششصد و بیست و هفت لشکر چنگیز بخوارزم و بنیشابور در آمدند او را و نجم کبری را بقتل رسانیدند محیی‌الدین عربی که از زندیقان عصر خود بوده درین کتاب گفته که او عاشق شیخ

صدرالدین قونوی بوده واختلاط اول ایشان برینوجه بوده که محیی‌الدین سواره در کوچه میرفته وشیخ صدرالدین پیاده می آمده ودر نظر اول اضطرابی عظیم دردل محیی‌الدین پیدا آمده وبدان سبب محیی‌الدین پیوسته اتش عشق درسینه اش علم میزد دراشتغال بود و بعداز آن بملازمت شیخ رسید وشیخ گاهی براستر وگاهی براسب سواره سیر میکرد وصدرالدین بدان حسن وجمال غاشیه کشی مینموده هرچند شیخ درپیش او بزمین می افتاده ومیگفته سوارشو قبول نمیکرد چون بزرك وبزرك زاده آنمردم بوده اورا تعظیم میکرده‌اند وشیخ راکافر وملحد میگفته‌اند ولعنت میکرده‌اند صدرالدین از آن انفعال میبافت بعد از آن نقل کرده که بسبب آن انفعال چندروز گویند که بمنزل خود رفت وشیخ بیخود ومست شد وبیکبارگی ازدست رفت ونقل کرده که اوراتسلی میدادند ونصیحتها میکردند واوراتسلی حاصل نمیشد وسبب اینکه مردم اوراکافر وملحد میخواندند ولعنتش میکردند این بود که کلمات کفر والحاد او بسیار بوده وجماعتی ازاهل مذهبش فتواها برکفرش نوشتند و کتاب فتوحات و فصوص دو کتاب اند مشتمل بر کفر والحاد بسیار و گفته که این بدبخت درسال ششصد ونود وهشت وفات یافته شمس تبریزی که پیرملای روم است دراین کتاب مذکور است که بعضی گفته‌اند که اوازمریدان رکن‌الدین سجاسیست که پیراوحدالدین کرمانیست و بعضی گویند که مرید باباخجند کرمانیست ومی شاید که بصحبت همه رسیده باشد وازهمه تربیت یافته باشد ودرآخر کار پیوسته سفر کردی ونمد سیاه پوشیدی وبعد ازحکایت ملاقات او باملای روم گفته که چون سبب انکار مخالفان وقصد ایشان ازروم بحلب رفت وبزیبا پسر ترسائی عاشق شد چون میل آن جوان بشطرنج باختن بود با اوشطرنج بازی میکرد .

وچون مدت مفارقت متمادی شد ملای روم سلطان ولدرا باچندنفر درویش والاغ فرستاد وگفت بروید درفلان محل شمس تبریز بازیبا پسری شطرنج می بازد بمجلس اودر آئید واورا بجانب روم آورید وغزلی بالیشان فرستاد که این بیت از

آنجمله است .

بروید ای حریفان بکشید یار ما را　　بمن آورید حالی صنم گریز پا را

وجماعت رفتند وشمس را بروم آوردند وپسر مرخص شده بتفرج قسطنطنیه رفت وشوق پسر بر شمس غالب شد ومیخواستند که اورا تسکین دهند بهیچوجه تسکین نمی یافت تاآنکه باملای روم درخلوت نشسته بودند تاآنکه شخصی از بیرون دراشارت کرد پس برخاست وگفت بکشتنم میخوانید! آخر بمصلحت ملای روم بیرون رفت هفت کس دست یکی کرده بودند ودر کمین ایستاده کارد بروی زدند واورا بقتل رسانیدند و یکی از آنها علاءالدین محمد بود فرزند ملای روم ظاهر اینست که این جماعت شمس را کافر وملحد وزندیق میدانسته اند بنابرین اورا بقتل رسانیدند واگرنه قتل او دیگر وجهی ندارد .

وگفته که شیخ نجم الدین رازی در همدان عاشق جوانی زرگر بود تاچنگیزیان پسر را بقتل رساندند و گفته که سیف الدین باخزری که از تربیت یافتگان نجم کبری است عاشق پادشاه بخارا شد واو در حسن وجمال بی همتا بود بعد از فوت معشوق بیتابیها وبیصبریها میکرد وگفته که شیخ عزیز نسفی که ازاکابر متصوفه است در بخارا بریکی ازپسران امراء سلطان جلال الدین عاشق شده سررشته اختیار ازدستش بیرون رفت وگفته که ملای روم دربلخ درششم ماه ربیع الاول ششصدوچهار متولدشده وگفته که ملای روم درحوالی زرکوبان میگذشت ازآواز ضرب مطرقه برقص درآمد و شیخ صلاح الدین همچو آفتابی ازدکان بیرون آمد وسردرقدم ملانهاد ملاعاشق جمال اوشد ودرمیان سماع این غزل بگفت .

یکی گنجی برون آمد ازین دکان زرکوبی

زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

ومدت ده سال آن عشقبازی بااو بیک حال بود وغزلیات درعشق او بسیاراست و دیگر بعداز کلامی گفته که چون پدر صلاح الدین بمرد عشقبازی ملازیاده گشت و

حسام‌الدین با ایشان مصاحب شد ودر آنوقت مثنوی میگفته وشبها از این قبیل بودی که از اول شب تا صباح خواب نکردی ملا القامیکرد و حسام‌الدین مینوشت و مجموع آن نوشته باز ازبلند میخواند

باز بعد از کلامی گفته که ملا در مرض اخیر میگفته که از رفتن من غمناک مشوید، که منصور بعد از صد و پنجاه سال بروح شیخ عطار تجلی کرد و مرشد اوشد در هر حالتی که باشید بامن باشید ومرا یاد کنید تامن باشما باشم دیگر گفته که مارا دو تعلقست یکی ببدن ویکی بشما وچون بحکم باری فرد و مجرد شوم آن تعلق نیز از آن شما خواهد بود . در پنجم ماه جمادی‌الاخر ششصد و هفتاد و دو فوت شد .

عنقریب بیان احوال حکیم سنائی درین کتاب خواهد شد که از مریدان خواجه یوسف همدانی بوده واز حکماء آلهیین است و در وقتی از اوقات سلطان محمود غزنوی را داعیه غزائی شده بود وبدین نیت ازشهر بیرون رفته حکیم قصیده آنچنانکه قاعده بود بنام سلطان گفته خواسته که بحمام در آید وبعد از آن عزیمت اردو نماید چون بکلخن حمام رسید آواز آشنائی شنیده گوش کشید ومعلوم کرد که دیوانه لای‌خوار است بسر دریچه کلخن آمده دید که کلخن تاب قدری لای شراب ازسوی شکسته در سفال میریزد لای‌خوار گفت بیار بکوری محمودک غزنوی اوکار اسلام بنظام رسانیده که این زمان میرود که کار کفر را سرانجام نماید و بعد از آن گفت که کاسه دیگر بیار بکوری سنائیک شاعر که اورا خدای برای چکار آفریده واو چکار میکند.

حکیم چون این سخن بشنید اوراحالتی عریب دست داد فسخ عزیمت کرد ودر کنج انزوا برروی خلق دربسته شیوه اهل فقر پیش گرفت و گفته که درمیانهای آنحال شیفته پسر قصابی شده بود همواره منزوی ومنقطع می‌بود واز آمیزش واختلاط باهل دنیا اعراض می‌نمود ودرتمام عمر کفشی داشت که درروزن بهپنج‌من رسیده بسکه پاره‌دوزی کرده ونه‌برته بروی هم دوخته

چون ازعشق آن جوان طاقتی سپارمی‌نمود ازروی امتحان که‌به بیند که‌در

عشق صادقست یاکاذب آن جوان قصاب ازحکیم گوسفند طلبید کفش پنج من در پیش آن جوان سپرده عزیمت خوارزم فرمود وازسنائی درین عاشقی شعرها نقل کرده که ازآنجمله این غزلست .

تاخیال آن بت قصاب درچشم منست
زان‌سبب‌چشمم همیشه همچورویش‌روشنست
تابدیدم دامن پرخونش اکنون من زرشك
برگریبان دارم آنچه آنماه را بردامنست
جای دارد دردل پرخونم آن دلبر مقیم
جامه‌پرخون‌باشد آنکس‌راکه‌درخون‌مسکنست
بامن از روی طبیعت گر نیامیزد رواست
از برای آنکه من در آبم او درروغنست
گر زبان با من ندارد چرب هم نبود عجب
کانچه او را در زبان بایست در پیراهنست
یکجهان غم را پی‌جانی بدل خواهد زمن
پس بدین‌قیمت‌مراورا یکجهان‌جان برمنست
جان بآرامش جهانیرا همی بخشد بلطف
گرچه‌کارش‌همچوگردون‌گشتن‌است‌وکشتن‌است
جامه وصلش همیدوزد دلم از بهر آنکه
تن چوتار ریسمان ودل چوچشم سوزنست
گفتم‌ای‌جان‌ازپی‌یك وصل‌چندین‌هجرچیست
گفت من قصابم اینجا کردران باکردنست
گرچه باشد باسنائی چون گل رعنا دورو
در ثنای اوسنائی ده زبان چون سوسنست

حکیم بخوارزم رسید حاکم آنجا اعزاز و اکرام نمود و پانصد گوسفند اعلا گذرانید و آن جوان نیز همین عدد گوسفند طلبیده بود چون گوسفندانرا بمطلوب رسانید کفش خودرا بازطلبید آن جوان همانروز اول کفش راگم کرده بود بقصد که ببیند پروای آن دارد که امانت بازطلبد یانه اوخود پروای سرنداشته جمعی حاسدان باحکیم گفتند کسی که کفشی راکه بغایت محقراست نگاه نداشته دلی که برابر صدبحر وبراست چون نگاه خواهد داشت درجواب ایشان گفته

اندرعقب دکان قصاب کویست وانجاش بهر غرقه بخونی گرویست
ازخون‌شدن دلی که‌میاندیشد آنجاش هزارخون ناحق بجویست

اگرپرسند که آیامعلوم هست که سنائی چه مذهب دارد درجواب گوئیم که مرید خواجه یوسف همدانی بودن شاهدبرین است که سنی بوده وهمچنین عاشقیهای او دلیلست برین زیراکه هرگز عاشقی امردان وزنان ودختران از آداب صلحا و اتقیاء واولیای شیعه نبوده بلکه‌این عمل همیشه مخصوص اولیاء گوشه‌نشینان سنیان بوده ودیگر آنکه درحدیقه مهملات بسیار گفته که موافق مذهب اهل سنت‌است و جماعتی ازپیشوایان اهل‌سنت رامدحها وثناها کرده که احتمال تقیه‌در آن بسیار بعید است ودیگر آنکه‌اهل‌سنت همیشه‌اورا ازخودمیدانسته‌اندوازاکابر خودمیشمرده‌اند ودرکتابهای خود اورا ذکر کرده‌اند وتعظیم وتکریمش نموده‌اند ویك کس ازشیعیان که معاصر اوبوده‌اند وبعدازوی بوده‌اند اورا ازجمله شیعه نشمرده‌اند وذکراو در کتابهای خود نکرده‌اند واین بسیار بعیداست که اینچنین مردمشهوری شیعه باشدو بااینحال شیعه درباب اوتغافل کرده باشند ونام اورا مذکور نساخته باشند واورا از خود نشمرده‌باشند اگر گویند که مذکور میشود که این قطعه ازسنائیست،

گویند که پیغمبرما رفت‌زعالم میراث‌خلافت بفلان‌دادو ببهمان

هرگز ملکی ملك بیگانه نداده است   رودفتر شاهان جهان جمله توبرخوان
بادختر و داماد وبنی عم و نبیره   میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان

وهمچنین مذکورمیشود که سلطان سنجر بن ملکشاه بعداز فوت پدر نزدحکیم سنائی نوشته فرستاد که مذهب اهل سنت برحق است یامذهب شیعه وخلفای ثلثه برحقند یاائمه اثناعشر وکدام مذهب باطلست و کدام ملت برحق سنائی قصیده گفته فرستادکه ازجمله آن قصیده این ابیاتست .

آنکه اورا برعلی مرتضی خوانی امیر
بالله از او میتواند کفش قنبر داشتن
ازپس سلطان ملکشه چون نمیداری روا
تاج وتخت پادشاهی جزکه سنجر داشتن
ازپس سلطان دین پس چون رواداری همی
جزعلی و عترتش محراب منبر داشتن

درجواب گوئیم که قطعه مذکوره صریحست درامامت اهل بیت علیهم السلام و بطلان امامت غیرایشان وقصیده مشتملست برهجوهای خلفای ثلثه ومدح و ثنای حضرت مرتضی واولادش واثبات خلافت ایشان پس اگراین قطعه و قصیده ازسنائی میبود سنیان اورا باقبح وجهی هلاك میساختندواورامذمتهای عظیم مینمودند و چه گنجایش داشت که مفتیان اهل سنت فتوی بقتل او ننویسند واورابقتل نرسانند وحال آنکه منقیان غزنین چون بنظرایشان بعضی ازاشعار او رسیده بودکه مشتمل بود برمذمت معویه وتفضیل حضرت امیرالمؤمنین فتوی بقتل اونوشتند و لیکن والی غزنین که بهرامشاه باشد راضی بقتل اونشد و گفت این مسئله را بدارالخلافه بغداد باید فرستاد تاجواب بیاید چون مسئله بدارالخلافه رسید مفتیان وعلمای اهل سنت درآنجا جمعیت نمودند و گفتگوها کردند تاآنکه حکم واقع شدکه سنائی بسبب مذمت معویه واجب القتل نمیشود وبدین سبب سنائی خلاصی یافت پس هرگاه مفتیان

غزنین بسبب مذمت معویه نمیخواستند که سنائی را بقتل رسانند پس چه گنجایش دارد که باوجود آنچنین قطعه وقصیده اورا بقتل نرسانند واورا نسوزانند با آنکه اهل سنت چندان مضایقه درمذمت معویه ندارند بلکه ابن ابی الحدید درشرح نهج البلاغه گفته که معتزله بغداد معویه را وجمیع بنی امیه را زندیق میدانند سوای معویه پسر یزید وعمر بن عبدالعزیز واینجماعت معتزله همگی علی را افضل میدانند بلکه خلافت راحق اومیدانند و میگویند که چون علی خلافت را بایشان واگذاشت و باایشان محاربه نکرد ماهم ایشان را وامیگذاریم ونقلست که معزالدوله دیلمی وقتی که از سفر اهواز ببغداد معاودت کردفرمود تابرمساجد وبقاع این کلمات رابنوبسند لعن الله معویة بن ابی سفیان ولعن من غصب فدك ولعن من منع ان یدفن الحسن عندقبر جده ومن نفی اباذر ومن اخرج العباس من الشوری واین باعث این شد که شورشی دربغداد بهمرسیدوشبها سنیان متعصب میرفتند وبعضی از نوشتها رامحومینمودند ومعزالدوله میفرمود تاباز مینوشتند واین فتنه بجائی رسید که معزالدوله برقتل عام عازم گردید تاوزیرمحمدبن المهبلی ازخدمت او التماس نمود وقرار براین یافت که کلمات رامحو نمایند وبجای آن کلمـات این کلمات نوشته شود لعنة الله علی معویة بن ابی سفیان و لعنة الله علی ظالمی آل محمد وایمعنی باعث این شد که سنیان ساکن شدندوشورش ازمیان ایشان برطرف شد ودرلعن معویه مضایقه نکردند وبدانکه غصب کنندۀ فدك ازحضرت فاطمه علیها السلام ابوبکر است ومانع دفن امام حسن (ع) نزد قبر جـدش عایشه است ونفی کنندۀ ابوذر ازمدینه عثمانست واخراج کننده عباس ازمشورت عمر است پس ازآنچه مذکور شد معلوم شدکه معویه نزد جمیع سنیان اعتبار نـدارد و برمضایقه درمذمت ولعن وسب اوندارند وچگونه مضایقه داشته باشند در لعن کسی که حضرت امیر (ع) باچندین هزار کس ازعلما وصلحای صحابه بااو محاربه مینمودند واورا لعن میکردند وقصد قتلش داشتند.

پس هرگاه سنیان غزنین درباب مذمت معویه این مقدارمضایقه داشتند که فتوی

بقتل سنائی نوشتند وقصد قتلش کردند پس عاقل چون تجویز کند که قطعه در ابطال مذهب اهل سنت گوید وقصیده درهجو خلفای ثلثه ومدح ومنقبت اهل بیت علیهم السلام واثبات امامت ایشان گوید و با اینحال او را معاف دارند وبقتلش نرسانند اگر کسی گوید که شاید که این قطعه وقصیده بپنهانی گفته باشد وبسنیان اظهار ننموده باشد و بخواص شیعه آنرا گفته باشد درجواب گوئیم که قبل ازین بیان کردیم که علما واکابر شیعه خواه آنجمعی که معاصر سنائی بوده‌اند وخواه جمعی که بعدازوی بوده‌اند نام او را در کتابهای خود ذکر نکرده‌اندنه بعنوان مدح ونه بعنوان مذمت پس باید گفت که کدام شیعه در کدام کتاب این قطعه و قصیده را ازسنائی نقل کرده ودیوانی که ازسنائی مشهور است این قطعه و قصیده در آن غیر مذکور است که اگر گویند که درباب این قطعه چه میگوئید :

ای سنائی بقوت ایمان   مدح حیدر بگو پس ازعثمان
بامدیحش مدایح مطلق   زهق الباطلست و جاء الحق

درجواب میگوئیم که بر تقدیری که ثابت باشد که این قطعه از سنائیست دلائلی بر شیعه بودن او ندارد زیرا که صوفیان اهل سنت را اعتقاد اینست که علی بن ابی طالب امام ومرشد اولیاء است وافضل واکمل واعلم است وفضایل وکمالات خلفای ثلثه نزد فضل وکمال او هیچ قدری ندارد بلکه گفته‌اند که خلافت را که منصب دنیویست علی (ع) بخلفای ثلثه واگذاشت وخود مشغول تربیت اولیاء شد وچون عثمان کشته شد وکسی نبود که خلافت رابوی واگذارد بناچار قبول خلافت کرد پس بنابراعتقاد متصوفه اهل سنت واعتقاد معتزله بغداد که مذکور شد حاصل معنی قطعه اینست که مدح ومنقبت خلفای ثلثه نزد مدح ومنقبت علی باطلست یعنی هیچ است وبیمقدار است دیگر از جمله آنچه دلالت دارد برینکه سنائی سنی بوده اینست که او نیز مثل ملای روم و عطار ازتابعان حلاج وبایزید بوده و اعتقادات باطله که ایشان داشته‌اند داشته مثل وحدت وجود وغیر آن ازاعتقادات ایشان که کفر محض است وبرعاقل متتبع پوشیده

نیست که شیعه امامی اثنی‌عشری هرگزصاحب اعتقادات باطله قبیحه تابعان حلاج و بایزید نبوده وازجمله اشعاراو که دلالت صریح‌دارند برینکه اوقائل بوحدت وجود است این ابیاتست :

آب در بحر بیکران آبست
چون کنی در سبو همان آبست
هست توحید مردم بی‌درد
حصر نوعی وجوب در یك فرد
لیك غیر از خدای جل جلال
نیست موجود نزد اهل کمال
هرکه داند بجز خدا موجود
هست مشرك بکیش اهل شهود
وحدت خاصه شهود اینست
معنی وحدت وجود اینست
حق چو هستی بود بمذهب حق
غیر او نیستی بود مطلق
نیستی را وجود کی باشد
بهره و راز نمود کی باشد

این ابیات‌را سنائی درکارنامه بلخ بنظم آورده ایضا درکارنامه بلخ گفته :

سالکان مسالك‌حق را — فانیان فنای مطلب را
مبداء منتهی بود دو سفر — که‌یکی‌غیبت ویکیست‌حضر
از وطن سوی غربت کثرت — باز گشتن بخانه وحدت
اول ازوحدتست سوی‌شئون — مطلب اینجا شود مقید کون
سیر دریا بجانب امواج — که نمودش باو بود محتاج

گاه در نهرو که بمشك بود — گاه در چشم آنکه اشك بود
گاه بارد بکشت‌زار امید — که شود آبروی مروارید
یك حقیقت‌بود بچشم حواس — جلوه گردیده در هزار لباس
جنس عالی بگونه گون منزل — متنزل شود سوی سافل
غایت این تنزل انسانست — برزخی در وجوب امکانست
این‌سفرخودباختیارتونیست — گرچه‌ازتست لیك کارتونیست
چون درآنجاتمام‌شدسفرش — عزم غالب شودسوی حضرش
بهمان ره که بودگرد سفر — بازگردد ولی بپای دگر
قطره سوی محیط روآرد — رو سوی بحرار سبو آرد
هر لباس تعین و تقیید — که بود خار شاهراه امید
هر قدم از بدن بیندازد — تا متاع وجود در بازد
هرچه بگرفته بود بسپارد — تا باطلاق بخت رو آرد
باشدش چشم و دیدنش نبود — باشدش‌دست و چیدنش نبود
گربه بیند بچشم او بیند — وربچیند بدست او چیند
تا بداند که مرداین‌ره کیست — معنی قبل ان تموتو چیست
شود از وحدت جلالی او — مارمیت اذرمیت حالی او
مرده جسم و زنده دل شو — محیی و روح‌ومفتی کل شو
وانگه از تو کسی نپرهیزد — هیچ زنده ز مرده نگریزد
مرد حق سوزد از لقای بحق — چون‌شودمحض‌نیستی‌مطلب
خود بخود گوید از تجلی یار — لیس فی الدار غیره دیار
آنکه‌بیخویشتن اناالحق گفت — از زبان وجود مطلب گفت
ذره کز آفتاب پر نور است — گر اناالشمس گفت‌معذوراست
گردوئی بر گرفت‌طالب‌دوست — بگذارش که‌حق‌بجانب‌اوست

گردغیر آنکه ازوجود برفت　　لیس فی جبتی سوی الله گفت
آنکه از سر کار آگاهست　　هستیش درفنای فی الله است

دیگر ازاشعار سنائی که دلالت میکند براینکه اعتقاد باطل اومثل اعتقاد ملای روم و عطاروسایر تابعان حلاج وبا یزید اینست که سالك بعداز وصول بحقیقت تکلیف و شریعت ازوی ساقط می‌شود این ابیاتست که ملاجامی درنفحات ازوی نقل نموده .

ای بپرواز بر پریده بلند　　خویشتن را رها شمرده زبند
باز پر سوی لایحوز ویجوز　　رشته دردست صورتست هنوز
تاتو دربند حسن تالیفی　　تخته نقش کلك تکلیفی

مستفاد ازاین ابیات اینست که تاسالك صورت را ازخود دور نساخته ومقید بحسن تالیف است ومکلف بحلال وحرامست و چون صورت را ازخود دور سازد ومقید بحسن تالیف نباشد تکلیف وشریعت ازوی ساقط شود مخفی نماند که ملای روم مذهب خودرا وعطار وسنائی را یکی میدانسته بنابراین گفته.

عطار بود شیخ وسنائیست پیشرو　　ما از پی سنائی و عطار آمدیم

بدانکه سنائی بعضی ازعقاید فاسده فلاسفه را باعقاید باطله تابعان حلاج و وبایزید جمع نموده ازاینکه اعتقاد داشته که چون الله تعالی واحد است سوای واحد که عقل اول باشد ازوی سر نزده ونورمحمدی وقلم که دربعضی ازاحادیث وارد شده عبارت ازعقل اولست واین اعتقادیست که فلاسفه ازثنویه اخذ نموده اند چنانچه مذکور خواهد شد واشعار او درین باب آن ابیاتست که درکارنامه بلخست

هست روشن بمشتق جاهد　　که زواحد بود اثر واحد
آنکه ترکیب نیست مجعولش　　چون بودذو جهات معلولش
چون بود آفریدگار بسیط　　سر زند زو باختیار بسیط
ازمداد دو کون آگا هست　　در دوعالم خلیفة الله است
عقل پیشینه جوهرش خواند　　شرع نور پیمبرش داند
قلم و عقل نور مصطفوی　　همه باشد بگفته نبوی

عنقریب ذکر بطلان این قول فلاسفه وبعضی ازاقوال دیگر ایشان خواهد شد
شیخ ابوسعید ابوالخیر درین کتاب مذکور است که او درشهر نیشابور عاشق پسری بود مشکل و آن پسر آخر ازملازمان شیخ شد ونقل نموده که قاضی نیشابور که او را صاعد نام بوده وخواجه ابو اسحق محدث که کلانتر شهر بوده و ملا عبدالسلام مفتی بغایت منکر شیخ بوده اند یکنوبت شیخ به نیشابور رسید در بیرون دروازه احمدآباد گفت که محفل رانگاه داشتندوحسن مؤدب را بنزدقاضی صاعدفرستاد که از قاضی بپرسد که درکجا فرودآید.

قاضی گفت که کافران وملحدان کجا فرودآیند غیر محله ترسایان پس رفت و درمحله ترسایان فرودآمد.

باز این سه کس که راتق فاتق‌درنیشابوربودندنوشتهٔ‌بنزد سلطان محمودغزنوی فرستادندکه شیخ ابوسعید کافر وملحد است اگر سلطان اورا بقتل رساند گناهش درگردن ما وثوابش‌ازآن سلطان نوشتهٔ سلطان ازبرای ایشان فرستاد که اگر در قیامت ازعهده خون او بیرون آئید رخصت دادم اراده کردندکه در صباح شنبه شیخ ومریدانرا بردار کشند آخر موقوف شد ونوشته برخلاف نوشته اول از سلطان رسید قبل ازین از عطار نقل شده که اینمرد خاك مرو را زنده میدانسته و استنجا بآن جایز نمیدانسته وچون بمرو میرفته کلوخ ازبرای استنجا همراه میبرده واز نفحات نقل شده که خرقه ابوبکر نزد او بوده ودروقت عبادت میپوشیده

پس ازآنجملهمذکورشد معلوم شد که بیدینی وحماقت او دردرجهٔ اعلا بوده شیخ‌ابوالحسن خرقانی درین کتاب مذکور است که اورا جوانی بود ازنزدیکان‌بغایت مشکل وخدمت آنحضرت کما ینبغی میکرد وآنحضرت بسیار شیفته بوده وشبی در خواب خوش بود وجمعی حاسدان تباه روزگار یعنی رقیبان شیخ آمدند و سر آن جوانرا بریدند وبرسینه اونهادند وچون صبح کاذب‌شد آنجوان ابریق حاضرنکرد شیخ نعرهٔ زد جواب نیامد درخلوت بازکردند دیدندکه‌چنان حالی طاری شده و

دربیان صبر این شیخ نقل کرده که این حال را او بکسی نگفت ودر همانروز ابو سعید ابوالخیر رسید وجمعی درویشان بقوالی مشغول شدند وسماع زدندبی شبهه اینجماعت بیدینانند ومخالفان اهل بیت علیهم السلام اندرنده پیل احمد جام درین کتاب مذکور است که اوعاشق پسر حاکم نیشابور بوده وخرقه ازابوسعیدابوالخیر داشت وسلوك بااوکرده اما ابوسعید گفته که علم دولت ما بربام خانه خماری زدند ودرسنه ست وثلثین وخمسمائه ازعالم رفت وقبرش درجام است

شهاب الدین مقتول صاحب حکمت اشراق که جمیع میان حکمت و تصوف نموده درین کتاب مذکور است که او عاشق جوانی ازفرزندان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده روزی کسی آهوئی ازبرای شیخ آورده بود او را مرغزاری خرم برده گذاشت وگفت این آهو بیار ما میماند جفا باشد که بااو جفاکنیم ورباعی درین باب گفت چون رباعی بمعشوق رسیدو آن کیفیت معلوم کرد بشیخ نوشت که ازیگانگی قدم در دوئی نهادهٔ مرتدشدهٔ زیراکه شبیهی ازبرای معشوق پیداکردهٔ با دیگر کلمات وشیخ الزام یافته ازاستماع این کلمات عشقش یکی هزار شد ورباعی در عذر گفته ارسال داشت اینجماعت سنیانند بیحیائی شعار خود ساخته اند از عاشقی باك ندارند ونه ازمعشوقی

ملاجامی درنفحات ازتاریخ یافعی نقل کرده که شهاب الدین مقتول رابخلل در عقیده و اعتقاد حکمای متقدمین متهم میداشتند چون بحلب رسیدند علماء بقتل وی فتوی دادند بعضی گویند که ویرا حبس کردند و بخناق کشتند و بعضی گویند که صلب کردند و بعضی گویند که ویرامخیر ساختند میان انواع قتل وی چون بریاضت معتاد بوداختیار کرد که اورا بگرسنگی کشند طعام از وی باز گرفتند تا بمرد وکان ذلك فی سنه سبع وثمانین وخمسمائه وگفته که شمس الدین فرمود که در شهردمشق شیخ شهاب الدین مقتولرا آشکارا کافرمیگفتند گفتم حاشا که کافر باشد که چون بصدق تمام در آمد بخدمت شمس بدر کامل گشت ازین کلام ظاهر میشود

که شیخ مقتول ازمریدان شمس تبریزی بوده حال اودر کتاب مجالس العشاق مذکور است که سعدالدین حموی عاشق عین الزمان بود و گفته که اودر سنه خمس وستمائه از دنیارفت ودرین کتاب گفته که شیخ روزبهان در بازار شیراز میگردید جوانی بغایت صاحب جمال سبزی فروشی میکردنعره میزدکه عاشق تره شیخ راحالتی دست دادنعره بزد وبیهوش شد بعدازآن حلقه عشق آن جوان درگوش کرده بیخود شد باز نقل کرده که معشوق روزی بالای شیخ مینالید شخصی دید وخبربسعدزنگی رسانید و ازاعتبادی که بشیخ داشت خبررا حمل برافتراکرد تاآنکه خود نیزروزی بدیدن شیخ رفت وبخشم خودآنحالت را مشاهده کرد وچون درمیان اهل سنت این مراتبرا عیبی نمی باشد تغافل کرد وگفته که در سال ست وستمائه از عالم رفت اوحدالدین کرمانی دراین کتاب مذکوراست که اوتاآخرعمر بی نشا نبوده واکثراوقات سماع میزد چون شعله عشق سربعیوق کشیده گریبان چاك میکرده وسینه برهنه می ساخته تافی الجمله تسکین دست می داد وگفته که پسر پادشاه را هوس آن شد که بمجلس سماع اوحاضر شود بعرض او رسانیدند که عادت او اینست که ذوق و حالی که اورا در آنحالت پیدا میشود جامه خود و جامه منظوری که درآن مجلس میباشد پاره میکند وسینه بسینه اومیرساند مصلحت نیست که شما بمجلس او روید.

فرمود که اگر مثل این صورتی ازو ظاهر شود این خنجر برسینه او زنم و چون بمجلس حاضر شد وحسنی بکمال داشت در دغدغه آن حالت میبود ودر حالت سماع شیخ این رباعی بخواند.

سهلست مرا برسرخنجر بودن	درپای مراد دوست بیسر بودن
تو آمدهٔ که کافری را بکشی	غازی چوتوئی رواست کافر بودن

پسر پادشاه بیطاقت شده گریبان چاك کرد ودرپای آنحضرت افتاد واوحدی بمرتبهٔ شیفته اوشدکه دست ودلش ازکار رفت بلکه تمام ازبرکار رفت وچندرباعی درین مجلس سماع بخواند ونام وناموس راوداع نمود ودرسماع رفت و جمعی از

درویشان صاحب ذوق و شوق که نظاره آنسرو سهی کردند فی‌الحال قالب تهی کردند .

ودرتاریخ پانصد وسی‌وشش ازعالم رفته‌است درین کتاب گفته که شیخ اوحدی ازمریدان اوحدالدین کرمانیست وهیجده کس از اولیاء در مجلس قوینوی فصوص الحکم میخواندند واوحدی‌را از آنجمله شمرده‌شك نیست که فصوص‌الحکم از کتب الحاداست ومحیی الدین ازجمله‌زنادقه است وصدرالدین شاگرداوست و گفته که او بر جوانی‌حیدری عاشق شده بود وزن اوحدی درین باب‌وحشت تمام مینموده وپسر داعیهٔ کدخدائی‌وزن خواستن‌داشته واوحدی درین باب‌مضایقه داشته ودرین باب شعرها ازاوحدی نقل نموده‌و گفته که درتاریخ پانصد وپنجاه وچهار از عالم رفته ودراصفهان مدفونست.

میر حسینی درین کتاب مذکور است که اودرمیان لولیان شیفته جوانی‌بود واکثر اوقات درمیان لولیان بسر میبرد‌شخصی‌بروی‌اعتراض کرد که‌چرا شما دراکثر اوقات درمیان ایشان میباشید.

گفت اینها بر سنتهای ملایم واقعند یکی بر حسن و ملاحتست و یکی در اصول که بچه ایشان درگهواره باصول گریه میکند .

محمود شبستری درین کتاب مذکور است که‌معشوق او شیخ ابراهیم نام‌بوده واو از اقربای شیخ اسمعیل سیسی بوده واوحسنی غریب داشته ورساله در بیان عشق ومعشوق وعاشق‌بنام او نوشته ودرآنوقت که گلشن راز میگفته مطرح‌انظارش رخسار آن جوان بوده منکران زبان طعن‌گشادند ودرپی او افتادند و خویشان محمود هرچند اورا نصیحت‌کردند که ازاین وادی برگردد سودی نداد و بعد از گفتگوها گفته که عشق او باآن جوان نه درآن مرتبه بود که بطعن‌کسی کم شود یانصیحت پذیر شود چون کار بسرحد جنون‌کشیده بودودل ازپرده بیرون رفته‌بود و گفته‌که درتاریخ هفتصد وبیست ازعالم رفت‌وقبرش درشبستراست

سیدعلی همدانی درین کتاب مذکور است که او سیاه برسر می بسته ومیگفته که نفس راکشته ام وتعزیت او میدارم

نوبتی مقید یکی ازمقربان امیر بزرك تیمور خان شد ورباعی ذکر کرده که بمعشوقش نوشت و آن امیرزاده بسی خوش مشرب وخوش طبع بوده و بعشقبازی سیدعلی باب مباهات میکرده وهرروز مهرومحبت سیدعلی زیاده میشده

روزی درمجلس امیر بزرك ازسیدعلی پرسیدکه سیاه چرا درسر می بندید ودراین چه حکمت است.

درجواب گفت که نفس راکشته ام وتعزیت میدارم.

امیر بزرك سؤال کرد که این نفس کشتنی بوده یا کشتنی نبوده اگر کشتنی نبوده چراکشتی واگر کشتنی بوده چرا تعزیت میداری، سیدعلی ملزم شد و گفته که او در تاریخ ششم ذی الحجه هفتصد وهفتاد وشش ازعالم رفت و قبر او در ختلانست

ودیگر از جمله اولیای اهل سنت خواجه بهاءالدین نقشبند درکتاب مذکور گفته که دربخارا برترك خونریزی تندخوئی زیبا روئی عاشق بود درسال هفتصد ونود ویك ازعالم رفت وقبر او دربخاراست

ودراین کتاب گفته که قاسم انوار از سراب تبریز بوده در اول حال عاشق جوانی ازاکابر تبریزشدودرمیان اهل عالم رسوا شدچون آن جوان تبریزی مصاحبان داشت او را سرزنش میکردند وسخنان تعرض آمیز میگفتند محرمی نزد عاشق فرستاد وپیغام دادکه اگرمرا دوست میداری بعدازاین برسر کوی من میا ونام من باهیچکس درهیچ جا درمیان میار بلکه یاد منهم درخاطر مگذران

بعداز مدتها آن جوان تمام قوم خودرا گذاشت وهمراه عاشق شد وبخراسان رفت وبجهت کاردی که برمیرزا شاهرخ زدند جمعی را متهم ساختند ازآنجمله قاسم

انوار بود اورا بسمرقند فرستادند .

در کتاب مذکور گفته که نسیمی در اول حال عاشق شد بر جوان نکته دان آگاهی وشعرها دروصف حسن اوذکر نموده وبعد از آن سبب قتل اورا ذکر کرده واز جمله اشعاری که دلالت بر کفر او دارد این ابیاتست.

کهیعص وقاف والقرآن منم　　　سوره طه ویس نورالرحمن منم

وابیات نسیمی معشوقش یادمیگرفت وآوازبغایت خوب داشت میخواند جماعتی درمقام این بودند که تتبع کفرهای نسیمی کنند

آنجماعت شنیدند وآن جوانرا گرفته ازوی پرسیدند که این شعر نسیمی است یا شعر تو

گفت شعرمن است حکم بقتل اوکردند وریسمان درحلق وی انداختند می خواستند که بردارش کشند دراین اثنا سید نسیمی خودرا رساند وگفت این شعر منست واو بجهت خاطر فقیر بخود اسناد کرد آن جوان راگذاشتند وسیدنسیمی را پوست کندند .

در کتاب مذکور گفته که عبدالله انصاری لقب اوشیخ الاسلام است وکنیت او ابواسمعیل و اسم او عبدالله وگفته که عبدالله دراثنای تحصیل علم بخدمت بی‌بی نازنین رفت که خواهر کلانتر پدر اوبوده بامنظوری یعنی معشوقی که اورا بودی بی‌بی نازنین ازعبدالله پرسید که این چه کس است.

عبدالله گفت شاگرد منست آخر بی‌بی نازنین بوی گفت که ازمشرق تامغرب مثل ابوالحسن خرقانی نیست ترا بخدمت او باید رفت فی‌الحال بخرقان روانه شد وبکدام زبان شرح توانکرد که درآن بیابان‌درفرقت آن جوان چه کشید وگفته که این کذاب دعوی میکرده ومیگفته که مرا هفتاد هزار بیت ازاشعار عرب دریاد بود وصدهزار نیز میتوان گفت وسیصد هزار حدیث باهزار هزار اسناد درذکر من بود سیل عشق طغیان کرد وخانه علم مرا ویران کرد یعنی همه‌را فراموش کردم

باز در کتاب مذکور گفته که این بدبخت مخالف گفته که آنچه منصور گفت من گفتم او آشکارا کرد ومن نهفتم این سنی کم عقل که از تابعان حلاج و بایزید است مثل سایر تابعان حلاج و بایزید در آلهی نامه اظهار مذهب جبر نموده وگفته آلهی فرمودی بکن ونگذاشتی وفرمودی مکن وبر آن داشتی الهی اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد گندم که اورا روزی کرد الهی چون آن کنی که خود خواهی پس ازاین مفلس چه خواهی

صیاد ازل که چینه در دام نهاد   صیدی بگرفت وآدمش نام نهاد
هر نیك وبدی که میرود در عالم   خود میکند و بهانه بسر عام نهاد

مخفی نماند که عامیان وبیوقوفان شیعه آلهی نامه این گمراه را مینویسند و ومیخوانند ومیفهمند که مشتمل بر کفر والحاد است وهمچنین عامیان بیچاره مبتلا به بسیاری از کتابها ورسالهای اینطایفه که مشتمل برمسائل مخالف شیعه است مبتلا شده اند خصوصا کتابها ورسالهای ملاجامی ضال مضل که بسیاری از کفر و الحاد و زندقه را بنظم و نثر در کتابها ورسالهای خود ذکر نموده و بسیاری از بی دینان وزندیقان را مدح وثنای بسیار کرده حق سبحانه وتعالی عامیان شیعه را از شراین مفسدان حفظ نماید

ای عزیز من هر که اندك عقلی وفهمی وشعوری داشته باشد وفی الجمله تتبع آثار رسول الله (ص) وصحابه وائمه اهل بیت علیهم السلام واصحاب ایشان نموده باشد وبااینحال ملاحظه عشقبازی های جماعت مذکوره نماید که بنزد اهل سنت اولیاء الله اند حکم جزم کند که این جماعت اهل کفر وبدعت و ضلالت و دشمنان دین وایمان و شریعتند واینطرفه است که این گمراهان ازبرای رواج باطل خود عاشقی راکه بغایت قبیح وشنیع است وبهیچیك ازشیعه امام جعفر(ع)نسبتش نمی توان داد بنابر سفاهت و حماقت وجهالت بحضرت امام جعفر(ع) نسبت داده اند در این کتاب گفته که عشق آنحضرت دست در گردن حسن جابر چنان کرد که مادراورا بعقد نکاح خود در آورد

وبتربيت اومشغول شد ودر فضل وكمال اورا بمرتبهٔ رسانيدكه اقصای لو كشف الغطارا بديد ودر تفصيل علوم بتخصيص حكميات شك نيست در اينكه اين جاهلان باحوال اهل بيت عليهم السلام وتابعان اهل بيت آنچه گفته‌اند دراين باب محض كذب وافترا است جابر درميان شيعه وسنی مشهوراست ودركتب رجال شيعه وسنی مذكوراست كه او از شاگردان حضرت امام محمد باقر (ع) است وميگفته كه هفتادهزار حديث از حضرت امام محمد باقر (ع) شنيده‌ام اومردی بود كه از كوفه بمدينه آمد بخدمت حضرت امام محمد باقر (ع) واحاديث از آنحضرت فرا گرفت وكسی ازعلمای رجال نگفته كه اوحسنی داشته وكسی نگفته كه اومادری داشته وحضرت صادق (ع) اوراخواسته جابر اگر مادری داشته درزمان حضرت امام جعفر (ع) بغايت پير بوده آنچه اين بيعقلان گفته‌اند دروغيست كه برهيچ عاقل صاحب تبع پوشيده نيست چه گنجايش دارد كه كسی نسبت عشق باهل بيت عليهم السلام دهد وحال آنكه ايشان عشق را مذمت مينموده‌اند وشيعه را ازنگاه برروی امردان نهی می فرموده‌اند وايشان را ازمطلق نگاه حذر می فرموده‌اند

محمدبن بابويه در امالی بسند متصل از مفضل روايت نموده قال سألت اباعبدالله عليه السلام عن العشق قال قلوب خلت من ذكرالله فاذا قهاالله حب غيره

يعنی مفضل گفت كه ازحضرت امام جعفر عليه السلام ازعشق پرسيدم حضرت گفت كه دلی چند كه خالی شود ازياد خدا حق تعالی می چشاند آن دلها را محبت غير پس ازاين مستفاد ميشود كه كسانی كه عاشق پسران و دختران ميشده‌اند دلهای ايشان ازياد خدا غافل بوده است وعقل نيز برين حاكم است كه تا دل از ياد خدا غافل نشود مبتلا بمرض عشق نميشود

ودر كتاب كلينی علی بن ابراهيم بسند متصل ازحضرت امام جعفر عليه السلام روايت كرده

قال قال رسول الله صلی الله عليه واله اياكم واولاد الاغنياء والملوك المردفان فتنتهم اشد من فتنة العذاری فی خدورتين

یعنی حذر کن از نظر کردن بر پسران ساده روی اغنیاء وملوك که فتنه ایشان سخت‌تراست از فتنه دختران مخدره .

بازدر کتاب کلینی حدیثی ازامام محمدباقر (ع) وامام جعفر صادق (ع) روایت شده که بعضی از آن اینست که مامن احد الاوهو نصیب حظاً من الزنا وزنا العینین النظر وزنا الفم القبله وزنا الیدین اللمس

وظاهر این کلام اینست که هیچکس نیست مگر اینکه برسد به‌نصیبی از زنا پس زنای چشمها نظر است وزنای دهان بوسیدن است وزنای دستها ببدن رسانیدن است.

باز درکتاب کلینی بسند متصل ازعلی بن عقبه روایت شده واو از حضرت امام جعفر (ع) روایت کرده.

قال سمعته یقول النظر سهم من سهام ابلیس مسموم وکم من نظرة اورثت حسرة طویلة

یعنی شنیدم ازحضرت امام جعفر (ع) که گفت نظر تیریست زهر آلود ازتیر های ابلیس وبسی نگاه باشدکه باعث حسرت طویل شود پس ازآنچه بیان کردیم ظاهر شدکه مصنف مجالس العشاق درغایت حماقت وجهالت بوده وهمچنین فضلائی که درخدمتش می‌بوده‌اند واین کتاب را بمدد ایشان تصنیف کرده بغایت احمق و سفیه وجاهل بوده‌اند واهل بیت علیهم السلام را نمی‌شناخته اند .

دیگر ازجمله ضلالت وگمراهی تابعان حلاج وبایزید اینست که دعوی عشق خدا می‌کنند واعتقاد ناقص ایشان اینست که دل بایدکه ازغیر عشق خدا خالی باشد تا آنکه دعوی می‌کنندکه محبت رسول‌الله که حبیب خداست وبغض شیطان که عدو خداست دردل ما نیست بی شبهه این قول ضلالت وگمراهیست زیرا که وجوب محبت رسول وآل رسول (ص) وبغض شیطان علیه اللعنه از ضروریات دین اسلام است .

عطار درتذکرةالاولیاء گفته که رابعه را گفتند که حضرت عزت را دوست میداری گفت میدارم گفتندکه شیطانرا دشمن میداری گفت نه گفتند چرا گفت از محبت رحمن پروای عداوت شیطـان ندارم.

نقلست که گفت‌رسول‌الله را درخواب دیدم گفت یارابعه‌مرادوست‌داری گفتم یا رسول‌الله که بود ازمؤمنان که ترا دوست ندارد ولیکن محبت حق تعالی مرا چنان فرو گرفته است که دوستی ودشمنی غیر را جای نمانده است

دیگر از بدی و زشتی احوال اینطایفه اینست که ایشانرا خـوف جهنم و عذاب الهی نمیباشد و امیدواری بثواب وبهشت ایشانـرا نمیباشد عطار در تذکرة الاولیاء گفته که نقلست که بایزید گفت که میخواهم که زودتر قیامت برخاستی تا من خیمه خود بطرف دوزخ زدی که چون دوزخ مرا بیند پست شود تـا مـن سبب راحت خلق بودی .

نقلست که حاتم اصم مریدانرا گفته است که هر که ازشما دردوزخ شفیع نبود درحق اهل دوزخ او ازمریدان من نیست این سخن ببایزید رسید گفت من گویم که مرید من آنست که بر کنار دوزخ بایستد وهر کرا بدوزخ برند دودست او بگیرد وبه بهشت فرستد وبجای او بدوزخ برود.

دیگر ازیحیی بن معاذ رازی نقل کرده که اگر خدایتعالی روز قیامت مرا گوید که چه چیز خواهی گویم خداوندا آن میخواهم که مرا بقعر دوزخ فرستی و بفرمائی تاازبرای من سراپرده‌های آتشین بزنندوسریر آتش بنهند چون درقعر دوزخ برسریر مملکت بنشینم دستوری دهی تایك نفس بزنم از آن آتش کـه در سرمن ودیعت نهادهٔ شعله بر آرم تامالك را وخزنه دوزخ را بادوزخ در کتم عدم اندازم

دیگر از ابی‌بکر شبلی نقل کرده که گفت روز قیامت دوزخ نداکند باآنهمه زفیر که ای شبلی ومن درصراط برفتن باشم برخیزم ومرغوار پرم دوزخ گوید که

قوت توکو مرا از تو نصیبی باید من باز گردم و گویم اینك هر چه خواهی بگیر گوید دست خواهم گویم بگیر گوید پایت خواهم گویم بگیر گوید حدقهات خواهم گویم بگیر گوید دلت خواهم گویم بستان در آن میان غیرت عزت در رسد که یا ابابکر جوانمردی از کعبهٔ خود کن دل خاصهٔ ماست ترا با دل چکار که ببخشی

وهمچنین گفته که نقلست که وقتی چوبی در دست داشت که هر دو سر چوب آتش گرفته بود گفتند چه خواهی کرد گفت میروم که بیك سر این دوزخ را بسوزانم وبدیگری بهشت را تا خلایق را پروای خدا پدید آید و این حکایت قبل از این مذکور شد .

دیگر از ابوالحسن خرقانی نقل کرده که دوزخ را دیدم ازحق ندا آمد که این جائیست که خوف همه بدینست ازجای بجستم و درقعر دوزخ شدم و گفتم این جای منست دوزخ با اهلش بهزیمت شدند نتوان گفتن که چه دیدم اگر بگویم مصطفی (ص) عتاب کند که امت را فتنه کردی

دیگر ازابوالعباس قصاب نقل کرده که گفت که اهل دوزخ بدوزخ روند و اهل بهشت ببهشت گفتند پس جای جوانمردان کجا باشد گفت جوانمرد آن بود که اورا جای نبود نه در دنیا و نه در آخرت.

باز عطار در کتاب مذکور ازبایزید نقل کرده که گفت خدایرا بندگانند که اگر هشت بهشت را باهمه زینت که آفریده است برایشان عرض کنند ایشان ازبهشت همان فریاد کنند که دوزخیان ازدوزخ .

برهیچ عاقل صاحب تتبع پوشیده نیست که دعوی این گمراهان تمام مخالف قول مصطفی ومرتضی وائمه هدی علیهم السلام است اگر برسند که این غاطرا اهل طریقت که تابعان حسن بصری وحلاج وبایزیداند ازکجا کرده اند درجواب گوئیم که قبل ازین گفتیم که حدیثی روایت شده که حاصل معنیش اینست که عابدان سه طایفه اند یکطایفه خدارا عبادت کنند ازترس عذاب و این عبادت غلامانست ویك طایفه

خدارا عبادت کنند بطمع ثواب و این عبادت مزدوران است ویکطایفه خدارا عبادت کنند بنابر محبتی که بخدا دارند واین عبادت آزادان است واین گمراهان بنابر دوری وبیگانگی از اهل بیت علیهم السلام غلط فهمیده‌اند وگمان کرده‌اند که محبان از عذاب الهی نمیترسند وبثواب خدا امیدوار نیستند وحق اینست که خوف محبان از عذاب و امید ایشان بثواب بسیار است ولیکن عبادت ایشان بنا برمحبت است که بخدا دارند وبنا برخوف وطمع نیست وعطار نقل کرده که اندیشه بهشت هرگاه در دل جنید در آمدی سجده سهو کردی بی‌شبهه این عمل بدعت و ضلالتست ومخالف طریق اهل بیت نبوتست .

دیگر از کفرها وبدعتهای اهل طریقت اینکه علم ودانش و تلاوت قرآن که ازعمدهٔ طاعات وعباداتست درپیش ایشان قدری واعتباری ندارد .

در کتاب تبصرة العوام مذکور است که غزالی در کتاب میزان گفته که بایکی ازشیوخ اینطایفه مشورت کردم که میخواهم بقرآن مواظبت نمایم مرا از آن منع کرد وگفت علایق دنیا وجاه علم از دل خود بیرون کن ودرخانه فارغ نشین و اختصار کن برادای فریضه واندیشه‌را برزبان جمع کن ومیگوی الله‌الله همچنین سایر طاعات وعبادات نزد اینطایفه قدری واعتباری ندارد .

عطار درتذکرة الاولیاء ازبایزید نقل کرده که گفته حق تعالی بردل اولیای خود مطلع گشت بعضی ازدلهارادید که بار معرفت نتوانستند کشید بعبادتشان مشغول گردانید شك نیست که این اعتقاد کفر محض است ودیگر از کفر و بدعتهای اهل طریقت اینکه نبوت عامه‌را کسبی میدانند ومحیی الدین عربی در کتاب فصوص تصریح باین کرده بلکه باعتقاد باطل ایشان اعلم وافضل ازخاتم النبیین میتوان شد و محیی الدین درفصوص دعوی اعلمیت کرده چنانچه مذکورخواهد شد این گمراهان دعوی کرده‌اندکه علم خودرا ازراه ریاضت بیواسطه ملك اخذ نموده اند و ازینجهت علم

خودرا اکمل دانسته‌اند محیی‌الدین در فصوص ذکر این معنی آورده و حکایت دروغی ساخته اندکه نقاشان چین وروم بایکدیگر دعوی نمودند هرقوم گفتندکه نقش ما بهتر است سلطان فرمود که تاپردهٔ درمیان صفه کشیدند که تاهرکدام درطرفی نقش کنندکه تامعلوم شودکه کدام بهتر است .

پس اهل چین نقاشی وقلم‌کاری کردند درغایت خوبی واهل روم طرف خود را صیقل کردند و بعداز فراغ چون پرده از میان برداشتند نقش اهل چین عکس انداخت درطرف رومیان وکاررومیان بهتر وپسندیده‌ترنمود

ملای روم اینحکایت را درمثنوی بنظم آورده اینطایفه جایز میدانند که کرد بیسواد نادانی بکشب ریاضت کشد وبی استاد و معلم جمیع علوم‌انبیاء براومنکشف شود چنانچه عنقریب دربیان احوال ملای روم مذکور خواهد شد.

اینجماعت مرتبه انبیاء را سهل شمرده‌اند ومحیی‌الدین که ازاکابـر اینطایفه است غلطها ازپیغمبران نقل کرده وازغزل ملای روم که قبل ازین‌نقل کردیم مستفاد شدکه اوپیر خودراکه شمس تبریزیست افضل ازپیغمبران میدانسته

صاحب تبصرةالعوام ازینجماعت نقل‌کرده که درکتابهای خود ذکر نموده‌اند که سلیمان پیغمبر بربساط خود نشسته بـود و باد بساط اورا بهوا میبرد سلیمان نظرکرد شخصی‌را دیدکه بیل دردست داشت واصلاح زمین‌میکرد والتفات‌بجانب سلیمان نمیکرد .

سلیمان بروی سلام‌کرد وگفت چرا برصنع‌خدا نمینگری‌چنانچه همه‌خلق مینگرند .

آنمرد گفت شوق ومحبت خدا مرا ازین باز میدارد اگر ترا نیزاین شوق میبود طلب ملك نکردی وباین مغرور نشدی وشك نیست‌که اینجماعت زندیقان و ملحداندکه اظهار اسلام‌کرده اند که‌مردمانرا ازراه حیله‌ازپیغمبران بیگانه سازند

ودیگر از جمله بدعتهای اینطایفه اینست که جایز بلکه کمال میدانند که کسی خود را بملامت اندازد واز برای رفع ناموس بت پرستی کند وزنار بندد و ترسائی شود وناقوس زند وخوك بچراند

بت وزنار وترسائی وناقوس — اشارت شد همه بر ترك ناموس
بسی ایمان بود گز کفر زاید — نه کفر است آن کزو ایمان فزاید
ریا وسمعه و ناموس بگذار — بیفکن خرقه و بربند زنار
چوپیرماشو اندر کفر فردی — اگر مردی بده دلرا بمردی

شارح لاهیجی درتفسیر بیت آخر گفتگوها کرده که بعضی از آن اینست یعنی مانند شیخ وپیر مرشد کامل ما فردی یکتای بیهمتا شو پیر خودرا مشبه به گردانیده چه البته پیری که شیخ ومقتدای چنین کاملی که ناظمست بوده باشد اکمل کاملان زمان خواهد بود در کفر فردشدن بدو معنی است یکی آنکه جامع این کفر های مذکوره باشد ازبت پرستیدن وزنار بستن وترسائی کردن وناقوس زدن وخراباتی گشتن وطلب شراب وشمع وشاهد نمودن چه تازمانی که سالك واصل برین صفات کمال محقق نگردد درارشاد وهدایت ناتمام است وشك نیست دراینکه این طریقه مخالف مذهب رسول خدا(ص) وائمه هدی علیهم السلام است و عطار درتذکره نقل کرده که بایزید گفت که شکی درمن پدید آمد وازطاعت نومید شدم گفتم ببازار شوم وزناری بخرم ودرمیان بندم

ببازار شدم زناری دیدم گفتم بیکدرم بدهند پرسیدم که این زنار بچند گفت بهزار دینار سردر پیش افکندم بیخبر شدم هاتفی آواز داد که تو ندانستهٔ که زناری که برمیان چون توئی بندند بهزار دینار کمتر ندهند گفت دلم خوش شد ودانستم که حق تعالی را عنایتی درحق من است.

عطار حکایتی نقل کرده که مختصری از آن اینست که احمد نصر شصت حج کرده بود وبیشتر احرام ازخراسان برده بود درحرم حدیثی نقل کرد امیران حرم

اورا از حرم بیرون کردند و گفتند که دویست وهشتاد پیر در حرم باشد و تو سخن گوئی

پس چون ببغداد بنزد پیر خود ابوالحسن آمد اورا بجرم اینحدیث که در حرم نقل کرده بود مأمور ساخت که بولایت روم رود و خوك چرانی کند پس این احمق حسب الامر پیر خود ابوالحسن بروم رفت ویکسال خوك چرانی کرد و بر گشت بی‌شبهه اینطریقه مخالف مذهب اهل اسلام وایمانست بلکه طریقه رسول وائمه علیهم السلام حیا وشرم وادب واجتناب ازموضع تهمت و ازاعمال واحوال اهل کفر وفسق است ونزد اهل بیت علیهم السلام مرد بیباك لاابالی مذموم است وطریقه رسول خدا وائمه هدی علیهم السلام درمعالجه دل ورفع ریا و سمعه آنست که یاد مرك وبی اعتباری دنیا بسیار کنند و شك نیست درینکه این معالجه بهترین معالجه های دلست بلکه معالجه دل منحصر درهمین است چنانچه مذکور خواهد شد و بدانکه اولیاءالله نزد شیعه امامیه ملامتیه‌اند نه بمعنی مذکور که مختار تابعان حلاج وبایزید است بلکه ایشان ملامتیه‌اند باینمعنی که حق میگویند وحق میکنند و امر به معروف ونهی ازمنکر مینمایند وازملامت ملامتگران باکی واندیشهٔ ندارند وآیهٔ وافی هدایت یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم

مفیداین مدعاست وترجمه آیه اینست که جهاد میکنند درراه خداو نمی‌ترسند از ملامت ملامتگران.

وازحضرت باقر وصادق علیهما السلام وحذیفه وابن عباس روایتست که این آیه درشان حضرت مرتضی(ع) واصحاب آنحضرت نازل شده دیگر از بدعتهای این طایفه اینکه درخانقاه‌ودرمسجد که بیت‌الله است شعرهای عاشقانه میخوانند و مانند مغنیان غنا میکنند وطاعتش مینامند ووسیله قرب الهیش میدانند بـا آنکه احادیث بسیاردرمنع ونهی ازغنا وارد شده وازبعضی از آن احادیث مستفاد میشود که غناازگناهان کبیره است.

اگر پرسند که غنا چیست درجواب گوئیم که غنا چنانچه فقها گفته‌اند تحریر و بر گردانیدن آواز است درحنجره وتحقیق اینست که تحریر و بموقع درآوردن آواز بعنوانی که اهل مصیبت وماتم آنرا بجای آورند آنرا نوحه میگویند وازنوحه منعی واقع نشده آری ازین نهی واقع شده که نوحه گران درنوحه خود دروغ بگویند ونسبت ظلم بخدای کریم عادل بدهند اما نوحه گری ازبرای شهید کربلا از عمدهٔ طاعات واجرش بغایت عظیم است وعنقریب درین باب احادیث مذکور خواهد شد دیگر ازجمله بدعتهای اینطایفه اینکه بی ادبانه خدای حاضر ناظررا بفریاد طلب میکنند باآنکه حقتعالی درقرآن فرموده که

ادعوا ربکم تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول بالغدو والاصال ولا تکن من الغافلین

یعنی بخوانید پروردگار خودرا از روی زاری وترس بآوازی که بلند نباشد دراول روز و آخر روز ومباش ازجمله غافلان ودرموضعی دیگر فرموده که

ادعوا ربکم تضرعا وخفیة انه لایحب المعتدین یعنی بخوانیدوطلب نمائیدپروردگار خودرا از روی زاری وپنهانی بدرستی که الله تعالی دوست نمیدارد کسانیرا که از حد اعتدال بیرون میروند .

وازحضرت امام محمد باقر(ع) روایت شده که حضرت موسی مناجات کرد و گفت پروردگارا تو بمن نزدیکی تاآهسته بخوانم ترا یادوری تاباآواز بلند بخوانم ترا پس وحی شد بموسی که ای موسی انا جلیس من ذکری یعنی من همنشین کسی‌ام کهمرا یاد میکنند

ای طالب صدر مجلس قرب خدا	از یاد خدا مباش یکلحظه جدا
فریادکنان خدای خودرا مطلب	زیرا که جلیس اهل ذکر است خدا

مخفی نماند که غرض حضرت موسی ازین سوآل این بود که بداند خدای عزوجل ذکر جلی را دوست میدارد یاذکر خفی را وسوآلش نه بنابرین بود که

نمیدانسته که الله تعالی بهمه‌چیز وهمه‌کس نزدیك است .

دیگر ازجمله بدعتها وضلالتهای اینطایفه اینست که هنگام ذکر میچرخند و میرقصند ودستك میزنند وخوانندگی میکنند صاحب حیوةالحیوان نقل کرده که این اعمال اولا از پیروان سامری صادر شده در هنگامی که مردمانرا گوساله پرست ساخت گوساله پرستان برگرد گوساله رقص ووجد میکردند و بدانکه در زمان جاهلیت پیش اززمان اسلام مشرکین برگرد کعبه میگردیده‌اند و دستك و صفیر میزده‌اند وحق تعالی ایشانرا براین عمل مذمت نموده وفرموده:

وماكان صلوتهم عندالبيت الامكاء وتصدية

وترجمه‌اش اینست که نبود نماز ایشان نزد بیت‌الله مگر دستك زدن وصفیر کردن بعضی ازصلحای فضلا ازابن حمزه نقل کرده که درکتاب هادی گفته که معویه بمرض حبس البول مبتلا شد وازبسیاری درد چرخ میزده وبیشعور می‌افتاده وجماعتی ازبنی‌امیه ازبرای اظهار محبت معویه مثل او میچرخیده اند والله الله می‌گفته‌اند و برزمین می‌افتاده‌اند وطلب شفا ازبرای معویه میکرده‌اند وچون درد معویه ساکن میشده مشغول بغنا وخوانندگی ونوازندگی ودست زدن ورقصیدن میشده اند ودر آخرهای زمان بنی‌امیه ابوهاشم کوفی درهنگام ذکرمباشراین اعمال میشد تا آنکه مشهور شد وفرقه حلاجیه بهمرسیدند

دیگر ازجمله بدعتها وضلالتهای تابعان حلاج وبایزیداینکه بعدازچرخ زدن و دستك زدن ورقصیدن می‌افتند وخودرا بصورت بیهوشان درمی‌آورند وبعضی ازفضلا که ازاهل تقوی وورع است درکتاب السهام المارقه ازشیخ مفید نقل نموده که در کتاب رد حلاجیه گفته که احوال جماعتی راکه سماع وغنا میکنند ودستك میزنند و میرقصند و فریاد میکنند و بیهوش میشوند . از حضرت هادی (ع) پرسیدند گفت :

كلهم من المرائين والخداعين ولايشغلون بهذه الاعمال الا الغرور الناس فانها من الشيطان

یعنی اینجماعت ازاهل ریا وخدعه‌اند و مشغول باین اعمال نمیشوند مگر از برای فریب مردمان زیراکه این اعمال ازشیطانست بعداز آن به آنحضرت گفتند که یابن رسول‌الله میگویند که در بعضی ازاین اعمال ما را شعوری نیست حضرت این آیه را خواند.

یخادعون الله والذین آمنو ومایخدعون الا انفسهم

یعنی فریب میدهند خدارا ومؤمنانرا وفریب نمیدهند مگرخودرا ودرکتاب روضة الواعظین حدیثی روایت شده که مضمونش اینست جابر گفت بحضرت امام محمد باقر (ع) گفتم قومی هستند که هرگاه ذکر کنند چیزی از قرآن را بعضی ازایشان‌چنان بیهوش افتدکه‌گمان کنی‌اگردست وپای‌او بریده‌شود خبردار نمیشود.

حضرت امام(ع) ازروی تعجب گفت‌سبحان‌الله این ازشیطانست‌الله تعالی‌ایشان را باین امر نفرموده رقت ونرمی ونازکی دل واشك چشم وخوف و ترس از ایشان خواسته ومثل اینحدیث که درکتاب کلینی نیز مذکور است پس‌ازین حدیث‌ظاهر شد که این بیهوشی ایشان نیست مگر از شیطان دیگر از جمله بدعتها وضلالت های تابعان حلاج وبایزید اینست‌که عقل ودلیل و استدلالرا مذمتها نموده‌اند و مقام عاشقی وبیعقلی وبیهوشی را مدحهاکرده اند ملای روم درمثنوی گفته

بحث‌عقلست این چه‌عقل‌آن‌خیره‌سر — تا ضعیفی ره برد آنجا مگر
عقل سرتیز است لیکن پای سست — زآنکه‌دل‌ویران‌شداست‌وتن‌درست
عقل راه نا امیدی کی رود — عشق باشد کان طرف برسر دود
لاابالی عشق باشد نه خرد — عقل آن جوید کزو سودی برد
بحث عقلی گرد زو مرجان بود — آن دگر باشدکه بحث جان بود

بحث جان اندر مقامی دیگر است — باده جانرا قوامی دیگر است
آنزمان که بحث عقلی ساز بود — این عمر بابوالحکم همراز بود
چون عمر از عقل آمد سوی جان — بوالحکم بوجهل شد در بحث آن
سوی حس و سوی عقل او کاملست — گرچه خود نسبت بجان او جاهلست

بدانکه غرض ملا ازین ابیات مدح عشق است که مرتبه زوال عقلست ومذمت عقل و هوش و استدلال است گفته که عمر تا در مرتبه عقل وهوش بود باابوجهل در کفر همراز بود چون عشق بر عمر غالب شد و عقل از وی زایل شد و روح مجرد گردید حق بودن دین اسلام را بچشم روح مشاهده کرد و بدین اسلام گروید و ابوالحکم چون در مرتبه عقل ماند و بمقام عشق نرسید بدین اسلام نگروید وکنیتش ابوجهل شد بدانکه این دعوی دروغ محض است حق اینست که عمر بدین اسلام نگروید بلکه چنانچه راویان شیعه نقل کرده‌اند که عمر در ابتدا که اظهار اسلام کرد غرضش ضرر دین اسلام وقتل مؤمنان بود حکایت برینوجه است که کفار درفکر قتل عام مؤمنین بودند و انتظار این می کشیدند که مؤمنی ابتدا بحرب کند تا آنکه این را بهانه ساخته مؤمنانرا بقتل رسانند وحضرت رسالت پناه(ص)مؤمنانرا سفارش میکرد که میباید ازشما جنگی واقع نشود تاآنکه عمر بابوجهل گفت که جماعت مؤمنان ابتدا بحرب نمیکنند من میروم و اظهار ایمان میکنم شاید که بعضی از مؤمنانرا برین دارم که ابتدابجنگ کنند بنابرین آمده اظهار اسلام کرد میخواست که بعضی از مؤمنانرا فریب دهد وبایشان گفت که من ایمان آورده‌ام دیگر چرا پرستش خدا به پنهانی واقع شود پس شمشیر ازمیان کشید که جاهلان مؤمنانرا بحرکت درآورد و جنگ کنند

حضرت رسول‌الله(ص)مطلع گردیدو ایشانرا ازجنگ ممنوع ساخت و چون غرض عمر بفعل نیامد درمیان مسلمانان بقصد جاسوسی بماند اینطرفه که ملای روم باین راضی نشده که ایمان عمر ازراه دلیل باشد خواسته که اثبات کشف از برای عمر

بنماید ای کاش میگفت که عمر ازچه صاحب مرتبه کشف شد چون سبب اسلام عمر دانستی بدانکه چنانچه راویان شیعه نقل نموده اند سبب اسلام ابوبکر این بودکه خوابی دید ومعبر ان از برای او تعبیر کردند که ازین رسول بتو دولتی میرسد پس بنا برطمع دولت دنیا آمده اظهار اسلام کرد.

دانی که زبهر چه ابوبکر وعمر کردند لباس اهل ایمان دربر
خواب طمع انگیزابوبکر بدید قصد ضرر دین نبی کرد عمر

ومخفی نماندکه حکایت گفتگوی عمر وشمشیر کشیدنش راسنیان نیز نقل کرده‌اند ولیکن نفهمیده‌اندکه غرضش فتنه بوده بلکه گمان کرده‌اندکه این حرکت بنابردینداری کرده وهیچ فکری نمیکنند که عمر بنا بردینداری شمشیر کشید پس چرا درین جنگها که رسول خدا (ص) باکفار ومشرکین کرد یکبار دیگر این شمشیر را نکشید وکافریرا بقتل نرسانید بلکه درجمیع جنگها مدارش برگریز بود والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم .

دیگر از ابیات ملای روم درمثنوی در مذمت عقل ودلیل واستدلال این ابیاتست .

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود
غیر آن قطب زمان دیده ور کز ثباتش کوه گردد خیره سر
پای نابینا عصا باشد عصا تا نیفتد سرنگون او بر حصا
باعصا کوران اگر ره دیده‌اند در پناه خلق روشن دیده‌اند
گر نه بینایان بدندی و شهان جمله کوران مرده‌اندی درجهان
گر نکردی رحمت وافضالشان در شکستی چوب استدلالشان
حلقه کوران بچه کار اندرید دیده بانرا در میانه آورید

غرض ملای روم ازاین ابیات مذمت عقل ودلیل واستدلال است عقلارا تشبیه بکوران کرده ودلیل ایشانرا برعصا تشبیه نموده واهل عشق را بینا دانسته و گفته

که نابینایان نباشند کوران بعصا بجائی نتوانند رسید.

شك نیست درینکه اینکلام نـامعقولست و آن عاشقانی که ملا ایشانرا بینا دانسته ازکوران کورترند ایشان کوران بیعصایند عقل وفکر واستدلالرا چون توان مذمت کرد وحال آنکه حق تعالی درچندین آیه ازقرآن اولوالالباب راکه عاقلانند بتفکر مدح نموده وازآنجمله فرموده

ویتفکرون فی خلق السموات والارض وگفته که ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب

یعنی درخلق آسمان وزمین وآمدن ورفتن شب وروز دلیلهاست از بـرای کسانیکه عاقلانند پس مذمت عقل وعاقل و استدلال که ممدوح خدا باشند محض سفاهت وبی‌عقلیست وتشبیه عقلا بکوران وتشبیه دلیل ایشان بعصابغایت قبیح است وتشبیه مناسب اینست که مذکور میسازیم بدانکه عقل بمنزله کشتیست که دریای تکلیف رابدون آن قطع نمودن ممکن نیست وپیغمبران وامامان بمنزله کشتیبانانند بی‌شك کشتی بی کشتیبان کسی را ازخطر دریا نمیرهاند ازینجهت است که جماعتی از عقلا مثل افلاطون و ارسطو و امثـال ایشان که برکشتی عقل خود اعتماد نمودند و پیروی انبیاء علیهم السلام که کشتی باناند ننمودند دربحر ضلالت غرق گردیدند وغلطهای عظیم کردند انشاالله عنقریب بیان بعضی ازغلطهای ایشان خواهیم نمود.

عقلت کشتی امام کشتیبانست — بی‌علم وامام عقل سرگردانست
بیشك نرهانـدت ز طوفـان — کشتی خالی اگرازوجود کشتیبانست

بدانکه این اختلافیکه درین امت واقع شد تاآنکه هفتادوسه گروه گردیدند سببش این بودکه دست ازدامن ائمه حق که ائمه اثناعشرند کشیدند و ازین کشتیبانان که علم کشتیبانی ازرسول خدا آموخته‌اند دوری نمودند وقول حضرت رسول خدارا (ص) که درحق مرتضی علی (ع) گفت که :

من کنت مولاه فعلی مولاه ومن کنت ولیه فعلی ولیه وانا مدینة العلم وعلی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب

وغیر آن از نصوص که در کتاب اربعین ذکر نموده‌ایم نشنیده انکاشتند و خود از برای خود کشتیبانــان اختیار نمودند پس ایشان با کشتی و کشتیبانان در دریای ضلالت غرق گردیدند.

مخفی نمــاند که تابعان حلاج و بایزید بمرتبهٔ گوشهارا از نظم و نثر درمذمت عقل ودلیل و استدلال ومدح عشق و بیهوشی پر کرده‌اند که جاهلان گاه گمان میکنند که گفتگوهای ایشان اصلی دارد بنابرین در اوایل عمر که از احادیث اهل بیت علیهم السلام بیخبر بودم واطلاع از قبایح تابعان حلاج نداشتم و گمان میکردم که گفتگوهای ایشان اصلی دارد بنابرین این دورباعی درین باب بخاطر رسیده بود که بغایت پسندیده طبع این بیعقلانست.

رباعی

مانع ز وصال پرده هوش منست	ای شوق مدد که نوبت جوش منست
درمحفل عشق نغمها گشته بلند	فریاد که عقل پنبه گوش منست
بگذار ز سر نــاز خــم گیسو را	بیگانه کن ازمن خرد جادو را
تنگ آمدم از صحبت سرگوشی عقل	واکن زسرم پری پریشان گو را

استغفر الله ربی واتوب الیه ای عزیزمن بدانکه فضل عقل وعقلا از بسیاری آیات قرآنی مستفاد میشود واحادیث نیز درین باب بسیار است از آنجـله در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت شده که گفت من کان عاقلا کان له دین ومن کان له دین دخل الجنه یعنی هرکه عاقل باشد اورا دین باشد وهرکه اورا دین بـاشد داخل بهشت شود.

باز در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که حضرت رسول الله (ص) گفت که هرگاه بشما خبر خوبی حال کسی برسد پس نظر کنید در خوبی عقلش که اوجزا داده نمیشود مگر بعقلش باز در کتاب کلینی از محمد بن سلیمان روایت شده واو ازپدرش روایت کرده وگفت که پدرم گفت که بحضرت امام جعفر صادق (ع)

گفتم که فلان شخص از اهل عبادت ودین وفضل است ،

حضرت گفت که عقلش چونست گفتم که نمیدانم پس حضرت گفت که ثواب بمقدار عقلست بعداز آن حضرت ذکر حکایت عابد کم عقل کم ثواب را که درزمان بنی اسرائیل بوده نقل نموده و بازدر کتاب کلینی ازحسن بن جهم روایت شده که گفت شنیدم که حضرت امام رضا(ع) میگفت صدیق کل امرء عقله وعدوه جهله یعنی دوست هر انسان عقل اوست ودشمن هرمرد جهل اوست اگر پرسند که مراد ازین عقل که ممدوح خدا ورسول وائمه علیهم السلام است کدامست درجواب گوئیم که در کتاب کلینی روایت شده که ازحضرت امام جعفر(ع) پرسیدند که عقل چیست آنحضرت گفت که عقل چیزیست که بدان رحمن عبادت کرده میشود وبدان بهشت کسب کرده میشود بعداز آن از آنحضرت پرسیدند که آنچه در معویه بود چه چیز بود حضرت فرمود آن مکر و شیطنت بوداین مکر وشیطنت شبیه بعقلست اما عقل نیست دیگر ازجمله کفر وبدعت اینطایفه اینستکه بت پرستی را بدنمیدانند اگرچه بت پرست داند که بت مظهر حق است وحق بصورت اوظهور نموده بنابرین صاحب گلشن گفته

مسلمان گر بدانستی که بت چیست	بدانستی که دین دربت پرستیست
وگـر مشرك ز بت آگـاه گشتی	کجا در دین خود گمراه گشتی

شارح درشرح بیت اول گفته یعنی اگرمسلمان که قائل بتوحید است وانکار بت مینماید بدانستی و آگاه شدی که فی الحقیقه بت چیست ومظهر کیست وظاهر بصورت بت چه کسیست بدانستی که البته دین حق دربت پرستیست زیرا که بت مظهر هستی مطلق است که حق است ودرشرح بیت دوم گفته یعنی اگرمشرك که عبادت بت میکند ازبت وحقیقت بت آگاه گشتی و بدانستی کـه بت مظهرحق است و حق بصورت او ظهور نموده است وازینجهت مسجود ومعبود ومتوجه الیه است کجادردین وملت خود که دارد گمراه گشتی وباطل بودی وحاصل کلام صاحب گلشن وشارح اینست که اگر

کسی صاحب اعتقاد بوحدت وجود باشد پس با این اعتقاد اگر بت را پرستش نماید قصور ونقصی ندارد بلکه کمال خواهد بود واینمذهب مخالف ضروری دین واجماع مسلمین است ودیگر از جمله کفر وبدعت اهل طریقت اینستکه گفته‌اند که چنانچه اللّٰه‌تعالی ازمؤمن ایمان خواسته ازکافر کفر وبت‌پرستی خواسته وکفر وایمان نزد ایشان یکسانند بنابرین صاحب گلشن گفته :

همیشه کفر درتسبیح حق است	وان من شئی گفت اینجاچه دق است
بدان خوبی رخ بت را که آراست	که گشتی بت‌پرست ار حق نمیخواست
همو کرد وهمو گفت و همو بود	نکو کرد و نکو گفت و نکو بود
نکو بین و نکو گوی نکو دان	بدین ختم آمد اصل وفرع ایمان

شارح گیلانی درشرح بیت دوم گفته یعنی بدانکه حسن وخوبی که می‌بینی روی بت راغیر ازخداکه آراسته است واگر خدا نمیخواست که بت‌پرست میشد هیچکس پس وقتی که خالق ومصور ومزین بت حق باشد وبت باراده اللّٰه باشدپس کسی راچه اختیار باشد شك نیست درکفر صاحب این اعتقاد ومذهب ودرشرح بیت سیوم گفته که یعنی بت راهم حق کرده وآفریده است وهم حق گفته است که بت - پرست باشند ازارادت بقول تعبیر کرده است چه قول صورت اراده است وتازمانیکه ارادت درچیزی نباشد نمیگوید که چنان کنید وهم حق استکه بصورت بت ظاهر شده است .

ودرشرح بیت چهارم گفته یعنی درنظر شهود تو باید که غیرحق درنیاید و در هرچه نظرنمائی حقرا بصورت اوظاهر بینی اگر کفر باشد واگر اسلام وبزبان اقرار نمائیکه موجود حقیقی اواست وبس وهرچه هست اوست وبدل تصدیق و جزم بکن که هرچه موجود است حق است وغیراو عدم است دیگر از جمله کفر وبدعت این طایفه اینکه دیر ومسجد نزد ایشان یکسانست وتفاوت محض وهم وخیالست بنابرین صاحب گلشن گفته :

چوبرخیزدزپیشت کسوت غیر　　شود بهرتومسجدصورت‌دیر

شارح گفته یعنی هر گاه ازپیش‌دیدهٔ بصیرت توکسوت و لباس غیر که تعینات مرا داست که وجود حق درین لباس وکسوت مختفی ومستتر گردیده است‌برخیزد وتعین اشیاکه موهم غیریت بود مرتفع گردد ازبهرتو مسجدصورت دیرشود ومعاینه بینی که دیرومسجد یکی بوده است وغیریت ایشان مجرد توهم و خیالست

اعتبار عقل دان هستی غیر　　در حقیقت‌کعبه آمد عین دیر

چون‌بنوشیدی‌شراب‌بیخودی　　فارغ از هم وغم‌ونیك و بدی

کفر برخیزد همه‌ایمان شود　　مشکل عالم بحق آسان شود

شك نیست درینکه‌این گفتگوهای تابعان‌حلاج و بایزید مبنی براعتقادبوحدت وجود است و آن کفرمحض ومخالف دین مبین‌است

دیگرازکفرها وبدعتهای اینطایفه اینست که ایشان خدارا نشناختن و اورا جسم وصاحب اعضا وصاحب مکان ومحتاج دانستن بدنمیدانند ونهی‌ازاین‌اعتقادات فاسده‌رالازم نمیدانندودلیل‌براین مدعاحکایت موسی وشبانست که‌ملای روم درمثنوی ذکرنموده‌ودرآن شاعریهابسیار کرده مختصری‌از آن اینست

دید موسی یکشبانیرا براه　　کو همیگفت ای خداوای آله

توکجائی تا سرت شانه‌کنم　　چارقت را دوزم و بخیه زنم

جامه‌ات‌دوزم‌شپشهایت کشم　　شیرپیشت آورم ای محتشم

دستکت‌بوسم بمالم پایکت　　وقت‌خواب آیدبرویم جایکت

زین‌نمدبیهوده‌میگفت آنشبان　　گفت موسی باکیستت ای فلان

گفت‌باآنکس که‌مارا آفرید　　این زمین وچرخ آمدزوپدید

گفت‌موسی های‌خیره‌سرشدی　　خود مسلمان ناشده‌کافرشدی

گندکفرتوجهانرا گنده کرد　　کفرتو دیبای دین راژنده کرد

وحی آمدسوی‌موسی‌ازخدا　　بنده ما را ز ما کردی جدا

تو برای وصل کردن آمدی — یا برای فصل کردن آمدی
چونکه موسی این عتاب از حق شنید — در بیابان از پی چوپان دوید
عاقبت دریافت اورا و بدید — گفت مژده ده که دستوری رسید
هیچ آدابی و ترتیبی مجوی — هرچه میخواهد دل تنگت بگوی
کفر تو دینست و دینت نور جان — ایمنی و زتو جهانی در امان
گفت ای موسی از آن بگذشته‌ام — من کنون درخون دل آغشته‌ام
من زسدرهٔ منتهی بگذشته‌ام — صدهزاران سال ز آنسو رفته‌ام

شك نیست درینکه امر بمعروف ونهی ازمنکر ازاعظم واجباتست وبی‌شبهه کفر ازاکبر منکراتست پس چون تواند بود که بمحض اینکه موسی (ع) شبانرا ازکلمات کفر منع کند حقتعالی باوی عتاب کند واورا ملامت نماید و بعد از آن پیغمبر جلیل القدر در بیابان بگردد وشبانرا پیدا کند واورا مژده دهد ورخصت نماید وبوی بگوید که هرچه خواهی ازکلمات کفر بگو و آن شبان باوجود کفر و زشتی اعتقاد بمعراج رود ازسدرة المنتهی بگذرد وصدهزار ساله راه آنطرف سدرة المنتهی برود.

این جماعت را اعتقاد اینستکه هرکه عشق بروی غالب شود بکمال رسد و ولی وقطب شود و اگرچه بدمذهب و زشت اعتقاد باشد و شك نیست درینکه این اعتقاد مخالف مذهب اسلام است وبی‌شبهه این نوع حکایات ملاحده و زنادقه بقصد استخفاف بحال انبیاء و اصیاء وعلماء ساخته‌اند و جهل را برعلم و معرفت ترجیح داده‌اند و امر بمعروف ونهی ازمنکر که ازضروریات دین اسلامست نزد اینجماعت حسنی ندارد.

عطار در تذکرة الاولیا ازبایزید نقل کرده که گفته درولایتی باشید که در آن امر بمعروف ونهی ازمنکر نباشد مخفی نماند کـه بدعتهای مذکوره مخصوص اهل سنت است و شیعه اهل بیت علیهم السلام همیشه ازاین بدعتها مطهر ومنزه بوده‌اند و اینطرفه است که قاضی نورالله شوشتری گمان کرده که صاحبان این بدعتها شیعه بوده‌اند

وایشانرا بنابرغفلت درکتاب مجالس المؤمنین ذکرنموده ومدح و ثناکرده تـا آنکه علاءالدوله سمنانی راکه ازپیران‌نوربخشیه است‌ومحیی‌الدین معزبی‌حنبلی‌ونوربخش را ازاهل‌کشف شمرده وگمان کرده که علاءالدوله که‌دعوی موت حضرت مهدی (٤) میکرده ومحیی‌الدین که دعوی ختم ولایت میکرده و نـوربخش که دعوی امامت میکرده ومیگفته که من‌مهدیم غلط درکشف ایشان واقع‌شده ونفهمیده که درکشف این نوع غلطها محالست‌برتقدیر امکان‌هرگاه درکشف این نوع غلطها تواند بود که واقع‌شودپس بداحال‌اهل‌کشف وطالبان‌کشف‌چراکه برتقدیرجوازاین نوع‌غلطهای کشف شایسته اعتماد واعتبار نخواهد بودبلکه مستلزم مفسدهای عظیم خواهدبود گاه باشدکه درکشف ایشان غلط واقع شود و منکرتمامی ضروریـات دین شوند **والله‌یهدی‌من‌یشاءالی‌صراط المستقیم** و شمهٔ‌ازکلمات‌علاءالدوله‌مزبورکه‌دلیل‌کفرو حماقت‌اوست‌اینستکه گفته‌بعدازبیست‌وسه‌سال که‌سلوك طریق حق‌کردم شیطان‌مرا وسوسه میکرد دربقای نفس بعدازخراب بدن پس چون اورا الزام دادم بمن‌گفت که من یار مخلصانم‌درمعارف ومشوش سازنده‌ام جماعتی راکه دراعتقاد متزلزلند

پس پرسیدم که دست شبلی راچون‌درشط افتاد توگرفتی گفت آری‌من‌دست مردان میگیرم وگفته که امام‌محمدبن‌الحسن‌العسکری دروقت اختفا از ابدال بودو ترقی‌کرد چون علی‌بن‌الحسین بغدادی که‌قطب آنزمان بود فوت شد امام قطب شده نوزده‌سال قطب بودپس‌فوت شد واورا درمدینه دفن‌کردند وعثمان‌بن یعقوب‌جوینی قطب شد .

ای مؤمنان انصاف دهید که صاحب این‌کذب و دروغ و افترارا چون کسی مسلمان داند چه‌جای‌آنکه ازاهل ایمان‌وکشفش خواند شیطانراکه حقتعالی در کتاب‌عزیزدشمن بنی آدم خوانده وفرموده که**ان‌الشیطان‌لکم‌عدوافاتخذوه عدواً**

این ضال مضل‌اورا یارمخلصان ودستگیر ایشان میداند و حضرت مهدی که سنیان عالم وشیعه‌اتفاق نموده‌اندکه ظاهرخواهد شدودنیاراپرازعدل‌خواهد کرد و

حضرت عیسی (ع) بمددش نزول خواهد نمود ودجال‌را بقتل خواهد رسانید این احمق گفته که اوفوت شدبعدازاینکه جانشین حسین بغدادی بود ودیگر ازاعتقادات باطله‌اش اینست که جمیع هفتادوسه گروه‌ناجی ورستگارند چنانچه قبل ازاین مذکورشد .

فصل

شمهٔ ازکلمات محی‌الدین که بعضی از بیوقوفان و کم‌توفیقان شیعه فریفته او شده‌اند وظاهراً این بنابر آنست که بر کلمات کفر او اطلاع نیافته‌اند والاچه گنجایش دارد که مؤمن بر کلمات کفراومطلع شود ودرکفراوشك نماید درکتاب فصوص گفته که تمام خلق‌اعراضند ودرهر لحظه تمام مخلوقات معدوم می‌شوند .

ودرکتاب فصوص‌وفتوحات گفته که‌ختم‌ولایت بمن شدو گفته که‌جمیع پیغمبران بنزدمن حاضرشدندوهیچکدام ازایشان متکلم نشد سوای هود که مردیست ضخیم جثه وخوش صورت وخوش محاوره بمن گفت .

که میدانی پیغمبران چرا حاضر شده اند به‌تهنیت ختم ولایت تو آمده‌اند و گفته که جمیع پیغمبران‌ازمشکاة خاتم‌الانبیاءاقتباس‌علم میکنند وجمیع اولیاءازمشکاة خاتم‌الاولیاءاقتباس‌علم‌میکنندوخاتم‌الانبیاءنیزازمشکاةخاتم‌الاولیاءاقتباس‌علم‌مینماید وگفته که **كنت وليا و آدم بين الماء والطين**

یعنی من ولی بودم وآدم درمیان آب و گل بودو گفته که هرولی نزد تحصیل شرایط ولایت ولی میشود ومن‌ولی بودم وآدم درمیان آب‌وگل بودو گفته که‌خاتم‌الاولیاءافضلست ازخاتم‌الانبیاء در ولایت چنانچه خاتم الانبیاء افضلست از انبیاء در رسالت ودعوی نموده که آنچه‌خاتم‌الانبیاء وسایرانبیاءبواسطه ملك دانسته‌اند من‌از خدابیواسطه‌ملك استفاده نموده‌ام وخودرا صاحب نبوت‌عامه دانسته وگفته که‌نبوتی که برمحمد (ص)ختم شد نبوت تشریعیست‌ونبوت عامه‌باقیست وخدارا منزه‌ندانسته

بلکه قایل به‌تشبیه‌است واحادیث ازاهل بیت متواتراست که قایل به‌تشبیه کافراست وحکم برخطای نوح‌نموده که اوجمع‌میان تنزیه وتشبیه نکرده وگفته‌که اگر نوح جمع میکردمیان تشبیه وتنزیه امت اجابت او میکردند وفرعونرا مؤمن دانسته و گفته‌که قوم فرعون دربحرعلم‌غرق شدند باآنکه قرآن دلالت صریح داردبراینکه فرعون وقوم فرعون کفاربودند وحق‌تعالی ازروی غضب‌ایشانرا غرق نمود وگفته‌که حقتالی هارونرا یاری نکرد تاآنکه سامری غالب شده مردمانرا گوساله‌پرست گردانیدبنابراین بودکه خداخواست‌که درهمه‌صورت پرستیده شود و در فصوص گفتگوئی کرده‌که حاصل معنیش اینست‌که نصاری‌کافرنشدند بسبب‌آنکه گفتندکه عیسی خداست‌بلکه کافرشدند بسبب‌آنکه‌گفتندکه خدا منحصراست درعیسی‌وآیه لقدکفرالذین قالوان‌الله هوالمسیح بن‌مریم براینمعنی حمل نموده و گفته کـه ابراهیم خطاکرد درخواب خود وخواست‌که اسحق‌را ذبح نماید تعبیرخواب اواین بودکه‌گوسفندیرا ذبح نمایدوگفته‌که عذاب اهل‌جهنم همین است که چون‌آتش‌را ببینندگمان کنندکه‌ایشانرا میسوزد چنانچه عادت برآن جاری‌شده چون‌بآتش‌رسند برایشان بردوسلام باشد یعنی سرد وسلامت وگفته‌که لفظ‌عذاب درقرآن واقع‌شده ومشتق از عذبست یعنی شیرین وبزعم‌وگمان او دوزخ بردوزخیان شیرین خواهد بود

وقیصری درشرح عبارت این‌گمراه‌گفته‌که اهل دوزخ ازآتش محظوظند و بدان‌تنعم میکنند و لذت میبرند واز نعمتهای بهشت متنفر و متاذی باشند چنانچه جعل ببوی قاذورات الفت گرفته ازبوی‌گل‌متنفرومتاذیست واهل هرمذهب‌را ناجی ورستگاردانسته وگفته‌که حذرکن ازاینکه مقید باشی بعقد مخصوص و منکر ما سوای‌آن باشی .

پس‌بایدکه‌باشی‌هیولای صورجمیع اعتقادات‌واهل جمیع اعتقادات‌مصیب و مأجورو سعیدند وحقتعالی ازایشان‌راضیست‌وگفته‌که‌حضرت‌رسول‌الله(ص)ازدنیابیرون رفت‌و

از برای خود تعین خلیفه وجانشین نکرد بنا بر این که میدانست در امت او جمعی هستند که خلافت را از پروردگار میگیرند واین خلفا احکامرا ازخدا بیواسطه ملك اخذ میکنند وشك نیست که کلمات کفر مذکوره هر کدام دلیل واضحست بر کفر محی الدین وبی شبهه هر که صاحب این کلمات را کافر نداند کافر و بیدین وخارج ازدایره یقین خواهد بود .

ومیبدی در کتاب فواتح ازجندی شارح فصوص نقل کرده که صدرالدین گفت که ازمحی الدین شنودم که میگفت چون بدریای روم ازبلاد اندلس رسیدم برخود قراردادم که در کشتی می نشینم بعدازآنی که ظاهر ومنکشف شود برمن تفصیل احوال ظاهر و باطنم تا آخر عمر پس بعد از توجه تمام ومراقبه کامله برمن ظاهر شد جمیع احوال خودم بااحوال پدر تو واتباع تو ازولادت تا برزخ وگفته که نه ماه چیزی نخوردم پس چاق وفربه میشدم وهرگاه مایدهٔ بنزد من حاضر میساختند که چیزی تناول کنم محبوب مجسم می شد ومیگفت اماا کل وتشاهدنی .

یعنی چیزی میخوری و حال آنکه مرا می بینی پس ترك خوردن میکردم و فربه میشدم و اهل بیتم تعجب میکردند، ومیبدی از شارح فصوص نقل کرده بعداز اینکه نه ماه چیزی نخورد داورا امر نمودند که بیرون رود وبشارتش بختم ولایت محمدیه دادند ونشانهٔ که درمیان دو کتف پیغمبر بوده که نشان ختم نبوت بوده ودرمیان دو کتف محی الدین بوده که نشان ختم ولایت بوده .

ای اهل عقل وبصیرت بنگرید که این ضال مضل از برای فریب عوام چه قسم دعواهای باطل مینموده و ابلهان بی بصیرت را بدام خود می انداختهاند و در کتاب فصوص گفته که ابوطالب کافر بود ونفهمیده که آنحضرت ازارکان دین واعاظم مؤمنین وناصر خاتم النبیین بوده واین مذهب اهل البیت وشیعه ایشانست وجماعتی کثیر ازمخالفین نیز اقرار بایمان اودارند .

میبدی درفواتح نقل نموده که شیخ محی الدین شافعی راازاوتاد شمرده وگفته که

قطب که اورا غوث گویند محل نظر حقتعالی است و آن در هر زمان یکشخص است و گفته که گاه است که خلافت ظاهر نیز داشته باشد و بعد از آن جماعتی را قطب شمرده و ازجمله ایشان ابوبکر است و عمر و عثمان و معاویه پسر یزید و عمر بن عبدالعزیز و متوکل ای عزیزان ببینید که این مردچه کسانرا اقطاب شمرده و اهلبیت رسول الله را واگذاشته بداحال دوستان و معتقدان و پیروان وی و بعضی ازفضلا و صلحای شیعه که کمال اعتماد بر قول وی هست در رساله خود که در ابطال طریقه غزالی و تابعانش نوشته نقل کرده که محیی الدین در کتاب فتوحات بعد از آنی که گفته که چندنوبت بمعراج رفته گفته که پیغمبرانرا در آسمانها دیدم و چون بعرش رسیدم ابوبکررا دیدم این ضال مضل مرتبهٔ ابوبکررا فوق مرتبهٔ انبیاء دانسته و بعضی ازفضلا و دینداران شیعه نقل کرده که این گمراه در کتاب فتوحات شیعه را خصوصا امامیه را مذمت کرده و گفته که شیطان جنی ایشانرا بحب اهل البیت بداشت و ایشان دیدند که حب اهل البیت بهترین قرباتست ودرنفس الامر اینچنین است اگر وقوف برمحبت میکردند آنگاه ایشان تجاوز کردند ازحب اهل البیت بدوراه پس بعضی ازایشان بغض صحابه بهمرسانیدند و ایشان را سب کردند که چرا اهل البیت را برخود مقدم نداشتند و خیال کردند که اهل البیت باین منصبهای دنیویه اولی بوده‌اند و بعضی صحابه را واگذاشتند وقدح در رسول و جبرئیل و خدا کردند که چرا تصریح بمراتب اهل البیت نکردند که مردمان جاهل بمراتب ایشان نباشند.

مخفی نماند که آنچه این احمق بشیعه نسبت داده که ایشان قدح در رسول وجبرئیل و خدا کرده‌اند محض کذب و افترا است و کسی این نسبت را بایشان نداده و اما بغض صحابه وسب ایشان راستست اما شیعه درین باب معذورند و کتابها در سبب بغض وسب صحابه تصنیف کرده‌اند و ازجمله آن کتابها کتاب اربعین است که این خادم دین شیعه تألیف کرده و احادیث بسیار درسبب بغض وسب صحابه ازکتابهای معتبر اهل سنت نقل کرده و درین کتاب عنقریب اشاره ببعضی از سبب

هـای بغض وسب صحابه خواهیم کرد .

صد شکر که من مذهب جعفر دارم　　بالطف خدا هوای حیدر دارم
خر مهرهٔ مهر غیر از من مطلب　　من جوهریم متاع جوهر دارم
از گلشنیان دودهٔ گلخن مطلب　　وزجوهریان مهره و سوزن مطلب
جز گوهر مهر علیم نیست متاع　　خرمهره مهر غیر از من مطلب
ای مانده ز کعبه محبت مهجور　　افتاده زراه دوست صد منزل دور
باحب دگردم مزن از مهر علی　　کی جمع توان نمود باظلمت نور
درلعن مخالفان نباشی تو اگر　　مهر علیت یقین نخواهد بودن
در دعوی دوستی نباشی صادق　　بادشمن دوست گرنباشی دشمن

ودر کتاب فتوحات گفته که دو مرد ازعدول شافعیه که کسی ایشانرا تهمت به رفض میکرد مرشدی از اولیای چین ایشانرا دید ومن آن ولی را دیدم و با وی صحبت داشتم پس بآن دومرد گفت که من شمارا بصورت خوك می بینم واین علامتی است درمیان من زخدا که رافضیانرا بصورت خوك بمن مینماید پس آن دو رافضی درباطن توبه کردند .

پس آن ولی بایشان گفت که حالا شمارا بصورت انسان می بینم آن دو رافضی اعتراف کردند وتعجب نمودند ای عزیز من کدام مصیبت ازین عظیمتر است که جمعی دعوی شیفتگی ومحبت اهل بیت کنند وبااینحال دعـوی مریدی این مفتری کذاب نمایند درواقع گنجایش دارد کـه مؤمنان دین دار درین مصیبت گریها و نوحها کنند :

رباعی

خواهم که کناره زین غم آباد کنم　　خودرا بخرم زنفس و آزاد کنم
در گوشهٔ از بهر خدا بنشینم　　درماتم دین نوحه و فریاد کنم

بدانکه مریدان ومعتقدان این ضال مضل بسیارند و ازجمله ایشان مـلای رومست واظهار مریدی محیی الدین درابیات نموده .

ما عاشق وسرگشته سودای دمشقیم جان‌خسته ودل‌بسته سودای‌دمشقیم
اندر جبل صالحه کانیست زگوهر کاندر طلبش غرقه در پای دمشقیم

محی‌الدین در صالحه دمشق مدفونست ومراد ملا از کان گوهر محیی‌الدین است حق تعالی درروز جزا بامحی‌الدینش حشر نماید.

فصل

درمختصری ازاحوال ملای روم وبیان اعتقادات فاسده اش بدانکه ملای روم اصلش ازماوراءالنهر است و درولایت روم بامر تدریس و ترویج مذهب اهل سنت اشتغال داشت تا آنکه بمصاحبت و مـلاقات شمس تبریز اختیار طریق حلاج وبایزید نمود و قصه مـلاقات مـلاباشمس تبریز بنابروجهی که تابعان حلاج وبایزید نقل کرده‌اند ودلیلست بربدی‌وزشتی اعتقاد ملای روم برینوجه است

ملاجامی در نفحات نقل کرده‌که شمس تبریز دراثنای مسافرت بقونیه آمد در آن‌وقت ملای روم در آنجا مدرس بود پس ملارا سواره دریافت عنان مرکبش را بگرفت وگفت یاامام‌المسلمین بایزید بزرگتر است یامصطفی،

ملا درجواب‌گفت که مصطفی بزرگترین عالمیانست چه جـای بایزید است شمس‌تبریز گفت پس چه معنی‌دارد که‌مصطفی(ص)میفرماید که ماعرفناك‌حق‌معرفتك وابویزیدمیگویدسبحانی‌مااعظم‌شانی .

بعدازآن ملا دست شمس را گرفته ببرد ومدت سه‌ماه در خلوتی شب وروز بروزه وصال نشستند که اصلا بیرون نیامدند وکسی را زهره نبود که در خلوت ایشان درآید .

روزی شمس‌الدین ازمولانا جوان زنی التماس کرد مولانا حرم خودرا دست

گرفته بمیان آورد ودیگر گفت که نازنین پسری میخواهم فی‌الحال پسر خودرا پیش آورد بعد از آن قدری شراب طلب نمود که ذوقی کند

مولانا بیرون رفت وزن وپسر خودرا درپیش شمس تبریزی گذاشته سبوئی برداشت که ازمحله یهودان ازخمر پرنموده بیاورد .

ای عزیزان انصاف دهید وملاحظه نمائید که این طرز و طریقه موافقت با مذهب اهل‌بیت علیهم‌السلام دارد وازتابعان وپیروان ایشان مثل این‌عمل صادرشده یانه پس بدآنچه‌موافق انصافست عمل‌نمائید.

مخفی نماندکه دلیل بربدی وزشتی اعتقاد ملای روم بسیاراست‌وبعضی‌از آن قبل ازین مذکور شد از آنجمله اشعاریست که دلالت صریح دارد براینکه اعتقاد بوحدت وجود داشته واین اعتقاد کفر است

دیگر از آنجمله اینست که گفته چون سالك بحقیقت رسد شریعت از وی ساقط شود وحرام بروی حلال شود واین کفریست بغایت عظیم

ودیگر از آنجمله اشعاریست که دلالت دارند براینکه او امامت و خلافت را مخصوص آل اطهار علیهم‌السلام نمیدانسته بلکه گمانش این بوده که‌هر که‌خوی وخلق خودرا خوب‌کند اوخلیفه وهادی ومهدی میشود خواه ازنسل علی باشد و خواه ازنسل عمر .

ودیگر از آنجمله اشعاریست که درمذمت عقل و عقلا و دلیل‌واستدلال گفته دیگر از آنجمله اشعاریست که درمدح شمس تبریز گفته واورا بر پیغمبران ترجیح داده دیگر از آنجمله حکایت‌کرامات دقوقی است که بر هیچ عاقل پوشیده نیست که کذب محض است

ودیگر ازجمله حکایات ملاقات پیرکورشامیست وبایزید که بنظم آورده و دلیل دیگر بربدی اعتقاد ملای روم سوای‌دلایل‌مذکوره سابقه حکایت پیرچنگیست ما مختصری از آن حکایت را در این مقام نقل میکنیم.

مطربی کزوی جهان شد پرطرب   رسته ز آوازش خیالات عجب

چونکه مطرب پیرتر گشت و ضعیف   شدزبی کسبی رهین یك زغیف

گفت عمر و مهلتم دادی بسی   نطقها کردی خدایا باخسی

معصیت ورزیده ام هفتاد سال   باز نگرفتی زمن روزی نوال

نیست کسب امروز مهمان توام   چنك بهر تو زنم آن توام

چنك را برداشت شد الله جو   سوی گورستان یثرب آه گو

گفت خواهم از حق ابریشم بها   کو به نیکوئی پذیرد قلبها

چنك زد بسیار وگریان سرنهاد   چنك بالین کرد و برگوری فتاد

خواب بردش مرغ جانش ازحبس رست   چنك وچنگی را رها کرد وبجست

آنزمان حق برعمر خوابی گماشت   تاکه خویش ازخواب نتوانست داشت

در عجب افتاد کاین معهود نیست   این ز غیب افتاد بی مقصود نیست

سرنهاد وخواب بردش خواب دید   کامدش از حق ندا جانش شنید

بانك آمدمر عمر را کای عمر   بنده ما را ز حاجت باز خر

بندهٔ داریم خاص و محترم   سوی گورستان تو رنجه کن قدم

ای عمر برجه زبیت المال عام   چهارصد دینار در کف نه تمام

پیش او بر کای تو ما را اختیار   اینقدر بستان کنون معذور دار

اینقدر از بهر ابریشم بها   خرج کن چون خرج شد اینجا بیا

پس عمر ز آن هیبت آواز جست   تا میانرا بهر آن خدمت به بست

سوی گورستان عمر بنهاد رو   دربغل همیان دوان در جستجو

سوی گورستان روانه شد بسی   غیر آن پیر او ندید آنجا کسی

گفت این نبود دگر باره دوید   مانده گشت وغیر آن پیر او ندید

گفت حق فرموده ما را بنده ایست   صافی وشایسته و فرخنده ایست

پیر چنگی کی بود خاص خدا   حبذا ای سر پنهان حبذا

بار دیگر گرد گورستان بگشت | همچو آن شیر شکاری گرد دشت
چون یقین گشتش که غیر پیر نیست | گفت درظلمت دل روشن بسیست
آمده باصد ادب آنجا نشست | برعمر عطسه فتاد و پیر جست
مر عمر رادید وآمد درشکفت | عزم رفتن کرد و لرزیدن گرفت
پس عمر گفتش مترس ازمن مرم | کت بشارتهای حق آورده‌ام
چندیزدان مدحت خوی توکرد | تا عمر را عاشق روی تو کرد
پیش من بنشین و مهجوری مساز | تا بگوشت گویم از اقبال راز
حق سلامت میرساند پرسدت | چونی از رنج و غمان بیحدت
نك قراضه چند ابریشم بها | خرج کن این را باز اینجا بیا

شك نیست درینکه اینحکایت دلیلست برفساد اعتقاد ملای روم زیرا که از نقل اینحکایت دروغ فهمیده میشود که ملارا اعتقاد اینست که عمر از مقربان درگاه احدیت بوده و باو وحی میشده هر که اندك فهمی داشته باشد میفهمد که اینحکایت دروغیست که بیدینی ساخته گنجایش دارد که بعمر وحی شود وچه گنجایش دارد که پیرچنگی که هفتادسال چنك نواخته باشد وتحصیل قساوت قلب نموده باشد بمحض اینکه یکساعت ازبرای خدا چنك نواخته باشد درپیش خدا عزیز وبرگزیده ومحترم شود وحقتعالی ازبرای او ابریشم بها بفرستد سنیان میخواهند که برین قسم دروغها قبایح امامان خودرا هموار کنند که تاکسی تعجب نکند که باوجود آل محمد(ص) که ازگناهان مطهر ومنزه بودند وبعلم وکمال ونسب وحسب آراسته بودند چگونه جمعی خلافت کردند که سالها بت پرست بودند وبعدازاظهار اسلام انواع قبایح ازایشان واقع شد شاید که نزد جاهلان وبیخردان باین دروغها اعمال شنیعه غاصبان خلافت پارهٔ هموار شود امانزد عاقلان و خردمندان اعمال شنیعهٔ ایشان بهیچوجه هموار نمیشود دلیل دیگر بربدی اعتقاد ملای روم اینست که درمثنوی ازشیخ محمد سرزری غزنوی مجهول که ازاولیای تابعان حلاج و بایزید است نقل

کرده که طالب جمال آلهی بوده و بربالای کوه میرفته ومیگفته که خدایا خودرا بمن بنما واگرنه خودرا ازکوه بزیر می اندازم واوخودرا ازشوق لقاازکوه بزیرمیانداخته ونمیمرده هفت سال دربیابان میگردیده وسرزر میخورده آخرخدابوی وحی کرد که باید بروی وگدائی کنی وبدرویشان بدهی دوسال بگدائی مشغول شد پس باو وحی شدکه دیگر بگیروبده دست بزیرحصیرکن وخاك بیرون آورکه طلامیشود بدرویشان بده .

شك نیست درینکه این احوال واوضاع مخالفت تمام بامذهب شیعه دارد هرگز شیعهٔ ازشیعه این احوالرا نقل نکرده بلکه مخالفت جمیع اهل اسلام است زیراکه درمذهب اهل اسلام ثابت شده که طلب وگدائی مزموم است وثابت شده که خدادیدنی نیست وثابت شده که خودرا ازکوه انداختن و کشتن ازگناهان عظیمه است و اینطرفه تر که نسبت خودرا ازکوه انداختن بحضرت رسول الله (ص) نیز داده و اشعار مثنوی درحکایت شیخ محمد مذکوراین ابیاتست .

پس عجایب دیدازشاه وجود — لیك مقصودش جمال شاه بود
برسر که رفت آن ازخویش سیر — گفت بنمایا فتادم من بزیر
گفت نامدمهلت آن مکرمت — ور فرو افتی نمیری نکشمت
اوفرو افکند خودرا ازوداد — در میان عمق آبی اوفتاد

وازجمله اشعاریکه درباب حکایت حضرت مصطفا (ص) گفته این ابیاتست

مصطفا راهجرچون بفراختی — خویشرا از کوه می انداختی
تا بگفتی جبرئیلش هین مکن — که ترا بس دولتست ازامر کن
مصطفاساکن شدی زانداختن — باز هجران آوریدی تاختن
بازخودراسرنگون ازکوه او — می فکندی ازغم و اندوه او
بازچون پیداشدی آن جبرئیل — که مکن این ای توشاه بیبدیل

شك نیست درینکه این نسبت بحضرت مصطفا (ص) محض کذب وافتر است چه گنجایش

دارد که حضرت مصطفا (ص) مردمانرا نهی‌فرماید وگوید که خودرا هلاك مسازید وبااینحال خودرا خواهدکه ازکوه بزیراندازد وهلاك سازد .

مخفی نماندکه ازکلام ملامستفادمیشودکه او مرتبه شیخ محمد مذکور را بلندتراز مرتبه حضرت مصطفی(ص) میدانسته زیراکه گفته شیخ‌محمدکه میخواسته خودرا ازکوه بیندازد خداخود بیواسطه اورامنع میکرده وحضرت مصطفی(ص)که این اراده میکرده جبرئیلش منع میکرده .

عطار درتذکره ازمحمدبن علی‌بن حکیم‌ترمذی که‌از عظمای اولیای اهل سنت است نقل‌کرده‌که گفت هرچندکوشیدم‌که نفس خودرا بطاعت‌آورم‌وراست گردانم بااو برنیامدم ازخود نومید شدم‌گفتم خداوندا این نفس را از برای دوزخ آفریدهٔ دوزخی راچه پرورم بکنار جیحون رفتم ودوستی راگفتم تامرادست و پا بست ورفت آنگاه من خویشتن راپهلو بغلطانیدم وخودرا درآب انداختم‌تامگر غرق شوم آب بزد ودست‌وپای مرابگشود وموجی برآمد ومرا بکناراندداخت از خود نومیدگشتم‌و برکت آن نومیدی بدیدم آنچه بدیدم ومرا میبایست‌ای‌دوستان اهل بیت‌ببینیدکه این‌تارکان اهل بیت‌علیهم‌السلام‌که‌کشتی نجاتند چگونه‌دردریای ضلالت غرق‌شده‌اند وهلاك‌نفس‌که ازاعظم‌کبایراست‌چگونه برخودآسان‌ساخته‌اند وازبرای فریب عوام چه لافها زده‌اند .

شك نیست درینکه اینجماعت زندیقانند ودشمنان دین و ایمانند و این نوع عمل‌راعطار ازشبلی نیز نقل نموده چنانچه قبل‌ازین مذکور شد که شبلی خود را بدجله انداخت آبش‌هلاك نساخت وخودرا درآتش انداخت اورانسوخت وخودرا در دهان درندگان انداخت هلاکش نساختند وخودرا ازکوه بزیرانداخت بادش بزیرآورد وهلاك‌نشد بی‌شبهه این دروغست‌بیخردانرا باین دروغها فریب‌میداده‌اند ودلیل دیگربربدی اعتقاد ملای روم این ابیات مثنویست :

عجز از ادراك‌ماهیت‌عمو   حالت عامه بود دریاب تو

زانکه ماهیات وسر سر آن — پیش چشم کاملان باشد عیان
در وجود از سر حق وذات او — دورتر از فهم استبصار کو
چونکه او مخفی نماند از محرمان — ذات وصفی چیست کان ماند نهان
عقل بحثی گوید این دور است کو — بی زتاویلی محالی کم شنو
قطب گوید مر ترا ای سست حال — آنچه فوق حال تست آید محال
واقعاتیکه کنونت بر گشود — نی که اول هم محالت مینمود

وجه دلالت این ابیات بر بدی اعتقادش اینکه ازاین ابیات مستفاد میشود که ملا وصول بحقیقت ذات باری تعالی را ممکن میداند و گمانش اینستکه چون کسی قطب شود حقیقت وکنه ذات باری بداند وعجز از معرفت حقیقت باری تعالی را حالت عامه میداند با آنکه خاتم النبیین اظهار عجز کرده وگفته ما عرفناك حق معرفتك وازاهل بیت علیهم السلام اخبار متواتر است که هیچ مخلوق بکنه ذات حقتعالی نمیتواند رسید واینمذهب ملای روم عین مذهب محیی الدین است واو درفصوص تصریح باین مذهب باطل کرده بلکه ازتتبع ظاهر میشود که این مذهب جمیع تابعان حلاج وبایزید است ودر کفر صاحب این مذهب شکی نیست و این ابیات مثنوی نیز مفید این معنی است .

ضع بیند مرد محجوب از صفات — درصفات آنست کوگم کرد ذات
واصلان چون غرق ذاتند ای پسر — کی کنند اندر صفات او نظر
چونکه اندر قعر جو باشد سرت — کی برنك آب افتد منظرت

دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم اینکه جایز دانسته اطلاق خدائی بر کسی که کامل شده باشد واز بسیاری ازابیات مثنوی اینمعنی مستفاد میشود ازآنجمله این ابیاتست .

آمد ازحق سوی موسی این عتیب — کاین طلوع ماه دیده تو ز جیب

مشرقت کردم بنور ایزدی　　من حقم رنجور گشتم نامدی
گفت سبحانا تو پاکی از زیان　　این چه رمزست این مکن یارب نهان
گفت آری بندهٔ خاص گزین　　گشت رنجور او منم نیکو ببین

ودیگر از آنجمله این ابیاتست

آنکه او بیدرد باشد ره زنست　　ز آنکه بیدردی انا الحق گفتنست
ان انا بی وقت گفتن لعنتست　　ان انا در وقت گفتن رحمتست
ان انا منصور رحمت شد یقین　　ان انا فرعون لعنت شد ببین

شك نیست درینکه این اعتقاد مخالف دین اسلام است زیراکه از ضروریات دین است که اسماء خاصهٔ آلهی برغیر باری تعالی اطلاق نباید کرد دلیل دیگر بربدی اعتقاد ملای روم این ابیات مثنویست

ز اولیا اهل دعا خود دیگرند　　که همیدوزند و گاهی میدرند
قوم دیگر می شناسم ز اولیاء　　که دهانشان بسته باشد از دعا
از رضا که هست دام آن کرام　　جستن دفع قضاشان شد حرام

وجه دلالت این ابیات بربدی اعتقادش اینکه گفته که جماعتی از اولیاء را می‌شناسم که دهن از دعا بسته اند و طلب دفع قضای آلهی را حرام دانسته اند و شك نیست درینکه این مذهب بدعتست ومخالف مذهب شیعه است زیرا که نزد شیعه دعا ازاعظم عبادات وطاعاتست زیرا که حق تعالی درقرآن بدان امر فرموده وادعونی استجب لکم وگفته احادیث مصطفی ومرتضی وائمه هدی در فضل دعا بسیار است وپیغمبران دعا میکرده‌اند ومطالب ازخدا میخواسته‌اند وحق تعالی در قرآن نقل دعای ایشان کرده بنابراین پس اولیای شیعه در هیچ حال ترك دعا نمی کنند وراضی بقضای خدا بودن منافاتی بادعاکردن ندارد بلکه دعا میکنند وطلب خیر ودفع شراز خدای خود مینمایند بشرط مصلحت پس اگر دعای ایشان مستجاب شود از خدا راضیند و ازشعار ملای روم چنین مستفاد میشود که کاملان اینطایفه

ترك نمازمیکنند تا آنکه‌قنوت که دعاست وفاتحه که مشتمل بردعاست‌وجزو نمازاست‌بجا نیاورند وهمچنین مستفادمیشود که اگرضرری متوجـه ایشان شود از خدا طلب دفع آن‌نمی کنندبلکه خودنیزدرمقام دفع آن نمیشوندکه‌مباداضرربرضا وتسلیم داشته باشدکه صاحب تبصرةالعوام نقل‌کرده که شخصی گفت بایکی ازین قوم که‌خودراازاهل‌رضاوتسلیم‌میدانند‌دربادیه‌رفیق‌بوددرروزی‌بمن گفت که‌دوش‌خوابیده بودم فلان‌شخص‌بیامددست‌برپای‌من‌نهاد ومن‌خاموش‌بودم‌ودست‌بالاتربردتاآنکه‌زیر جامه را بکند ومقصد خودرا حاصل‌کرد ومن اورامنع‌نکردم آنشخص‌باو گفت که چون دوش خاموش بودی وامروز اورا رسوا کردی درجواب‌گفت‌که بـروی تشنیع نمیزنم بلکه رضا وتسلیم خودرامعلوم تومیسازم که‌تاچه‌غایت‌است شك‌نیست‌دراینکه این‌جماعت ملاحده‌اند وپسران وزنان مسلمانرا فریب میدهند دلیل برزشتی اعتقاد ملای روم این‌ابیات مثنویست .

همچو آهن ز آهنی بیرنك شو — در ریاضت آینه بیزنك شو
خویشرا صافی‌کن‌ازاوصاف‌خود — تابه بینی‌ذات پاك صاف‌خود
بینی اندر دل عـلوم انبیاء — بی‌کتاب وبی معـید و اوستا
بی صحیحین و احادیث و روات — بلکه اندر مشرب آب‌حیات
سر امسینا لکـرد یـا بدان — راز اصبحنا عرابیاً بخـوان
ور مثـالی خواهی از علم نهـان — قصه گو از رومیان‌وچینیان

وجه دلالت این ابیات بربدی اعتقاد مولانا اینستکه جایز میداندکه‌کسی بریاضت جمیع علوم انبیاء برروی منکشف شود بی‌آنکه تفسیر وحدیث بخواند و براویان حدیث رجوع‌کند بلکه تجویز کرده که‌کردی درغایت جهل‌ونادانی درشب جاهل‌ونادان باشد ودر وقت صبح عرب وزبان دان و صاحب علم پیغمبران شود و ازبرای فریب بیخردان دروغی‌ساخته‌اندکه کردی‌یکشب ریاضت کشید وعارف‌بزبان عرب شد وگفت : امسیت کردیاواصبحت عربیاً

یعنی در وقت شام کرد بودم و در وقت صبح عرب شدم و بر هیچ عاقل پوشیده نیست که این دروغ را زندیقان از برای بیرونقی علم و بی اعتباری علماء ساخته اند بلکه از ضروریات دینست که راه طلب علم منحصر است در آموختن قرآن و احادیث نبویه و این طلب واجبست بر هر مسلم و مسلمه و صحیحین که در کلام ملای روم مذکور است مراد از آن صحیح بخاری و صحیح مسلم است و سبب اینکه ملای روم خصوص این دو حدیث را ذکر نموده اینست که ملا سنی بوده اگر پرسند که سنیان راشش صحیح است پس چونست که ملا این دو صحیح را ذکر نموده درجواب گوئیم که ملای روم سنی بوده و این دو کتاب نزد سنیان اعتبار عظیم دارند و بعد از کتاب خدا چیزی صحیح تر از احادیث این دو کتاب نمیدانند و سبب اعتبار این دو کتاب ظاهراً این شده که بسیاری از احادیث صحیحه که در فضایل اهل بیت علیهم السلام وارد شده بخاری و مسلم تعصب ورزیده در این دو کتاب ذکر نکرده اند .

تا آنکه یکی از علمای اهل سنت که او را حاکم گویند کتابی تصنیف نموده و احادیث صحیحهٔ فضائل اهل بیت علیهم السلام راکه این دو شیخ باوجود صحت ترك کرده اند جمع نموده و آن کتاب را نام مستدرك کرده و مادر کتاب اربعین آن احادیث راکه در فضل اهل بیت (ع) است نقل نموده ایم و بیان احوال بخاری و مسلم کرده ایم نقل شده که ابن حنبل به بخاری گفت که چون تو کتاب خودرا صحیح نام کردهٔ با آنکه اکثر راویانش خوارج بوده اند .

درجواب گفت که راویانش اگر چه خوارج بوده اند اما میدانم که دروغ نگفته اند واز جمله غلطهای بخاری که نقل کرده اند یکی اینست که :

اعتقاد داشته که رضاع شرعی از خوردن شیر حیوان حاصل میشود باین روش که زن و مردی هر گاه شیر حیوان بخورند برادر و خواهر میشوند ظاهر است که تا کسی صاحب این چنین عقل فاسدی نباشد با اهل بیت علیهم السلام عناد نمیورزد و ترك فضایل صحیحهٔ ایشان نمی نماید دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم این چند بیت است که در مثنوی

گفته‌در تفسیر این حدیث‌مشهور صحیح که‌دلیل‌بلندی‌قدر اهل بیت‌علیهم‌السلام‌است‌مثل اهل بیتي کمثل سفینة نوح من تمسك بها نجي ومن تخلف عنها غرق

بهر این فرمود پیغمبر که من همچو کشتیم بطوفان زمن

ما واصحابم چو آن کشتی نوح هر که دست اندر زند یابدفتوح

مخفی نماندکه سنیان همگی اینحدیث را ازفضایل اهل بیت شمرده اند در واقع اینحدیث دلیل واضحیست برامامت اهل بیت ووجوب پیروی ایشان واینمرد اهل بیت را صحابه تفسیر نموده و این تفسیر خلاف اجماعست‌وما حدیث بسیار از کتابهای سنیان درکتاب اربعین نقل‌کرده‌ایم‌که مراد ازاهل بیت علی وفاطمه‌وحسن وحسین علیهم‌السلام است .

دلیل دیگر برزشتی اعتقاد ملای روم این ابیات مثنویست :

گفت پیغمبر علی را کای علی شیرحقی پهلوانی پر دلی

لیك بر شیری مکن هم اعتمید اندر آ در سایهٔ نخل امید

تو درا در سایهٔ آن عاقلی کش نداند برد ازره غافلی

چون گرفتی پیرهن تسلیم شو همچوموسی‌زیرحکم‌خضررو

چون گزیدی پیرنازك دل مباش سست‌وریزنده‌چو آب‌وگل‌مباش

وبعد از این ابیات حکایت پهلوان قزوینی بی‌جرئت وشجاعت‌نقل‌نموده وشك نیست‌که مضمون این‌کتاب خلاف واقعست .

هرگزحضرت رسول (ص) علی(ع) را باطاعت و پیروی پیری امرنفرموده بلکه همه امت را امرکرده‌که ویرا اطاعت نمایند و احادیث درین باب درکتاب شیعه و سنی متواتر است و دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم این بیت مثنویست :

غم مخور فردا شفیع تو منم خواجه‌روحم نه مملوك تنم

این بیت را اززبان حضرت‌مرتضی(ع)گفته ومخاطب باین‌کلام ابن‌ملجم‌است

پس بگمان وزعم ملای روم حضرت مرتضی(ع) شفیع ابن‌ملجم خواهدبود واین رای فاسد ومخالف اجماع اهل‌بیت است ومخالف روایت مشهوره است که شیعه وسنی در کتابهای خودروایت کرده‌اند که‌حضرت رسول(ص) بحضرت مرتضی(ع) گفت که‌اشقی الاولین کیست حضرت مرتضی درجواب گفت که عاقرناقه وپرسید که اشقی‌الآخرین کیست‌حضرت‌درجواب گفت که خدا ورسول اعلمند.

پس‌حضرت‌رسول گفت که‌اشقی‌الآخرین آن کسی است که‌محاسنت‌رابخون‌سرت رنگین‌نماید.

عطارنیزاین معنی‌را بنظم درآورده وگفته که

اشتر حق کشته اشقی الاولین　　　شیرحق راکشته اشقی الآخرین

این‌بیت را قاضی‌میرحسین ازمصیبت نامهٔ‌عطار نقل‌نموده درواقع چه گنجایش دارد که حضرت مرتضی وعدهٔ شفاعت بابن ملجم دهد و مردمانرا بقتل فرزند خویش دلیرسازد بیشك این قول کذب وافتراست و مخالف‌احادیث آل عباست .

دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم این ابیات مثنویست :

من‌چنان مردم که‌بر خونی خویش　　　نوش لطف من نشد درقهر نیش
گفت پیغمبر بگوش چاکرم　　　که بردروزی بگردن این سرم
کردآگه آن رسول ازوحی‌دوست　　　که‌هلاکم عاقبت بر دست اوست
او همیگوید بکش پیشین مرا　　　تا نیاید از من‌این‌منکر خطا
من همین‌گویم چو مرك‌من زتست　　　با قضا من چون‌توانم‌حیله‌جست
من همیگویم برو جف القلم　　　زان قلم بس سرنگون‌گرددعلم
هیچ بغضی نیست در جانم ز تو　　　زانکه اینرا من نمیدانم ز تو
آلت حقی تو فاعل دست حق　　　چون زنم بر آلت‌حق‌طعن ودق
گفت اوپس‌این‌قصاص ازبهرچیست　　　گفت آنهم‌ازحق این سرخفیست

بدانکه حاصل معنی این ابیات اینست که حضرت مرتضی (ع) میگفت که من

آنمردم که برخونی خود که ابن ملجم باشد نوش لطف خود را نیش نساختم حضرت پیغمبر بگوش چاکر من که ابن ملجم باشد گفت:

توسر علی را از گردن جدا خواهی کرد پس ابن ملجم بمن میگفت که مرا بکش که تا از من خطائی سر نزند و ترا بقتل نرسانم و من درجوابش میگفتم که قلم جاری شده وقضای الهی تعلق گرفته واین قضیه واقع خواهد شد وهیچ بغض تو در دل من نیست زیرا که این قتل را من از تو نمیدانم بلکه تو آلت حقی و فاعل این فعل دست خداست پس چون آلت حق را رنجانم و آزار کنم.

بعد از آن ابن ملجم گفت که هرگاه این فعل ازخدا باشد پس این قصاص از برای چیست ؟

حضرت درجواب گفت که این قصاص نیز فعل خداست واین سرپنهانست شك نیست که اینحکایت محض کذب و افتراست هرگز حضرت رسول‌الله(ص) باابن ملجم نگفته که تو قاتل علی خواهی بود وهرگز علی(ع) باین عدوالله نگفته که بغض تو در دلم نیست . زیراکه بغض وعداوت اعداءالله واجب است وازلوازم ایمانست بلکه بغض و عداوت اعداءالله ومحبت ودوستی احباءالله دو رکن‌اند ازارکان ایمان واحادیث درین باب متواتراست .

وهرگز باو نگفته که من ترا قاتل خود نمی دانم بلکه قاتل من خداست و تو آلت خدائی چراکه این مذهب جبراست وحضرت مرتضی تصریح کرده که جبری کافرو مشرکست وبی شبهه نسبت این مذهب باطل بحضرت مرتضی دادن ضلالت و گمراهیست وبنابراین مذهب جبر لازم آیدکه خلق بهشت ودوزخ عبث باشدوعذاب عاصیان ظلم باشد وثواب مطیعان بیوجه باشد وقصاص وحدودتعزیزستم باشد وگله وانتقام که درمیان عقلامتعارفست بیصورت باشد.

درکتاب صراط‌المستقیم که دراثبات امامت ائمه تصنیف شده مذکور است که در شهر اصفهان شخصی که مذهب جبرداشت کسی را باحرم خود دید خواست که اورا

آزار کند آنمرد بوی گفت که تومذهب جبرداری ؛ اعتقادت اینست که هر گناه که از من سرمیزند فاعلش خداست پس چرامیخواهی که مرا آزار کنی آنمرد جبری چون این سخن بشنید خاموش شد ودست آزار از آنمرد بکشید واورا معذورداشت.

شیخ عطار درتذکرةالاولیاءابوالحسن بوشنجی‌راکه ازاولیای اهل سنت است مدح‌وثنا کرده وگفته که‌ترکی اوراقفائی بزد،چون مردمان آن ترك‌راملامت کردند درمقام عذرخواهی‌شد.

ابوالحسن باو گفت که تو فارغ باش‌که ما این‌را ازتونمی‌بینیم از آنجاکه‌رفت خطا وغلط نرود .

بازعطاردرکتاب مذکور بعد از آنیکه ابن‌عطاراکه ازاکابرمریدان جنیداست مدح وثنا کرده که اورا ده پسربوده است همه صاحب جمال وبسفری میرفتند دزدان همه را گرفتند ویکیك را درحضور اوتازیانه میزدند واوهیچ نمیگفت تانه‌پسرش‌را بکشتند چون پسردهم‌را خواستند که بکشند روی بپدر کردو گفت‌ای‌پدراین‌چه‌بی شفقتیست نه پسرت راکشتند ودرتوتغییری پدید نیامد ونفسی درکارایشان نکردی وهیچ نگفتی .

ابن عطاگفت‌ای‌جان پدر کسیکه اواین میکند بااوهیچ نتوان گفت که‌اوخود میداند ومی بیند ومیتواند اگرخواهد همه‌را نگاه دارد .

دزدان چون آن‌بشنودند وآن حال معلوم کردند حالتی ایشانرا پدید آمد دست از آن پسر برداشتند وگفتند :

ای شیخ این سخنان اگردراول میگفتی هیچ فرزند تو کشته نشدی .

گفت اگر در آنوقت بایستی گفت هم در آنوقت گفته شدی اگر گویندکه ملای روم چون میشود که جبری مذهب باشد وحال آنکه جبریرا درمثنوی مذمت نموده درجواب گوئیم که شك نیست درینکه آنچه ملابحضرت مرتضی نسبت داده‌جبراست وشك نیست درینکه هرکه نسبت‌جبربحضرت مرتضی(٤) دهدکافروگمراهست‌واگر

خود مذهب جبر نداشته باشد و تحقیق اینستکه ملانیز جبریست واگر چه جبری را مذمت کرده و بیان این موقوف براینست که بیان کنیم مذاهب امترا درخلق افعال .

بدانکه چون اکثرامت ازدر مدینه علم دوری جستند در بادیه ضلالت گمراه گشتند وهفتاد وسه گروه گردیدند وازمسائل اصول دین که در آن اختلاف عظیم کردند مسئله خلق افعالست ودرین مسئله شش مذهب است پنج مذهب از آن باطل است ویکی حق که آن مذهب امامیه وفرقه ناجیه است اما پنج مذهب باطل اولش مذهب جهمیه است که تابعان صفوان بن جهم باشند ونام دیگر ایشان جبریه است اعتقاد باطل ایشان اینست که بنده فاعل فعل خود نیست بلکه قدرت نیز بر فعل خود ندارد .

وگفته‌اند که در میان حرکت مرتعش و حرکت صحیح فرقی نیست چنانچه حرکت مرتعش فعل مرتعش و مقدور مرتعش نیست حرکت صحیح نیز فعل صحیح و مقدور صحیح نیست وبطلان وفساد این مذهب درمرتبه‌ایست که گنجایش ندارد که بر صاحب شعوری پوشیده بماند.

علاف که از فضلای معتزله است بشر مریسی را که این مذهب داشته مذمت میکرده ومیگفته که حمار بشر عاقلتر از بشراست زیراکه چون بجدولی رسد وداندکه جستن مقدورش هست میجهد واگر داند که مقدورش نیست نمیجهد پس حمار بشر فرق میان مقدور وغیرمقدور درخود میکند وبشراین فرق نمیکند ومذهب دویم مذهب اشعریه است که که تابعان ابوالحسن اشعری باشند چون ایشان مذهب جهمیه جبریه را بسیار رسوا دیدند وخواستند که فرقی درمیان حرکت مرتعش وحرکت صحیح بکنند گفتند که فرق این است که حرکت مرتعش مقدور مرتعش نیست و حرکت صحیح مقدور صحیح هست وبا اینحال هردوحرکترا فعل خدادانسته‌اند وگفته اندکه در حرکت صحیح بنده را قدرتیست و خدارا قدرتیست اما قدرت بنده ضعیف وبی اثر استو قدرت خداغالب وبااثراست، وفعل بنده از قدرت خدا است نه از قدرت بنده

واین قدرت بی اثر بنده را کسب نام کرده‌اند و با اینحال گمان کرده‌اند که از اهل اختیارند نه ازاهل جبر وجبریه‌را مذمتها کرده‌اند و بمذهب ما که امامیه‌ایم این مذهب نیز مثل مذاهب جبریه است وهرمفسدهٔ که بر جبریه لازم می آید از بطلان ثواب و عقاب و غیر آن برایشان نیز لازم می آید و اثبات قدرت بی اثر ایشان‌رااز جبر بیرون نمی برد .

زیراکه براین تقدیر نیز بنده‌را هیچ دخلی درافعال خود نیست وملای روم صاحب این مذهب است و گمانش اینستکه ازاهل اختیاراست وجبریه‌راکه جهمیه باشند مذمت نموده ودلیل براینکه ملا اشعری مذهبست وبنده را فاعل فعل خود نمیداند این ابیاتست :

گفت آدم که ظلمنا نفسنا — او زفعل حق نبد غافل چوما

ورگنه او از ادب پنهانش کرد — زانگنه برخودزدن او برنخورد

بعد توبه گفتش ای آدم نه من — آفریدم در تو آن جرم ومحن

نی که تقدیر و قضای من بدان — چون بوقت عذر کردی آن نهان

گفت ترسیدم ادب نگذاشتم — گفت منهم پاس آنت داشتم

یك مثل ایدل پی فرقی بیار — تا بدانی جبر را از اختیار

دست کان جنبان شوداز ارتعاش — دانکه دستی راتولرزانی زجاش

هر دوجنبش آفریده حق شناس — لیك نتوانکرداین با آن قیاس

زان پشیمانی که لرزانیدنش — مرتعش راکی پشیمان دیدنش

پس مستفاد ازاین ابیات میشودکه اعتقاد ملااینستکه اکل گندم که از آدم واقع شد فعل خداست و آدم که نسبت ظلم بخود داد وظلمنا انفسنا گفت بنابرادب بود و حرکت صاحب رعشه وحرکت صحیح را هردوازخدا میداند وفرقیکه درمیان ایندو حرکت کرده همین استکه صاحب رعشه ازحرکت دست اورا پشیمانی حاصل نمیشود وصحیح را ازحرکت دست پشیمانی حاصل میشود .

مخفی نماند که پشیمانی غیرمرتعش دلیلست براینکه اوحرکت را فعل خود میداند- که زیراکه پشیمانی ازفعل غیر بی معنیست.

گویاکه مراد ملااینستکه صحیح چون حرکترا مقدورخود می بیند تـوهم میکند که حرکت فعل اوست بنابرین پشیمانی اورا حاصل میشود بخلاف مرتعش که چون معلوم اوست که حرکت مقدور اووفعل او نیست بنابرین پشیمانی اوراحاصل نمی شود.

بدانکه ملای رومی را اعتقاد اینستکه این مذهب باطل را ازراه عشق ووحی یافته است نه ازراه عقل چنانچه ازاین ابیات مستفاد میشود:

پس محل وحی گردد هوش جان — وحی چه بود گفتنی ازحس نهان
لفظ جبرم عشق را بیصـبر کرد — وانکه عاشق نیست حبس جبر کرد
این معیت با حق است وجبر نیست — این تجلی مهست و ابـر نیست
ور بود این جبر جبر عامه نیست — جبران امارهٔ خود کامه نیست
جبررا ایشان شناسند ای پسر — که خدا بگشادشان در دل بصر
غیب و آینده برایشان گشت فاش — ذکر ماضی پیش ایشان گشت لاش
اختیار و جبر ایشان دیگـر است — قطره ها اندر صدفها گوهر است

حاصل معنی این ابیات اینستکه بعد اززوال عقل بسبب عشق هوش جان محل وحی میشودواین عاشقان که صاحبان وحی اند مذهب ایشان جبر نیست بلکه مذهب ایشان معیت است باین معنیکه فعل ازبنده بقدرت غالبهٔ الهی واقع میشود امابااین قدرت قاهرهٔ الهی بنده را قدرت ضعیف بی اثری هست چنانچه مذهب اشعریه است وقبل از این مذکورشد وبعد ازآن گفته که اگراین مذهب جبر باشد . اما جبرعامه نیست ومرادش ازعامه جهمیه است که اعتقاد باطل ایشان اینستکه فرق در میان حـرکت مرتعش وغیرمرتعش نیست وگمان کرده اند که هیچ فعل مقدورانسان نیست چنانچه مقدور سنك وکلوخ نیست

ملای روم درهر موضع که جبریرا مذمت میکند مرادش این طایفه استکه جهمیه باشند ملا این طایفه راسنی نمیداند بلکه خودرا وسایر اشعریه را سنی میداند و گمانش اینستکه سنی مؤمنست وغیرسنی مؤمن نیست واز جمله اشعار او که از زبان مؤمن سنی درجواب جبری مذهب ومذمت جبریه گفته این ابیاتست .

گفت مؤمن بشنو ای جبری خطاب — آن خود گفتی نك آوردم جواب

نامهٔ عذر خودت بـر خوانـدی — نامهٔ سنی بخوان چه مـاندی

اختـیاری هست مـا را بی‌گمان — حسن را منکر نتانی شد عیان

سنگ را هـرگز نگوید کس بیـا — ازکلوخی کس کجا جوید وفـا

آدمی را کس نگوید تو بپر — یا بیا ای کور تو در مـن نگـر

مخفی نماندکه ملا در این ابیات بیان مذهب خودکرده وظاهر ساختـه‌که شعری مذهب بوده زیراکه سنی نام اشعریه است و طایفه اشعریه معتزلی‌مذهب و جبری مذهب راکه جهمیه باشند سنی نمیدانند بلکه ایشانرا ازاهل بدعت میدانند چنانچه مذکور شد و باز دراین ابیات اظهار نموده که مذهب جهمیه که اعتقاد ایشان اینستکه درمیان انسان وسنگ وکلوخ فرق نیست باطل است و فرق در میان ایشان سنك وکلوخ حاصل است زیراکه بسنگ کسی نمیگویدکه بیا وازکلوخ طلب وفا نمیکند وبآدمی کسی نمیگوید بپرو بکور کسی نمیگوید به بین واین بنابراینستکه اینهارا قدرتی نیست واما انسانرا امرونهی میتوان کرد بنابراینکه اورا قدرت هست اگر چه بی‌اثر باشد واین قدرت بی‌اثررا اختیار نام کرده اند .

مخفی نماندکه مذهب ملای روم وسایر اشاعره که فاعل فعل‌را خدا میدانند و قدرت بنده را بی‌اثرمیدانند این فرق پرصورتی ندارد چراکه قدرت بی‌اثر وجود و عدمش مساویست .

پس بنابراین امرونهی انسان مثل امرونهی سنگ وکلوخ بیصورت و قبیح است ای عزیزمن بدانکه همچنانچه بمذهب جهمیه عذاب عاصیان است همچنین بمـذهب

ملای روم وسایر اشاعره که بنده را فاعل فعل خود نمیدانند وقدرتش را بی اثر میدانند عذاب عاصیان قبیح است ودرین باب احادیث بسیار است واز آنجمله محمدبن بابویه در کتاب توحید بسند متصل از حضرت امام رضا(ع) روایت کرده .

قال خرج ابوحنیفه ذات یوم من عند الصادق علیه السلام فاستقبل موسی بن جعفر علیه السلام فقال له یاغلام ممن المعصیة قال لاتخلو اعن ثلث اما ان یکون من الله عزوجل و لیست منه فلاینبغی للکریم ان یعذب عبده بمالا یکتسبه واما ان یکون من الله عزوجل والعبد فلاینبغی للشریک القوی ان یظلم الشریک الضعیف واما ان یکون من العبد وهی منه فان عاقبه الله فبذنبه وان عفاعنه فی کرمه وجوده .

مضمون اینحدیث اینستکه حضرت امام رضا(ع) گفت که ابوحنیفه از پیش حضرت امام جعفر(ع) بیرون آمد بحضرت امام موسی(ع) گفت ای پسر معصیت از کیست حضرت درجواب گفت که ازسه حال بیرون نیست معصیت یا ازخداست پس سزاوار نباشد که خدای کریم عذاب کند بنده‌را بسبب معصیتی که بنده آنرا نکرده باشد و یا معصیت ازخدا وبنده است پس سزاوار نباشد که شریك قوی ظلم کند بر شریك ضعیف ویا معصیت از بنده است ودرواقع از بنده است پس اگرعقاب کند بنده را بسبب گناهش اورا عقاب کرده خواهد بود واگرعفو کندگناه اورا پس بکرم وجود خود اورا عفو کرده خواهد بود .

بدانکه از کلام مولای روم مستفاد میشود که جبر دونوعست جبرممدوح که مذهب اشعریه باشد وجبرمذموم که جبرعامه باشد که جهمیه باشند واین بیت مثنوی نیزدلالت براین ادعا دارد :

ترك کن اینجبر جمع منبلان　　　تا خبر یابی از آن جبر چو جان

مذهب سیوم مذهب تابعان حلاج وبایزید است وبنا براعتقاد بوحدت وجود که مذهب اینطایفه است جمیع افعال ازخداست زیرا که ایشان وجود مطلقرا ذات خدا میدانند و ماسوای ذات خدا را عدم ومحض خیال می دانند چنانچه گفته اند :

همه عالم خیال می بینم　　　درخیال آن جمال می بینم

فرقیکه در میان اینمذهب ومذهب اشعریه است اینستکه اشعریه بنده را غیر خدا میدانند وفعلش را ازخدا میدانند وتابعان حلاج وبایزید فعلش را ازخداوذاتش را عین خدا میدانند.

مخفی نماند که این مذهب باطنی ملای روماست ومذهب اشعریه مذهب ظاهری اوست ودلیل براین ادعا آنکه قبل ازین دانسته که او قائل بوحدت وجود است و خدارا عین اشیاء میداند وغیرخدارا خیال محض میداند واین جبریکه صاحب گلشن اختیارنموده وگفته :

هرآنکس راکه مذهب غیرجبراست　　　نبی گفته که او مانند گبر است

ظاهراینستکه جبربااین معنیست زیراکه اونیزاز تابعان حلاج وبایزید است واز قائلین بوحدت وجود استومحتملست که مرادش ازجبرآن باشدکه مختارجهمیه است یاآن جبری که مختار اشعریه است ودرفوائح مذکور استکه محیی الدین در باب سیصد وشصت ونهم گفته :

اما العارفون من اهل الله فلایرون ان ثمه قدره یکون عنها فعل شیئی

معنی این کلام اینستکه عارفان ازاهل‌الله این اعتقاد ندارندکه کسی را قدرتی باشدکه بآن قدرت فعل واقع شود .

مذهب چهارم مذهب فلاسفه است اعتقاد فاسد ایشان اینستکه بنده در فعل خود مضطراست وهرچه کند نمی‌تواندکه نکند وهرچه ترك نماید نمیتواند آنرا بکند وبطلان اینمذهب درغایت ظهور است زیراکه جمیع عقلاءمیدانند که آنچه میکنند میتوانندکه آنرا نکنند وآنچه نکنند می‌توانندکه بکنند .

ما درکتاب بهجةالدارین وحکمةالعارفین ومنهاج‌العارفین بیان بطلان وفساد این مذهب کرده‌ایم وشك نیست دراینکه آنچه برجبریه لازم می آید ازبطلان ثواب وعقاب وغیرآن برفلاسفه نیزلازم می آید .

مذهب پنجم مذهب جماعتی از معتزله‌است اعتقاد باطل ایشان اینستکه طاعت وترك معصیت رابتوفیق واراده ومشیت‌الهی نمیدانند بعضی‌از ایشان عین فعل بنده را مقدور خدا نمیدانند وبعضی ازایشان مثل فعل بنده را مقدور خدا نمیدانند وبعضی قبایح را مقدور خدا نمیدانند واینطایفه ازمعتزله رامفوضه نیزمینامند ازاینجهت که اعتقاد کرده‌اند که حق تعالی تفویض امر به‌بنده کرده و چنانش مستقل ساخته که بی اراده و مشیت آلهی هرچه خواهد میکند و چنان‌بنده رامستقل دانسته‌اند که از آن عجز خدا لازم می آید زیراکه عصیان بنده‌را بخذلان آلهی دانسته اند وگمان‌کرده‌اندکه اراده و مشیت بنده‌در عصیان غالب است واراده و مشیت آلهی خواسته اند که خدا را بعدالت وصف نمایند ونفی ظلم ازوی کنند بعجزش وصف نموده اند

مذهب ششم مذهب حق شیعه اثنا عشریست اعتقاد صحیح‌ایشان چنانست‌که حضرت امام جعفر صادق(ع)بیان فرموده وگفته لاجبر ولاتفویض بل‌امر بین‌الامرین یعنی نه‌جبر است ونه تفویض بلکه امریست میان این دو امر و مراد از امر بین الامرین اینست که‌بنده فاعل فعل‌خوداست‌ولیکن آنچه ازطاعات کندبتوفیق خداست وآنچه از معصیت بجای می‌آورد بخذلان خداست اگر پرسندکه توفیق چه معنی دارد گوئیم‌که بعداز آنی که‌پروردگار بنده راقادر برطاعت‌ومعصیت وترك‌طاعت و معصیت‌بنوعی که‌طاعت وترك معصیت در نظر بنده رجحان بهمرسانند و دلش بدان ..د ولیکن بحدی نرسدکه در فعل طاعت‌وترك‌معصیت مضطرومجبور باشد ،اعصمتش‌نیز مینامند و اگر پرسند که خذلان چه معنی دارد گذاشتن و توفیق ندادنست بعد از آنی که حق تعالی ..ت اورااز معصیت نهی‌میکند

پس اگر نشنود اورا وامیگذارد با آنکه قادر هست که اورا جبر کند بر ترک معصیت

شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از حضرت امیرالمؤمنین در باب قضاو قدر نقل نموده که گفت .

لاتقولوا وکلهم الله الی انفسهم فتوهنوه ولاتقولوا اجبرهم فتظلموه ولکن قولوا الخیر بتوفیق الله والشر بخذلان الله وکل سابق فی علم الله

یعنی نگوئید که حق تعالی بندگانرا بخودشان واگذاشته پس ضعیف شمارید خدارا ونگوئید که خدا جبر کرده است ایشانرا .

پس ظالم شمارید خدارا ولیکن بگوئید که خیر بتوفیق خداست وشر بخذلان خداست وهمه سابق است درعلم خدا .

ودرتوحید ابن بابویه ازحضرت امام جعفر(ع) روایت شده :

قال ان الناس فی القدر علی ثلثه اوجه رجل یزعم ان الله عزوجل اجبر الناس علی المعاصی فهذا قدظلم الله فی حکم فهو کافر ورجل یزعم ان الامر مفوض الیهم فهذا قداوهن الله فی سلطانه ورجل یزعم ان الله کلف العباد مایطیقون ولم یکلفهم مالایطیقون واذااحسن حمدالله واذا اساء استغفر الله فهذامسلم بالغ .

معنی اینحدیث اینست که مردمان درقدر برسه وجهند یکمرد میگوید که خدا جبر کرده است مردمانرا بر گناهان واینمرد خدارا ظالم شمرده درحکمش پس او کافر است ومردی میگوید که خدا بندگانرا مستقل گردانیده وامر را بایشان واگذاشته چنانچه خلاف ارادۀ حتم الهی هرچه خواهد میکند .

واینمرد خدارا عاجزدانسته درسلطنتش پس اوکافر است ومردی میگوید که خداتکلیف کرده بندگانرا بچیزی که طاقت وقدرت آن دارند وتکلیف کرده است ایشانرا بچیزی که طاقت وقدرت آن نداشته باشند پس اگر نیکوئی ازایشان واقع

شود خدارا شکر کنند زیراکه بتوفیق خدا آنرا کرده‌اند و اگر بدی ازایشان واقع شود از آن استغفار وطلب آمرزش کنند زیراکه آنرا ازخدا ندانند پس اینمرد صاحب این اعتقاد مسلم کاملست .

ودرکتاب کلینی از حضرت امام جعفرصادق (ع) نقل‌شده که گفت لاجبر ولا تفویض ولکن امر بین الامرین .

راوی گفت که بحضرت گفتم که ماالامر بین الامرین یعنی چه چیزاست امر بین - الامرین درجواب گفت :

مثل ذلك رجل رایته علی معصیته فنهیته فلم ینته فترکته ففعل تلك المعصیة فلیس حیث لم یقبل منك فترکته کنت انت امرته بالمعصیة.

ترجمهٔ این کلام اینست که مثل این مثل مردیست که اورا برمعصیت بینی پس اورا نهی کنی واوقبول نهی نکند پس اورا واگذاری تا آن معصیت‌را بجای آورد پس ازینکه او را وا گذاشته باشی بعد از نهی لازم نمی آید کـه تو او را امـر بمعصیت کـرده باشی .

بدانکه حضرت صادق(ع) بقول لاجبر نفی وابطال مذهب جهمیه واشعریه وحلاجیه وفلاسفه نموده زیراکه جمیع اینمذاهب جبراست و بقولا تفویض نفی مذهب معتزله نموده وهمچنین نفی نموده مذهب جماعت غلاة که نام ایشان مفوضه است و اعتقـاد باطل ایشان اینست که :

حق تعالی خلق‌را آفرید وامورایشان‌را بحضرت پیغمبر(ص) وائمه علیـهم - السلام واگذاشت .

رباعی

ای دل‌طلبی اگر نجات دارین   بیرون مرواز راه امام ثقلین

بیزارشو ازمذهب‌جبروتفویض   امری بگزین تودر میان‌امرین

اگرپرسندکه ازحضرت سیدالمرسلین (ص)مشهور و متواترشده‌که گفته‌که : «القدری مجوس هذه‌الامه» . یعنی قدری مذهب مجوس و گبراین امت است‌پس‌قدری مذهب‌چه‌کسانند در جواب گوئیم که معتزله‌رااعتقاد اینستکه جهمیه جبریه‌واشعری قدری مذهبند و جبریه و اشعریه معتزله مفوضه‌را قدری میدانند وتحقیق نزد ما اینستکه جمیع امت سوای امامیه که فرقه ناجیه اند همگی قدری مذهبند زیرا که سوای امامیه پنج فرقه‌اند که مذکورشد .

یك فرقه از آن پنج‌فرقه‌که معتزله باشند مفوضه‌اند وچهار فرقه دیگرکه جهمیه واشعریه وحلاجیه وفلاسفه باشند جبریه‌اند واز احادیث‌اهل‌بیت‌علیهم‌السلام مستفاد میشودکه هم مفوضه قدریند وهم جبریه .

اما آنچه از احادیث‌که دلالت دارند براینکه مفوضه قدریندچند حدیث است ازآن جمله این دوحدیثست‌که محمدبن یعقوب کلینی در کتاب‌کافی‌بسند خود ازحضرت امام جعفرصادق(ع) روایت‌کرده‌که‌آن حضرت گفت‌که :

لاجبرولاقدرولکن‌منزلة‌بینهمافیهماالحق‌التی‌بینهما لایعلمها الاالعالم اومن علمها ایاه العالم .

معنی اینحدیث اینست‌که جبرنیست وقدرنیست ولیکن منزله ایست درمیان جبروقدرکه درآن منزله حقیست‌که نمیداند آنرا مگرعالم از آل محمد(ص) یا کسی‌که عالم‌اورا تعلیم‌کرده باشد .

بدانکه‌مستفادازاین حدیث‌میشودکه سوای شیعه‌آل محمد(ص)که شاگردان وپیروان‌آل اطهارندکسی‌راخبرازامربین‌الامرین‌که مذهب حق است‌چنانچه‌مذکور شد خبری واطلاعی نیست .

ذالك‌فضل‌الله‌یوتیه‌من‌یشاء‌وابن‌بابویه درکتاب توحیدبسندخود از حضرت امام جعفرصادق وامام محمد باقرروایت‌کرده‌که‌گفت :

ان الله عزوجل ارحم بخلقه من ان یجبر خلقه علی الذنوب ثم یعذبهم علیها والله اعز من ان یرید امرا فلایکون قال فسئلاعلیهم السلام هل بین الجبر و القدر منزلة ثالثه قال نعم اوسع بما بین السماء والارض

معنی اینحدیث اینست که خدا رحیم تر است بخلق خود از اینکه ایشانرا جبر کند بر گناهان پس ایشانرا بر آن گناهان عذاب نماید وخدا از آن قادرتر است که اراده‌اش بچیزی تعلق گیرد و آنچیز واقع نشود

پس از آن دوامام پرسیدند که آیا در میان جبر وقدر منزله سومی هست در جواب گفتند آری منزله فراختر ازمیان آسمان وزمین وقبل ازین بیان این منزله که واسطه است درمیان جبر وقدر نمودیم و آنچه دلالت میکند براینکه جبریه قدریند اینحدیث است که ابن بابویه قمی رحمة‌الله‌علیه در کتاب توحید ازحضرت امام جعفر (ع)روایت کرده و آنحضرت ازپدرش وپدرش ازجدش نقل نموده که گفت

اخبرنا عن خروجنا الی اهل الشام ابقضاء من الله وبقدر فقال امیر المؤمنین علیه السلام اجل یاشیخ فوالله ماعلوتم تلعة ولا حبطتم بطن وادالا بقضاء من الله و قدر فقال الشیخ عندالله احتسب عنائی یا امیرالمؤمنین

ترجمه اینکلام اینست که اینمرد بحضرت امیرالمؤمنین(ع) گفت خبر دهمارا که این سفری که ما بجانب اهل شام کرده‌ایم بقصد حرب معویه آیا بقضاء وقدر آلهی واقع شده .

حضرت درجواب گفت آری یا شیخ قسم بخدا هیچ بلندی بر نیامده‌اید ودر هیچ پستی در نیامده‌اید مگر بقضای خداوقدر خدا پس اینمرد گفت که من ازپیش خدا طلب اجر میکنم از برای تعبی و آزاری که دراین سفر کشیده‌ام پس چون اینمرد از کلام امیرالمؤمنین(ع) چنین فهمیده که سفرش بقضای حتم وقدرلازم بوده و درسفر خود مجبور بوده پس حضرت از برای رفع ظن و گمان او باو گفت .

مهلا یاشیخ لعلك تظن قضاء حتما وقدرا لازما لو کان کذلك لبطل الثواب

والعقاب والوعيدو الوعدولم يكن على مسئى لائمة ولاعلى محسن محمدة و
لكان المحسن اولا باللائمة من المذنب والمذنب اولا بالاحسان من المحسن تلك
مقالة عبدة الاوثان وخصماء الرحمن وقدرية هذه الامة ياشيخ ان الله عزوجل
تخير او نهي تحذيرا واعطى على القليل كثيرا لم يعض مغلوبا ولم يطع مكرها
ولم يخلق السموات والارض وما بينهما باطلا وذلك ظن الذين كفروا ويل للذين
كفروا من النار قال فنهض الشيخ وهو يقول انت الامام الذى ترجو الطاعته يوم
النجاة من الرحمن غفرانا اوضحت من ديننا ما كان ملتبسا جزاك ربنا عنا فيه
احسانا .

معنى اينكلام اينست كه حضرت امير المؤمنين (ع) گفت كه آرميده باش و اضطراب مكن اى شيخ شايد كه گمان ميكنى كه سفرت بجانب اهل شام بقضاى حتم و قدر لازم بوده وتو مجبور و بى اجر بودة واگر چنانچه وهمچنين باشد لازم آيد بطلان ثواب وعقاب وامر ونهى وزجر وهر آينه ساقط شود معنى وعده ووعيد و لازم آيد كه بر گناه كار ملامتى نباشد ونيكوكار را مدح و منقبتى نباشد وهر آينه باشد نيكوكار اولى بملامت از گناه كار وگناه كار اولى باشد باحسان از نيكو كار اين قول ومذهب بت پرستان ودشمنان رحمن وقدرى مذهبان وگبران اين امتست

اى شيخ الله تعالى بندگانرا تكليف نموده واختيار داده ونهى وتحذير فرموده و برعمل اندك ثواب بسيار داده وكسى عصيان ومخالفت ننمايد اورا بعنوان غلبه وقهر وكسى اطاعت ننمايد اورا بطريق اكراه وجبر نيافريده است آسمانها راو زمين را وآنچه درميان آسمان وزمينست باطل وعبث و اين ظن وگمانى كه تو كردى قول و مذهب كسانيست كه اختيار كفر نموده اند وكافر شده اند و اى باد كافرانرا از آتش جهنم پس آن شيخ برخواست ودرمدح آنحضرت چند بيت بنظم آورده بر آنحضرت بخواند وازجمله آن ابيات اين دو بيت است كه مذكور شد وترجمه آن دو بيت اين دو بيت فارسيست .

توئی آن امامی که ازطاعت‌او امید از خداوند داریم ورضوان
زتومشکل دین‌ما گشت روشن جزای تواحسان دهدرب‌احسان

بدانکه اینحدیث را محمد بن یعقوب کلینی نیز در کتاب کافی نقل نموده و شیخ طبرسی‌نیز درکتاب احتجاج‌اینحدیث را بازیادتی ذکر نموده وزیادتی اینست **فقال الشیخ یا امیرالمؤمنین فماالقضاء والقدرالذان سافانا و ما اهبطنا وادیا ولاعلونا تلعةالاهمافقال امیر المؤمنین علیه‌السلام‌الامرمن‌الله والحکم ثم تلاهذه الایه قضی ربك‌الاتعبدوا الاایاه وبالوالدین احسانا**

ترجمه اینکلام اینست که آن شیخ گفت یا امیرالمؤمنین چه‌چیز است این‌قضا وقدری‌که ما را بجانب شام رانده‌و برده‌ودرهیچ‌پستی‌داخل نشده‌ایم وبرهیچ‌بلندی بر نیامده‌ایم مگر بآن‌قضا وقدرحضرت درجواب گفت‌که آن امر وحکم خداست بعد ازآن آیه‌را بخواند وتفسیر نموده‌قضارا که‌در آیه‌واقع شده‌بامرو حکم‌پس‌تفسیر آیه اینست که خدا امر و حکم نموده که عبادت ننمائید مگراو را و باوالدین احسان‌نمائید

و اینحدیث‌را شیخ طبرسی‌ازحضرت‌امام علی‌نقی(ع) نیزنقل‌نموده‌که آن‌شیخ گفت‌که **فما القضاء والقدر الذی ذکرته یا امیرالمؤمنین‌قال‌الامر بالطاعة و النهی عن‌المعصیةوالتمکین من فعل الحسنه وترك المعصیة والمعونة علی القربة الیه والخذلان لمن‌عصاه‌والوعد والوعید والترهیب‌وکذلك‌قضاءالله فی افعالناوالقدر لاعمالنا**

ومعنی اینکلام اینست که‌آن شیخ گفت‌که چه چیز است‌آن قضا وقدری که ذکرکردی یا امیرالمؤمنین حضرت در جواب گفت‌که قضا وقدرالهی امر بطاعتست ونهی از معصیت است وقدرت دادن برفعل طاعت وترك معصیت است ویاری ومدد کردن درطاعتست وواگذاشتن اهل‌معصیت است ووعدووعید دادن وترسانیدنست وچنین است قضای خدا درافعال ماوقدرخدادر اعمال ماپس‌ازین احادیث مذکوره

مستفاد شد که اهل جبر و تفویض هر دو قدریه و مجوس امتند و صاحب مذهب صحیح واعتقاد درست همین شیعه امامیه اثناعشریه‌اند که بامر بین الامرین قائل شده‌اند وازطریق اهل بیت علیهم‌السلام بیرون نرفته‌اند

دلیل دیگر براینکه ملای رومی شیعه نبوده بلکه سنی وناصبی بوده اینست که در باب عزا وماتم سیدالشهداء وقرةعین مصطفی ومرتضی وفاطمه زهرا باشیعه تمسخر و استهزا نموده وشك نیست که تمسخر با شیعه درین باب تمسخر با اهل بیت است زیرا که شیعه بنا بر ترغیب اهل بیت هرسال درماه محرم مراسم تعزیه وماتم بجامی آورند وامید تمام دارند که ببرکت این تعزیه وماتم واندوه وغم خدای اعظم اکرم قلم عفو بر معاصی صغیره وکبیرهٔ ایشان بکشد واحادیث عزا وماتم حضرت امام حسین (ع) و گریستن وگریانیدن بسیار است

ومادرینمقام بقلیلی اکتفا میکنیم که محمدبن بابویه قمی رحمة‌الله علیه ازحضرت امام رضا (ع) حدیثی روایت کرده که مضمون بعضی از آن حدیث اینست که آنحضرت باابن‌شبیب گفت که ای ابن‌شبیب پدرم از پدرانش روایت نموده که چون حضرت امام حسین (ع) کشته شد آسمان خون وخاك سرخ باریدای ابن‌شبیب اگرازبرای حسین گریه کنی تا اشك بر رخسارت بریزد خدای تبارك و تعالی می آمرزد هرگناهی را که کرده باشی خواه گناه کوچك وخواه بزرك وخواه کم وخواه بیش ای ابن شبیب اگرخواهی که بمیری وبرتوگناهی نباشد پس‌زیارت کن حضرت امام حسین را

ای ابن‌شبیب اگر دوست میداری که ساکن قصرهای بهشت گردی پس لعن کن کشندگان حضرت امام حسین را ای ابن شبیب اگر دوست میداری که ترا ثواب شهیدان کربلا بوده باشد هرگاه یادکنی حضرت امام‌حسین رابگوکه کاشکی درکربلا با حضرت امام‌حسین میبودم وبسعادت عظیم که شهادتست میرسیدم

ای ابن‌شبیب اگردوست داری که باماباشی دردرجه‌های بلند بهشت پس غمگین باش از بـرای غمگینی ما وشاد باش از بـرای شادمانی ما باز محمد ابن بابویه

رحمةالله علیه

در کتاب امالی از حضرت امام رضا (ع) نقل نموده که آنحضرت فرمود که هر که یادکند مصیبت مارا و بگرید و بگریاند مردم را باماخواهد بود دردرجه های مادر روز قیامت وهر که یاد کند مصیبت مارا گریه کند نگرید چشم او درروزی که چشمها همه بگریند وهر که در مجلسی بنشیند واحیا نماید دین ما را نمیرد دل او درروزی که دلها همه بمیرند

وحدیثی دیگر نقل نموده که مضمونش اینست که ابوعمار گفت که حضرت امام جعفر (ع) بمن گفت که ای ابوعمار بخوان از برای من شعری در مصیبت حضرت امام حسین (ع) پس من از برای آنحضرت خواندم و آنحضرت میگریست پس والله که پیوسته میخواندم و آنحضرت میگریست تا آنکه آواز گریه پردگیان عصمت شنیدم

پس آنحضرت فرمود که ای ابوعمار هر که بخواند شعری درحق حسین و بگریاند پنجاه کس را پس اوراست بهشت وهر که بخواند در حق حسین شعری و بگریاند سی کس را پس او راست بهشت وهر که بخواند درحق حسین شعری و بگریاند بیست کس را پس او راست بهشت وهر که بخواند در حق حسین شعری و بگریاند ده کس را پس او راست بهشت وهر که بخواند درحق حسین شعری و بگریاند یک کس را پس او راست بهشت وهر که بخواند شعری درحق حسین وخود را بصورت گریه کنندگان درآورد پس او راست بهشت

باز محمدبن بابویه رحمةالله علیه حدیثی نقل نموده که مضمون بعضی از آن اینست که حضرت امام زین العابدین (ع) بیست سال تا چهل سال بـر حضرت امام حسین (ع) گریه میکرد ودر پیش او طعامی گذاشته نمیشد مگر اینکه دیدهٔ مبارکش گریان شدی و میفرموده که یاد نکرده‌ام قتلگاه فرزندان فاطمه را مگر اینکه گریه گلوی مرا گرفته است

باز محمدبن بابویه ازابراهیم بن ابی‌محمود روایت کرده که او گفت که حضرت

امام رضا فرمود که محرم ماهیست که اهل جاهلیت در آن حرب وقتالرا حرام میدانسته‌اند این امت حلال دانستند دراینماه‌خونهای ما را و هتك‌نمودند در اینماه حرمت ماراو اسیر کردند دراینماه‌ذریهٔ ونساء مارا و آتش انداختند دراینماه در خیمهای ما وغارت کردند در اینماه اسباب ما را ورعایت حرمت رسول خدا نه‌نمودند بدرستی‌که روز قتل حسین جراحت نموده است چشمهای مارا وروان گردانیده اشکهای‌ما راوذلیل گردانیده‌عزیز مارااین زمین کرب‌وبلا مارابکرب‌وبلا انداخته تا وقت وفات وهنگام ممات پس باید که‌بگریند بر حسین گریه‌کنندگان بدرستی‌که گریه‌کردن بر آنحضرت برطرف میسازد گناهان‌عظیمه‌را

پس آنحضرت فرمود که‌هرگاه ماه محرم داخل شدی کسی پدر مرا خندان نمیدید وغمگین ودلگیر بود تاگذشتن ده‌روز وچون روز دهم میشد آنروز روز مصیبت وحزن‌وگریه او بود ومیگفت‌که این روزیست که‌حسین (ع) در آن کشته شده پس اگر شیعه‌با اینحال‌درهرمحرم بعزاوماتم حسین‌معصوم‌مظلوم مشغول شوند چگونه‌مستحق ملامت ومذمت شوند

از کلام ملای‌روم چنین مستفادمیشود که او روزعاشورا را روز فرح‌وسرور خود میدانسته وقاتلان حسین‌را ناجی ورستگار میدانسته ازینجهت‌که باعث این شده‌اند که روح آنحضرت اززندان تن خلاصی یافته بمقام شاهنشی‌رسیده چنانچه ابن ملجم را رستگار دانسته اینست ابیات مثنوی در مذمت وهجوشیعه ازجهت‌عزا وماتم شهید کربلا

روز عاشورا همه اهل حلب — باب‌انطاکیه اندر تا بشب
گردآیدمردوزن جمعی عظیم — ماتم آن خاندان دارد مقیم
ناله ونوحه کنند اندر بکا — شیعه عاشورا برای کربلا
بشمرند آن ظلمها و امتحان — کزیزید وشمربد بر خاندان
نعرهاشان میروددرویل‌ودشت — پرهمیگرددهمه صحرا ودشت

یك غریبی شاعری ازره رسید
روز عاشوراو آن افغان شنید

شهررابگذاشت آن‌سورای کرد
قصدجستجوی آن‌هیهای کرد

پرس‌پرسان میشد اندر افتقاد
چیست‌این‌غم‌بر که‌این‌ماتم فتاد

این رئیس وقت‌باشد کو بمرد
همچنین مجمع‌نباشد‌کارخرد

نام او القاب او شرحم دهید
که غریبم من شما اهل دهید

چیست نام وپیشه واوصاف او
تا بگویم مرثیه ز الطاف او

مرثیه سازم که مردی شاعرم
تا ازینجابرك ولالنگی برم

آن‌یکی گفتش که هی دیوانهٔ
تونهٔ شیعه عدوی خانهٔ

روز عاشورا نمیدانی که هست
ماتم جانی که از قومی بهست

پیش‌مؤمن کی‌بوداین‌غصه‌خوار
قدرعشق و گوش عشق‌و گوشوار

پیش مؤمن ماتم آن پاك‌روح
شهره‌تر باشد زصد طوفان نوح

گفت آری لیك کودور یزید
کی‌بداست‌این‌غم‌چه‌دیر اینجارسید

چشم‌کوران‌این‌خسارترا‌بدید
گوش کران اینحکایت را شنید

خفته بودستید تا اکنون شما
که کنان جامه درید از عزا

پس‌عزابرخودکنیدای‌خفتگان
زانکه‌بدمرگیست‌این‌خواب‌گران

روح‌سلطانی ز زندانی بجست
جامه چه‌دریم‌وچه‌خوائیم‌دست

چونکه‌ایشان‌خسرودین‌بوده‌اند
وقت‌شادی‌شدچواشکستندبند

سوی‌شاد روان دولت تاختند
کنده و زنجیر را انداختند

روز ملکست و کش شاهنشهی
گرتویکذره ازایشان آگهی

ورنهٔ آگه برو بر خود گری
زانکه‌درانکار نقل ومحشری

بردل‌و دین خرابت نوحه کن
که‌نمی‌بیندجزاین خاك کهن

ور همی بیند چرا نبود دلیر
پشت‌داردجان‌سپاردچشم‌سیر

دررخت کوازمی دین فرخی
گربدیدی بحر کوکف سخی

آنکه چون دید آب را نکند دریغ　　خاصه آنکو دید آن دریا و میغ

بی‌شبهه هر که تامل درینحکایت کند که ملای روم آنرا درمثنوی بنظم آورده جزم کند که غرض سوای تمسخر واستهزا با شیعه امامی چیزی نیست دلیل دیگر برینکه ملای روم سنی بوده وبوی ایمان بمشامش نرسیده اینست که معویه‌را مؤمن وپاك اعتقاد میدانسته بلکه اززمرهٔ اولیاش میشمرده و اینمعنی ازحکایت مکالمه ابلیس با معویه که در مثنوی بنظم آورده ظاهرو هوید است

درین حکایت دروغ شاعریهای بسیار کرده ومختصری از آن حکایت اینست که ابلیس دروقت نماز معویه رابیدار کرد معویه برخاست وابلیس رادید وبوی گفت که غرض تواز بیدار کردن من چیست ابلیس درجواب وجهی گفت که معویه آنرا قبول نکرد تا آنکه آخر با معویه راستش را گفت که غرض من این بود که مبادا بسبب خواب نماز جماعت ازتوفوت شود وترا از ثواب وفضیلت نماز جماعت تأسف وسوزودردی حاصل شود وثواب اینحال ثواب صدنماز است پس بنا برین ترا ازخواب بیدار کردم که ازین ثواب عظیم محروم شوی

پس معویه تصدیق قولش کرد ای اهل عقل بنگرید بدین مقتدای عوام که اعتقاد ناقصش اینست که معویه ازپاکی اعتقاد ازفوت نماز جماعت اورا سوز ودرد حاصل میشده بی‌شبهه این اعتقاد ضلالت وگمراهیست معویه منافقیست که بناحق سالها با امیرالمؤمنین محاربه کرد و بسیاری ازاکابرصحابه را ازمهاجر وانصار بقتل رسانید و اورا پشیمانی وسوزو دردی حاصل نشد با آنکه میدانسته که رسول خدا درحق امیر-

المؤمنین گفته که حربك حربی وسلمك سلمی وگفته که یاعلی لایحبك الامؤمن و لایبغضك الا منافق وگفته که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم و ال من والاه وعادمن عاداه وانصرمن نصره واخذل من خذله

چنانکه قبل ازین مذکورشد وبی‌شبههٔ ازین احادیث صحیحه ثابته معلوم ومستفاد میشود که حرب با حضرت امیر (ع) کفراست و بغضش نفاقست ومحبت و

نصرت ومتابعتش فرض است بدانکه درمیان اهل نقل مشهور است که حضرت رسول الله(ص) معویه وابوسفیان را لعن کرده جماعتی از سنیان که معتزله بغداد باشند معاویه و جمیع بنی امیه را زندیق دانسته‌اند وبا اینحال ملای روم معویهٔ زندیق بیدین را مؤمن وپاك دین بلکه اولیا دانسته واظهار دوستی وی نموده و این بغایت عجیب است

دوستدار پسر هندمگر آگه نیست — که از او وسه کس او به پیمبر چه رسید
پدر اولب ودندان پیمبر بشکست — مادر او جگر عم پیمبر بمکید
خودبناحق حق داماد پیمبر بگرفت — پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
هر که بروی نکند لعن براو لعنت باد — لعن الله یزید وعلی آل یزید

مخفی نماند که گفتگوهای مخالف دین و مذهب در مثنوی ودیوان ملای روم بسیار است ما بقلیلی اکتفا کردیم العاقل یکفیه الاشاره اگر گویند که ملای روم هر گاه صاحب این اعتقادات باشد پس چونست که شیخ بهاءالدین مرحوم در مدح ملاو مثنوی او گفته

من نمیگویم که آن عالیجناب — هست پیغمبر ولی دارد کتاب

درجواب گوئیم که حاشا که این بیت از شیخ مرحوم باشد بلکه چه گنجایش دارد که شیخ در قیامت با کسی که این بیت را بوی نسبت داده خصومت کند پر ظاهر است که اگر کسی شیخ راصد دشنام دهد درین مرتبه نیست که این بیت را بوی نسبت دهد و برتقدیر تسلیم که این بیت از شیخ باشد میتواند بود که شیخ مواعظ ونصایح ملا را دیده باشد وکلمات قبیحه مخالف دین او را ندیده باشد وبنا برین این بیت را گفته باشد چنانچه مرا در اوایل عمر اطلاعی بر قبح احوال حلاج بهم نرسیده بوداین رباعی را بسر نادانی گفته بودم

ای آنکه تو قصد کوی عرفان داری — از غیر خدا مجو درین ره یاری
در منصب عشق سر بلندت سازد — آنکس که بمنصور دهد سرداری

استغفر الله من جمیع ما کره الله وبرتقدیری که کلمات قبیحه ملا را دیده باشد

لازم نیست که این بیت را بنا براعتقادی که بملاو کتابش داشته گفته باشد یعنی بخاطرش رسیده وشاعری کرده چنانچه درباب اهل نجد گفته

یادکن از نجد وازیاران نجد　　　تا در ودیوار را آری بوجد

هر که بزیارت بیت‌الله‌الحرام رفته میداند که اهل‌نجدچه نوع کسانند و احوال ایشان چگونه‌است ظاهرو باطن ومذهب ومسلك ایشان درغایت قبح وزشتیست امید که حق سبحانه وتعالی شیخ را بلطف وکرم خویش بیامرزد .

فصل

مخفی نماند که تابعان حلاج وبایزیدچندین سلسله‌اند اما سلسله که اهل ایران آنراخوش کرده‌اندسلسله‌نوربخشیه‌است اول این سلسله نوربخشست و اومریداسحق ختلانیست واسحق مرید محمود مزدقانیست ومحمود مریدعلاء الدوله سمنا نیست و علاءالدوله مرید عبدالرحمن اسفرائینی است وعبدالرحمن مریدنجم‌الدین کبیراست نجم‌الدین مرید عماریاسر بدلیست وعمارمرید ابونجیب سهروردیست وابونجیب مرید احمدغزالیست واحمد مریدابوبکر جولاست واومریدعلی کاتب‌است وعلی مرید ابو علی رودباریست وابوعلی مریدجنید بغدادیست واومریدسری سقطی است وسری مرید معروف کرخیست

ومخفی نماند که‌ازجمله معروفین این سلسله‌نوربخش است واودعوی امامت میکرده ومیگفته که‌من مهدیم تا آنکه درزمان شاهرخ‌اورابامریدان گرفتندوخواستند که اورابقتل رسانندعاقبت‌اورانکشتند وهیجده ماه‌اورادرقلعه اختیارالدین محبوس داشتند آخراورا بهبهان بردندودرآنجااورانگاهداری‌میکردندباردیگر خروج نموده کردان‌فیلی بوی گرویدند

ودیگر ازجمله‌معروفین این‌سلسله علاءالدوله سمنا نیست وقبل‌ازین احوال

اوودوستی واخلاص اوبا ابلیس دانسته شد وهمچنین اعتقاد ناقص او درباب حضرت مهدی (ع) مذکور شد اعتقادش اینست که آنحضرت دروقت اختفا ازابدال بود ترقی کرد وبعدازفوت علی بن حسین بغدادی که قطب آنزمان بود آنحضرت قطب شد و در مدینه فوت شد وعثمان بن یعقوب قطب شد وجانشین آنحضرت گردید این قول باطل را هیچکس از هفتاد و سه گروه نگفته اینمذهب باطل مخصوص این ضال مضل است.

دیگر ازجمله معروفین این سلسله نجم کبر است و آنچه قبل ازین نقل نموده ایم ازحکایت عشق وعاشقی او کافیست درمذمت اوودیگر ازجمله معروفین این سلسله غزالیست که ازمریدان خاص ابلیس است ودرشرح ابن ابی الحدید برنهج البلاغه نقل شده که احمد غزالی ازطوس ببغداد آمدودر بغداد دروعظ خود طریق منکری پیش گرفت وتعصب ابلیس میکشیدومیگفت که ابلیس سیدالموحدین است و روزی بر منبر گفت که هر که نیاموخت توحیدراازابلیس پس اوزندیق است مأمور شد که غیر سید خودراسجده کند پس اباکرد

ونقل شده که اینمرد میگفته که هرگز شیخ ابوالقسم گرکانی نگفتی ابلیس چون نام اورا بردی گفتی خواجه خواجگان مخفی نماند که ازگفتگوهائی که ازعلاء الدوله سمنانی و احمد غزالی وابوالقسم گرکانی وغیرایشان نقل نمودیم مفهوم ومستفاد شد که اینجماعت شیطانرا هادی وراهنماوپیرومرشدخود میدانندوبرظاهراست که این اطوار و اوضاع وطریقه که ایشانرا هست بیمدد و تعلیم و ارشاد شیطان نمیتواندبود

ودیگر ازجمله معروفین این سلسله معروف کرخیست ونزد سنیان از اکابر اولیاست وگفته اند که اینمرددربان حضرت امام رضا(ع)است وبعضی ازبیوقوفان شیعه که فریب تابعان حلاج وبایزیدخورده اندحکم برخوبی معروف ازین راه کرده اند که او دربان حضرت امام رضا (ع) بوده واین وقوعی نداردچراکه اگر دربان حضرت میبود

میبایست که شیعه که ایشان تابعان و خدمتکاران اهل بیتند اورا بشناسند واز وی حدیثی روایت کنندودر کتابهای خود نام اورا مذکور سازندوحال آنکه شیعه او را نمی‌شناسندودرمیان سنیان کمال شهرت داردوبرتقدیری که دربان هم باشددربانی دلیل خوبی اونیست .که اگر دربانی دلیل خوبی اومیبود میبایست که انس که دربان رسالت پناه (ص) بود ازخوبان صحابه باشد وحال آنکه از اشقیا است

عطار درتذکرة الاولیا گفته که معروف ترسائی بود و بردست علی بن موسی الرضامسلمان شد آنگاه نزد داودطائی رفته ریاضت بسیار کشید وما در کتاب تحفة العقلابیان کذب ومکر وحیله داودطائی کرده‌ایم .

واز عطار نقل کرده‌ایم که داود ازشاگردان ومخلصان ابوحنیفه بوده و بمکر وحیله هارون الرشید وسایر بیعقلانرا فریفته خودساخته بوداورا همین بس که شاگرد ومخلص ابوحنیفه ومرید داودطائی بوده .

معروف بعد از اظهار اسلام چون دید که مدعیان کرامات اعتبار عظیم دارند او نیز بفکر حیله ومکر ودعوی کرامات افتاد

و عطار درتذکره گفته که محمدبن منصورطوسی گوید که نزدیک معروف بودم دربغداد واثر زخمی برروی اودیدم اورا گفتم که دیروز بنزدیک تو بودم این نشان بر روی تو نبوداین چه نشانست گفت چیزی که تو از آن بی‌نیازی مپرس ازچیزی پرس که ترا بکار آید گفتم بحق معبود که بگوی گفت دوش خواستم که بمکه روم وطواف کنم رفتم وطواف کردم بسوی زمزم رفتم تا آب خورم پایم ازجای برفت وبر روی در آمدم این نشان آنست .

بازعطارنقل کرده که گفت که معروف مرا گفت که چون ترا بخدای تعالی حاجتی باشد بگوی یارب بحق معروف کرخی که حاجتم روا کن درحال اجابت گرددای کاش اینمردحیله گر اظهار اسلام نمیکرد ومسلمانان از شرومکروحیله اوایمن میبودند باز عطار نقل کرده که روزی معروف نزد دجله رفت بقضای حاجتی چون بر خواست

تیمم کرد آنگاه بلب دجله رفت ووضو ساخت

گفتند ای شیخ آب بدین نزدیکی تیمم چرا کردی گفت ترسیدم که درین میان مبادا اجل دررسد ومن بیوضو باشم بی شبهه این عمل بدعتست ومخالف کتاب وسنت است وموجب عذاب وعقوبت است باز عطار در کتاب تذکرة الاولیاء گفته که شیعه و سنی یکروز بر درخانه علی بن موسی الرضا غلو کردند وپهلوی معروف را بشکستند وبیمار شد سری سقطی گفت که در آن بیماری از وی وصیتی خواستم گفت چون بمیرم پیراهن من بصدقه دهید که من میخواهم که از دنیا بیرون شوم برهنه چنانچه بدنیا آمدم .

ازاین گفتگو مستفاد میشود که شیعه قاتل معروف بوده اند بیشك اگر مخالف مذهب نمیبود شیعه پهلوی اورانمی شکستند وبی شبهه این وصیتی که کرده که او را برهنه دفن کنند بر خلاف طریقه وسنت مصطفاست و هرگز اهل دین این چنین وصیتی نمیکنند .

وباز عطار نقل کرده که چون وفات کرد جهودان وترسایان ومؤمنان هرطایفه در وی دعوی کردند که از ماست وجنازهٔ اورا ما برمیگیریم این خبر دلالت میکند براینکه معروف منافق بوده زیرا که معلوم است که مؤمن بعنوانی سلوك نمیکند که جهودان و ترسایان او را ازخود دانند وتلاش کنند که او رابرده درمقبرهٔ خود دفن کنند .

دیگر ازمشهورین این سلسله سری سقطی است عطار گفته که اول کسی که در بغداد سخن ازحقایق وتوحید گفت او بود وبیشتر مشایخ عراق مرید او بودند وخال جنید بود وبعضی از حیلها ودروغهای اوراقبل ازین ذکر نمودیم ازآنجمله اینکه سری خواهری داشت دستوری خواست که تاخانه اورا بروید اجازت ندادو گفت زندگانی من کرای این نمیکند تاروزی چند برآمد خواهرش بدیدن برادرآمد دید که پیر زنی خانه او رامیرفت گفت ای برادر مرا دستوری ندادی که تا خدمت تو کرد می اکنون نامحرمی را آوردهٔ گفت

دل فارغ دار این دنیاست که‌از عشق‌ما میسوخت‌وازما محروم بودا کنون از حق‌تعالی دستوری خواست تا ازروزگارما اورا نصیبی‌باشد وجاروب کردن حجرهٔ مارا باودادندو دیگر از بدعتهای او که‌عطار نقل‌کرده‌این‌است که‌هر که او را سلام کردی روی ترش‌کردی وسه‌گره در پیشانی وابرو آوردی سر این معنی کسی ازو پرسید گفت .

پیغمبر فرموده است که‌هر که سلام‌کند صد رحمت فرود آید نودونه آنکس را بود که‌ابرو گشاده تردارد وروی‌تازه من‌روی ترش میکنم‌و گره در ابرو می‌اندازم تاآن رحمت برادر مرا بود در دین‌وشك نیست درینکه این عمل‌بدعتست و هر بدعت ضلالتست .

دیگر ازجمله‌معروفین این سلسله جنید بغدادیست و او خواهرزاده ومرید سری سقطی است اهل‌سنت اورا ازاکابر اولیا میدانند و اورا قطب‌وسلطان‌ومجتهد طریقت‌میخوانندچنانچه عطار درتذکرةالاولیاء گفته که‌اودرابتدادکان آبگینه‌فروشی داشته آخر آنرا ترك‌نموده چهل‌سال دردهلیزخانه‌سری در زیر نردبان‌جای داشت چنانکه سی‌سال نماز خفتن گذاردی وبرپای ایستادی‌تاصبح اللّٰه‌اللّٰه گفتی‌بی شبهه‌این عمل‌بدعتست.

دیگر از جمله بدعتها و ضلالتهای او اینکه عطار گفته که‌شبی با مریدی در راهی‌میگذشت سگی بانك کردجنید گفت لبیك‌لبیك مرید گفت این‌چه‌حالتست‌جنید گفت قوت دمه‌سك ازبهرحق‌تعالی دیدم‌وآواز اوازقدرت حق‌شنیدم وسك در میانه ندیدم لاجرم لبیك جواب دادم

دیگر ازبدعتهای او اینکه‌عطار گفته که‌روزی در بغداد دزدی رادید که‌اویخته بودند برفت وپای اورابوسه داد گفتند این‌چه‌حالتست گفت‌صد هزار رحمت براوباد که‌کاری که در آن شروع کرده است بکمال‌رسانید ای عاقلان عقل شیخ‌المشایخ اهل سنت را به‌بینید که‌درچه مرتبه‌است تحسین دزدعاصی نموده بسبب کمالش در قبح

عمل‌دیگر ازجمله دلایل برینکه‌او مخالف مذهب بوده اینکه‌درمیان اهل‌سنت شهرت تمام واعتبار عظیم دارد ودرزمان ائمه‌علیهم‌السلام بوده و با اینحال ترددی بخدمت ایشان‌نداشته‌وازایشان‌استفاده‌نمیکرده‌واگرمیکرده‌شیعه‌اورامی‌شناختندودرکتابهای خود اورا ذکر میکردند دلیل بربدی اعتقادوزشتی احوال‌او بسیار است

وما درکتاب تحفة‌العقلا ذکر آن‌کرده‌ایم‌وقبل ازین‌حکایتی چندمذکور شد که دلیلند بربدی‌حال‌اواز آنجمله حکایت‌ملاقات اوست‌باشیطان‌ودیگر اینکه‌شبلی را در ابتدای‌حال فرمودکه دوسال گدائی‌کند بی‌شبهه این مخالف فرموده خدا و رسول‌خداوائمه‌هدا است‌حضرت رسول وائمه حیاوادب ومروت‌وترك طلب را مدح کرده‌اندواین بیخردان بیحیا مریدان خود را بطلب وگدائی و بیباکی و ترك حیا و ادب امر می‌کنند پس بیدغدغه این طریقه مخالفان خدا و مصطفی وائمه‌هداست

فصل

دربیان احوال جماعتی ازاکابر اولیای اهل‌سنت سوای جماعت مذکوره که شهرت‌تمام دارندواز آنجمله‌محمدغزالیست‌صاحب‌کتاب‌احیاو اوبرادراحمدغزالیست که‌احوالش دانسته شدسنی‌واشعری مذهب بوده و ازاعظم مروجین‌مذهب اهل‌سنت بوده این‌رواجی که اومذهب اهل‌سنت را دادکسی نداد ودر کتاب منقذگفته که در مذهب اسلام شك بهمرسانیدم و ازینجهت مدتی بیمار وعلیل بودم واطبا تشخیص مرضم نتوانستند نمود تاآنکه‌درسال چهارصد وهشتاد وهشت از بغداد بمکه رفتم وازآنجا با اهل‌شام بشام رفتم و درشام‌بخدمت ارباب‌تصوف رسیدم واختیار تصوف کردم ودانستم که تصوف‌حق است ودرشام یازده‌سال‌بگوشه نشینی وعزلت وریاضت مشغول شدم و ازاهل‌کشف شدم وتحصیل علوم ازراه کشف‌نمودم ودرآنجا تصنیف کتاب احیا نمودم‌وبعد از آن‌درسال‌چهارصدونودونه بمشورت ارباب تصوف‌بنیشابور

ازبرای رواج مذهب اهل‌سنت رفتم‌ودرین کتاب در رد شیعه ازینجهت که‌وجودمعصوم را ضرور میدانند گفتگوهاو بحثها کرده ودر کتاب احیا که‌در شام تصنیف کرده اعتقاد بـاطلهٔفاسدهٔخود راذکرنموده از آنجمله‌ابابکر وعمررا ازحضرت‌امیرالمؤمنین(ع) افضل دانسته‌وتجویزلعن یزید وحجاج بن‌یوسف نکرده وباآنکه بسیاری از علمای اهل‌سنت تجویز لعن یزیدکرده‌اند .

مخفی نماندکه اینمرد بیتوفیق‌بعدازآنی که‌بفریب‌ناصبیان‌شام‌بوادی‌ریاضتهای غیرمشروع افتاددرآن اثنا هر باطلی که بخاطرش میرسید گمان میکرد که بروی منکشف شده‌و**الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم** واینکه‌بعضی گفته‌اندکه‌اودر آخرعمر بمصاحبت سیدمرتضی رحمةالله‌علیه درسفر مکه شیعه‌شد اصلی ندارد زیرا که تاریخ‌ولادت او چنانچه‌نقل‌شده‌بعدازوفات‌سید مرتضی‌بوده‌؛ بعضی گمان کرده‌اند که‌کلام اودرکتاب سرالعالمین دلالتی برتشیع او دارد وحق این است که کلام او در کتاب سرالعالمین دلالتی بر تشیع او ندارد زیرا کـه مطالب این کـتاب موافق‌مذهب‌اهل‌سنت‌است‌ولیکن درمبحث‌خلافت دلیل‌شیعه‌رابرامامت‌امیرالمؤمنین(ع) درست نقل‌کرده ومتعرض جواب نشده‌واین‌دلالت‌برتشیع‌او ندارد زیرا که ممکنست سکوت اوازجواب‌بنابرشك‌باشد نه بر اعتقاد به تشیع

دیگر ازجمله اولیای اهل سنت که درمیان‌عوام واهل جهالت کمال شهرت دارد ابراهیم‌ادهم است‌درکتاب‌مجالس‌العشاق وغیره ازتذکره‌های اهل‌سنت‌مذکور است‌اوازاهل بلخست و از پادشاه زادهای بلخست وشبی در بام قصر آوازپائی‌شنید فرستادکه معلوم‌کند چه کس است .

دیدند شخصی اجنبی بربام قصرایستاده چون ازاواحوال پرسیدند گفت شتری گم‌کرده‌ام ومیطلبم سلطان گفت که شتربربام قصرمیطلبی آنشخص‌باو گفت که کارتو عجیبتراست که خدا را میطلبی بربالای‌تخت .

وهمچنین سنیان نقل‌کرده‌اند که درشکار آهوئی باوی متکلم‌شد واورا بترك

دنیا ترغیب نمود .

بی‌شبهه این دروغهارا کذابان اهل سنت ساخته‌اند زیرا که اگر ابراهیم هدایت از جانب خدا مییافت بخدمت حضرت امام جعفر صادق (ع) میرفت وتحصیل معرفت نزد آنحضرت میکرد و آداب دین از آنحضرت و شاگردان وملازمان او می آموخت ودرمیان شیعه امامیه که فرقه ناجیه اند بسر میبرد و چنانچه عطار نقل نموده اینمرد از بیتوفیقی عمر خود را در میان مشایخ مکه وشام که مخالفان دین ومعاندان ائمه طاهرین اند ضایع ساخت و گفته‌اند که خرقه از دست فضیل بن عیاض پوشید .

قبل ازین بیان کردیم که او ازدزدان وراهزنان مشهور بود عاقبت بمکر وحیله خود راولی ومقتدای اهل سنت ساخت .

عطار گفته که ابراهیم شاگرد ابوحنیفه بود واز کمالات او که مخالفان در تذکرهای خودنقل کرده‌اند اینست که سالها ترك عیال خود نمود ودر مکه وشام بسر برد وبعد از آنی که زن وپسر بدیدن اورفتند اراده کرد که ازایشان مفارقت کند دعا کرد وبدعای او پسرش بمرد بیدغدغه این عمل مخالف قول خدا ومصطفی ومرتضی وائمه هداست زیرا که درقرآن وحدیث امر بصله رحم ونهی ازقطع رحم واقع شده و پیغمبر وائمه خود طفلان وفرزندان میداشته‌اند وصله بجا می آورده‌اند و تابعان خود را امر بدان میفرموده‌اند پس بی‌شبهه طریق ابراهیم وامثال اوغیر پیغمبران و ائمه علیهم السلام است .

و باز ازکرامات او نقل کرده‌اند که در عرض چهارده سال بیابان مکه راطی نموده ودرهر قدمی دو رکعت نماز میگذارد تا بمکه رسید و کعبه راندید و گمان کرد که خللی در دیدهٔ او واقع شده دراین اثنا ندائی شنید که خلل در دیده تو واقع نشده بلکه کعبه باستقبال ضعیفهٔ رفته ابراهیم بر گردید رابعه را دید که کعبه باستقبال او آمده برابعه گفت که خوش شوری درجهان افکندهٔ .

درجواب گفت که شور توافکندهٔ که درعرض چهارده سال بیابان مکه را بنماز

طی کردهٔ ابراهیم گفت که اما کعبه باستقبال تو آمده نه باستقبال من رابعه گفت که این بنا بر آنست که تو این راه را بنماز طی کردهٔ و من بنیاز .

بی شبهه این دروغها را این بیدینان از برای فریب عوام کالانعام میگفته اند و بر تقدیر محال که ابراهیم در چهارده سال خود را در بیابان سرگردان کرده باشد بسیار بد کرده است زیرا که این عمل را کسی از پیغمبران و اوصیای ایشان و اولیای شیعه که فرقه ناجیه اند نقل نکرده اند و از سید المرسلین روایتست که یکنماز درمسجد الحرام صدهزار نماز است و ببرکت نماز در مسجدالحرام نمازهای گذشته و آینده مقبول میشود پس این جاهل نادان خود را در بیابان بعبث سرگردان نموده و از فضل نمازهای مسجدالحرام و ازفضل نمازهای جماعت که بیحد و اندازه است وازفضل چهارده حج و عمره که ثوابش ازحساب بیرونست خودرا محروم ساخته ذلك خسران مبین .

دیگر ازجمله اولیای اهل سنت که شهرت عظیم دارد وملای روم در کتاب مثنوی اورا مدح و ثنا کرده ابوالحسن خرقانیست .

عطار بعد ازمدح و ثنای بسیار کرامات ازوی نقل نموده و گفته که نقلست که روزی مرقع پوشی ازهوا درآمد و پیش شیخ پای برزمین میزد ومیگفت جنید وقتم و شبلی و بایزید وقتم شیخ برپای خواست و پای بر زمین میزد ومیگفت مصطفای وقتم وخدای وقتم .

بازازوی نقل کرده که گفت الهی اگر مرا چیزی دهی چنان ده که ازگاه آدم تا بقیامت هیچکس را نبوده و گفت هر نیکوئی که ازعهد آدم صفی تااین ساعت وازین ساعت تا قیامت با پیران کرد تنها باپیر شما کرد و گفت عرش خدای بر کتف ما ایستاده است و گفت اینجا که نشسته باشم گاه گاه چندان قوت ازآن خداوند بامن باشد که گویم دست برکنم و آسمانرا ازجای برگیرم واگر پای بزمین برزنم بنشیب فرو برم و گفت فروشوم که ناپدید شوم درهردو جهان یا برایم که همه من باشم و گفت بسنگی سپید رسیدم مسئله باز پرسیدم چهارهزار مسئله مرا جواب داد در کرامت گفت از آن چهار ماه باز

که‌درشکم مادرنجنبیدم تا اکنون‌همه چیزیاددارم .

مردم گویند فلانکس امام است امام نبودآنکس که از هرچه‌که از آفریده بود خبر ندارد وازعرش تاثری وازشرق تامغرب‌وگفت مرا دیداریست‌اندرآدمیان ودیداریست در ملایکه همچنین درجنیان وجهنده و پرنده وهمه جانوران وهر چه بیافریده است ازآنچه بکنارهٔ جهانست نشان‌بهتر توانم‌داد ازآنکه‌بنواحی‌وگردبر گرد ماست وگفت‌اگر ازترکستان تابدرشام‌کسی را خاری درانگشت شودآن از آن‌منست وهمچنین ازترك‌تا شام‌یکی‌را قدمی درسنك‌آیدآن ازآن منست وگفت اندرون پوست‌من دریائیست که هرگاه‌که باد برآیدازین دریا میغ‌و باران‌سر بر کند ازعرش تاثری باران‌بباردوگفت خدای تعالی‌مراسفری در پیش نهادکه‌درآن سفر بیابانهابگذاشتم وکوهها وتلهاورودها ونشیب وفرازها و بیم‌وامیدهاو کشتی و دریاها از موی تا ناخن پای همه را بگذاشتم‌آنکه بدانستم‌که مسلمان نیستم‌گفتم خداوندا نزد خلق مسلمانم ونزدتو زناردارم وگفت درینمقام که خدای مرا داده است خلایق زمین و ملایکه آسمانرا‌راه‌نیست وگفت من نگویم‌که دوزخ وبهشت نیست من‌گویم‌که دوزخ و بهشت را نزدمن‌جای نیست زیراکه‌هردوآفریده است و آنجاکه منم‌آفریده را جای‌نیست‌وگفت‌درغیب درختی هست‌من برسرشاخ‌اونشسته وهمه خلق بزیرسایر آنشاخ نشسته‌اند وگفت چیزی چون قطرهٔ‌آب دردهان من میچکید وباز پوشیده میبوداگر پوشیده‌نشدی من‌درمیان خلق نماندمی‌وگفت همه آفریده چون کشتی است و ملاح آن‌منم وبردن‌آن‌کشتی مشغول‌نکند مراازآنچه من‌درآنم‌وگفت خداوندبامن‌گفت که‌روی ترا باشقیاننمایم آنکس را نمایم‌که مرا دوست‌داردومن اورادوست‌دارم .

اکنون‌مینگرم تاکراآردهرکرا امروز درین حرم‌آردآنجا بامن‌حاضر کندو گفت الهی‌مرابنزدخویش برندا‌آمد ازحق‌که‌مرابرتوحکمست‌تاهرکه‌من‌اورادوست دارم بیاید وترا به‌بیند و اگر نتواند آمد نام تو را بشنود تاتراادوست دارد که ترا

ازپاکی خویش آفریده‌ام ترا دوست ندارند مگر پاکان و گفت من‌ازهرچه غیر حق است زاید گردیدم که از خلق‌درگذشتم لبیك‌الهم لبیك زدم محرم گردیدم حج کردم دروحدانیت طواف کردم بیت‌المعمور مرازیارت کرد کعبه مرا تسبیح کرد ملایکه‌مرا ثناکرد نوری دیدم‌سرای‌حق درمیان آن‌نور بود چون بسرای‌حق رسیدم ازمن هیچ نمانده‌بود گفت همه گنجهای روی زمین‌حاضر کردند که دیدار من بر آن افکنند.

گفتم آلهی‌غره بادآنکه بچنین‌چیزها غره شود ازحق‌ندا آمد که یا ابوالحسن دنیا رانصیب‌نیست ازهردو سرای ترا منم گفت ازخویشتن سیرشدم خود را فرا آب دادم غرقه نشدم وبآتش دادم نسوخت آنگاه آنچه خلق خود چهار ماه‌وده روز از خلق واگرفتم نمردم سر بـر آستان عجز نهادم فتوح سردرکرد تابجایگاهی رسیدم که‌صفت‌نتوان کرد .

گفت اگرخواهی بکرامت‌رسی یك‌روز بخوروسه‌روز مخور سیوم‌روز بخور پنج مخور پنجم‌روز بخور چهارده‌روز مخور اول‌چهارده بخورماهی‌مخور اول‌ماهی بخور چهل‌روز مخور اول‌چهل‌روز بخور چهارماه مخور اول چهار ماه بخور سالی مخور آنگاه چیزی پدیدآید چون‌ماری چیزی بدهان‌گرفته دردهان تونهد آنگاه هرگز ازنخوری شاید که‌من ایستاده بودم وشکم خشك شده بودآن ماربدید آمد گفتم الهی بواسطه نخواهم در معده پدیدآمد چیزی بویا تراز مشك خوشتر از شهد سر بحلق من کـرد از حق ندا آمد ما تـرا ازمعده تهی طعـام آوریم و از جگر تشنه آب

گفت فردا خدای تعالی گوید بمن ای ابوالحسن بخواه هرچه خواهی گویم ای بارخدا توعالمتری گوید همت ترابدادم خیز آن‌حاجت خواه گویم الهی آنجماعت که دروقت‌من بوده‌اند وازپس من‌تا بقیامت آمده‌اندونام‌من‌شنیده‌اند نداازحق‌تعالی آید که‌تو دردنیا آن کردی که‌ما گفتیم‌ما نیز آن کنیم که‌توخواهی

گفت فردا مصطفی (ص)مردانیرا عرضه‌دهد که در اولین و آخرین‌مثل ایشان

نبود خدای‌تعالی ابوالحسن را درمقابل ایشان آورد و گوید ای‌محمد ایشان‌صفهای تواندابوالحسن صف‌ماست و گفت خدای‌تعالی بمن‌وحی کرد که هر که ازین رود تو آبی خورده است همه را بتو بخشیدم‌وگفت گاه‌من ابولحسن اویم‌وگاه اوابوالحسن منست وگفت هفتصد هزار نردبان بینهایت بازنهادم تا بخدای‌تعالی رسیدم وگفت روی بخداکردم وگفتم این یکی شخصی‌بود که مرا بتو خواند وآن‌مصطفی‌بود(ص) چون ازوی فروگذری همه خلق آسمان وزمین‌رامن بتوخوانم .

وگفت پنج تکبیر کردم یکی بردنیا دوم بر خلق سیوم برنفس چهارم بر آخرت‌پنجم برطاعت واین‌را با خلق نتوان گفت‌وگفت اگر رسولان‌وبهشت ودوزخ نبودی من همچنین بودمی که‌هستم‌ازدوستی تووفرمانبرداری تو ازبهرتووگفت‌چهل گام‌برفتم‌بیك‌قدم ازعرش‌تاثری‌بگذشتم دیگر آنراصفت نتوانکرد وگفت‌از بندگان تو بعضی نماز و روزه دوست دارند وبعضی حج وغزا وبعضی‌علم وسجاده مراازآن گروه‌کن که‌زندگانیم ودوستیم جز ازبرای‌تونبود .

وگفت آسان‌آسان مگو که من مردیم تا هفتاد سال معامله‌خودچنان‌نه‌بینی که‌تکبیر درخراسان پیوندی‌وسلام بکعبه باز دهی زبر تابعرش وزیرتاثری ببینی آنگاه خود را چون زنان‌بی‌نمازنه‌بینی آنوقت بدانی که مردی یانه وگفت که‌دردنیا دست زنیك مردی بدرکنند بایدکه‌آن از خدا یافته بود که‌بـر کنار دوزخ بایستد بقیامت هرکرا خدای‌تعالی بدوزخ‌فرستددست‌او گیرد و ببهشت برد .

وگفت خلایق‌بعضی‌بکعبه‌طواف‌کنند وبعضی در آسمان به‌بیت‌المعمورو بعضی بگردعرش و جوانمردان در یگانگی او طواف کنند وگفت بامصطفا خردمندی با خداوند بیباکی زیرا که‌بیباکست وبی‌باکانرا دوست داردوگفت این راه بیباکان و راه دیوانگان ومستانست‌با خدامستی‌ودیوانگی و بیباکی سوده دارد .

وگفت آنکس که‌نمـاز کندو روزه داردو بخلق نزدیك‌بود وآنکس که‌فکرت کند بخدا وگفته که‌دوزخ را دیدم ازحق ندا آمد که این جائیست که خوف همه

بدیشست‌ازجای‌بجستم و در قعردوزخ شدم وگفتم این جای منست دوزخ بااهلش بهزیمت شدند نتوان گفت کهچه دیدم که اگر بگویم‌مصطفی(ص)عتاب کند که‌امت‌را فتنه کردی .

وگفت که‌روی‌بحق کردم وگفتم که جان ازتوها گرفته‌ام جز بتوها ندهم و چون‌در گور منکرونکیرمرا ازتوپرسند ازآنجاها نشینم وحلق‌وحلقومشان گیرم‌تابتو وحبیب‌توایمان‌نیاورند‌دست‌برندارم ازوی‌سؤال کردنداز فضیلت‌مسجدخرقان‌چیزها درجواب گفته ازآنجمله‌اینست که‌گفته که آنروز که این‌مسجدبکردند من‌دررفتم و بنشستم جبرئیل (ع) بیامد وعلمی سبز بیاورد تابعرش‌وهمچنین‌زده باشدتابقیامت و گفت روزی خدای‌تعالی‌بمن ندا کرد که‌هر آن‌بنده که‌درمسجدتو آید گوشت‌وپوستش برآتش‌حرام گردد وهر که‌درمسجدتو دو رکعت نماز کندبزندگانی‌وبعد ازمرگ‌تو روزقیامت ازعابدان خیزد .

گفت‌که خدا را بخواب دیدم گفت یابوالحسن خواهی که ترا باشم گفتم نه گفت خواهی که‌تا مرا باشی گفتم نه گفت یابوالحسن خلق اولین و آخرین درین اشتیاق سوختند که تامن‌کسی را باشم تو مرا این‌چرا گفتی گفتم بار خدایا بااین اختیار که‌توبمن‌دادی از مکرتو که‌ایمن‌تواند بودکه‌تو بااختیار هیچکس کار نکنی

وگفت‌که حق گفت بندهٔ من همه چیزی بتو دهم الا خداوندی خویش گفتم خداوندا اگر خداوندی نیزبه بوالحسن‌دهی نخواهدونقلست که‌گفته که هر که‌دست بر سنك خاك من‌نهد وحاجت خواهد روا شود .

مخفی نماند که‌هر که اندك‌فهمی‌وشعوری داشته وملاحظه‌کلمات اینمرد کند حکم جزم میکند که اوازاعظم زنادقه وبا این کمال وزشتی اعتقاد پادشاه سنیان سلطان محمودفریفته او شده بود .

چنانچه‌عطار نقل‌نموده سلطان محمود ازغزنین بدیدن او آمدو اوراضی‌نشد که بخیمه سلطان‌محمودرودسلطان‌رسولی‌فرستاد‌که‌بشیخ بگوید که‌سلطان‌ازغزنین

بدینجا آمده تو نیز ازخانقاه بخیمه‌او درآی وقاصد راگفت که اگرنیاید این آیه بر خوان اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم رسول برفت وپیغام گذارد شیخ گفت مرامعذور داریداین آیه برخواندند

ابوالحسن گفت محمود را بگوئیدکه چنان دراطیعوا الله مستغرقم که‌دراطیعوا لرسول خجالتها دارم تاباولی الامرچه رسد پس سلطان بدیدن بوالحسن آمدواو از برای سلطان برنخواست محمودباو گفت که‌ازبا یزیدحکایتی بگوی بوالحسن گفت که‌با یزید چنین گفته است که‌هرکه‌مرا دید ازرقم‌شقاوت ایمن شد .

محمود گفت قدم رسول الله زیاده‌است و بوجهل و بولهب و چندان منکران اورا همین دیدند و ازاهل شقاوتند بوالحسن گفت محمود ادب نگاه‌دار وتصرف درولایت خود کن که‌مصطفارا کسی ندید جزچهاریار محمودکه محب چهاریار بودچون این کلام باطل پوچ را بشنیدخاموش شد .

دیگر ازجمله اولیای اهل‌سنت که‌شهرت تمام دارد بشر حافیست عطار در تذکرةالاولیاء گفته که‌اوازشاگردان ابوحنیفه بوده وگفته‌که از فساق بود تا آنکه روزی مست میگذشت پاره کاغذی یافت که بر آن بسم‌الله الرحمن الرحیم نوشته‌بودو آنرا برداشت وبخانه بردومعطرش ساخت وددرجای پاك ازروی‌تعظیم بگذاشت و این‌عمل وسیله توفیق‌او شد وگفته که اوهمیشه‌پابرهنه‌بوده‌ومیگفته‌که‌چون درووقت توبه پا بـرهنه بودم شـرم دارم که‌کفش بپوشم این مخالفان خود را باین بدعتها شهرت میداده‌اند .

بی‌شبهه اگر پیروی‌حضرت مصطفی(ص)میکردو کفش میپوشید وپای‌خودرااز آلایش نگاه میداشت‌بهتر بود اینطرفهٔ که‌عطار بی‌بصیرت درتذکره گفته که‌تا بشردر حیات‌بود ستوران بغداددر بغداد فضله نینداختند .

بیشك این خبر کذب‌محض است‌وعطار درتذکره گفته که احمد حنبل‌بسیار بنزد بشر آمدی وبااو ارادتی تمام‌داشت جماعت شاگردانش گفتند که‌توعالمی و در

احادیث وفقه اجتهاد داری ودر انواع علم بی نظیری هرساعت به پیش شود یدهٔ میروی چه لایق سیرتست .

احمد گفت که ازین علوم که توشمردی من به ازوی دانم اما او خدای تعالی را به ازمن داند .

اینحکایت را عطار بنظم آورده ودرمنطق الطیر مذکوراست ازین حکایت ظاهر میشود که احمد حنبل خدا شناسی رااز بشر آموخته و بی شبهه اعتقادات احمد حنبل در خداشناسی زشت ترین اعتقاداتست .

نقل کرده اند که اینمرد اعتقادش اینست که خدا جسم است و بصورت پسر امردی بر الاغی سوار ازآسمان بزیر آید وحاجت حاجتمندان بر آورد و باز بآسمان رود و ماقبیح اعتقادات اورادر کتاب اربعین و کتاب تحفه عباسی وغیر آن بتفصیل ذکر کرده ایم اعتقاد بشر از اعتقادات احمد حنبل که شاگرد اوست معلوم میشود .

قبل ازین نقل کردیم که یکی بنزد بشر آمد و گفت که دوهزاردرم حلال دارم و میخواهم که بحج روم بشر اورااز رفتن بحج منع نمود و آنمرد ممنوع نشد .

پس بشر بوی گفت که چون این زر حلال نیست پس قرار نگیری تا بیوجه آنرا خرج نکنی بی شبهه اینحکایت دلیل بد اعتقادی بشر است و از دروغهای او که بر اهل بصیرت پوشیده نیست اینست که عطار از وی نقل کرد که گفت بگورستانی گذرم افتاد دیدم که همه اهل گورستان بر سر گور آمده منازعت میکردند چنانچه کسی چیزی قسمت کند .

گفتم خداوندا مرا شناسا گردان که این چه حالتست مرا فرمودند که ازایشان سؤال کن پیشتر رفتم و پرسیدم گفتند یکهفته شد که مردی ازمردان دین برما گذری کرد و سه بار قل هوالله احد بر خواند وثواب آن بما بخشید در یکهفته ما ثواب آن قسمت میکنیم وهنوز فارغ نمیشویم .

اینمرد بنابر بیدینی ازبرای فریب عوام دعوی وحی ومکالمه با اموات نموده واین

ازخواص انبیا واوصیاست‌وبی‌شبهه اموات را در قسمت‌ثواب نزاع وجدالی نمیباشد زیرا که قسمت‌کننده ثواب خدای عادلست وقسمت خدای عادل گنجایش نزاع و جدال ندارد .

دیگر ازجمله‌عظمای اولیای اهل سنت بایزید بسطامی‌است وقبل ازین نقل کردیم که ملای روم ازبایزیدنقل کرده که‌بامریدان‌میگفته که‌لااله‌الا اناها فاعبدون ومیگفته که‌لیس فی‌جبتی سوی الله وسید اجل ابوتراب مرتضی الرازی که‌ازاکابر علمای امامیه است درکتاب تبصرةالعوام‌ذکرکرده که‌با یزیدمیگفته که‌خدا هرشب ازآسمان‌بزیرآید تا سخن گوید با ابدالان وکسانی که‌عاشق اویند ونامهای ایشانرا بنویسدتا روزی که‌روح را بروح ونوررا بنورجزا دهدآنگاه‌زمین راپر خیرات و برکات کنندو بعدازآن‌باعزوجلال وعظمت‌خود برود .

ومیگفته که برآسمان‌رفتم‌ویکیك آسمانرا گردیدم وبربالای‌آسمان‌هیچکس راندیدم خیمه‌بر عرش‌زدم‌یکی ازایشان‌درپیش‌اونشسته‌بودگفت هرشب بخانه کعبه روم‌وطواف کنم وبموضع خودآیم .

چون مکرر گفت بایزید گفت بهتر از تو کسی هست که کعبه بزیارت وی آید .

عطاردرکتاب تذکرة الاولیا آورده که روزی یکی از مریدان با یزید گفت که درحدیث مذکور است که‌حضرت‌رسول الله(ص) گفت که‌درروزقیامت‌حق‌سبحانه وتعالی لوای حمد بمن‌شفقت خواهد کرد وزیر لوای‌حمدجمیع کاینات از مؤمنین خواهند بود .

بایزید در جواب آنشخص گفت والله لوای من اعظم از لوای‌محمد است .

بازدرکتاب تذکرةالاولیاءمذکوراست که یکی‌از بایزید پرسید چرانمازشب نکنی درجواب گفت مرا فراغت نماز شب‌نیست من گرد ملکوت‌میگردم‌هرجاافتادهٔ

استاورا دست میگیرم .

وباز عطاردر کتاب مذکور گفته گویند جدا و گبر بوده و گفته از بسطام بیرون رفت وسی سال در بادیه‌شام وشامات وعرب میگردید و ریاضت میکشید و بیخوابی و گرسنگی پیش گرفت وصدوسیزده پیررا خدمت کرد و از جمله یکی صادق(٤) بود .

مخفی نماندکه این‌سر گردانی بایزیددر بادیه شامات دلیلست برینکه او سنی ناصبی بوده وغرضش فریب بیعقلان وناصیان شام بوده که‌اگر غرضش دین میبود میبایست که‌ساکن مدینه‌شود واستفاده خداشناسی وخدا پرستی از اهل بیت‌نماید.

ونقل کرده‌که با یزید دوازده سال در بادیه بماند تا بمکه رسید و گفته که در اثنای راه مکه بشهری رسیدچون از آنجا بسوی‌مدینه‌روان‌شد خلقی عظیم تابع اوشدند.

چون‌از شهر بیرون‌شد مردمان ازعقب اودر آمدند وشیخ بازنگریست گفت اینها کیانند گفت اینها باتوصحبت خواهند داشت وبعد ازکلامی گفته که با یزید نماز بامداد بگذارد با ایشان و روی بدیشان‌کرد و گفت انی انا الله لا آله الا انا فا عبدونی .

گفتند این‌شخص دیوانه است وهمه‌برفتند و گفته‌که نقلست ذوالنون مصری مریدی‌راپیش بایزید فرستاد و گفت بگوی ای بایزیدهمه شب میخسبی در بادیه و براحت مشغول‌میباشی وقافله در گذشت مرید بیامدواین پیغام‌برسانید .

با یزیدگفت اورا بگوی‌که مردتمام آن باشدکه‌همه خفته باشد وچون روز شود پیش‌ازقافله‌بمنزل فرود آیدچون‌این‌سخن بذوالنون‌رسید گریست‌و گفت‌مبارکش باد احوال مابدین‌درجه‌نرسیده است‌باز عطار نقل کرده که‌بایزیدرا هفت‌نوبت‌از بسطام بیرون کردند .

با یزید گفت مرا چرا بیرون‌میکنید گفتند از آنکه‌مرد بدی با یزید گفت

نیکا شهرا که بد او با یزید باشد دیگر از جمله دروغها ومکر های با یزید که درتذکرةالاولیا مذکور است و آثار کذب از آن ظاهر وهویداست اینست که وقتی سیب سرخی برداشت وگفت لطیف است پس ندائی بگوشش رسید که یا با یزید شرم نداری که نام ما بر سیبی نهادی ازین واسطه چهل روز اسم اعظم رافراموش کرد سوگند یاد کرد که تا زنده باشم میوه بسطام نخورم وگفت روزی در خاطرم گذشت که من پیر وقتم وبزرگ عصر چون اندیشه چنین در خاطرم بگذشت دانستم که غلطی عظیم افتاده است برخواستم وبطریق خرابیان بیرون رفتم ودرمنزلی مقام کردم وگفتم ازاینجا برنخیزم تاحقتعالی کسی بمن بفرستد که مرا بمن نمایدومدت سه شبانروز مقام کردم .

روزچهارم مردی اعور یعنی یکچشم بر شتری سواردیدم که می آمد چون دروی نگاه کردم اثر آگاهی دروی دیدم بشترش اشاره کردم که توقف کن پای شتر درحال بزمین فروشد آنمردمرا گفت که بدان میرسانی که چشم فروکرده بازکنم وباز کرده فرو گیرم وبسطام راباابایزیدغرق کنم

من ازهوش برفتم پس گفتم که ازکجائی گفت از آنوقت که تا آن عهد کردهٔ سه هزار فرسنك آمدم تاترا آگاه گردانم آنگاه گفت یابا یزید دل نگاهدارورروی بر تافت وبرفت .

ونقلست که ابوموسی از شیخ پرسید که صعب ترین کاری دراین راه چه دیدی شیخ گفت اگر ازصعب ترین گویم طاقت شنیدن آن نداری امااز آسانتر بگویم وآن اینست که نفس راکاری فرمودم قبول نکرد یکسالش آب ندادم .

نقلست که در آخر کار او بجائی رسید که چون خدایرا یاد کردی بجای بول خون ازوی روان شدی نقلست که بوتراب را مریدی بودعظیم کرم رو بوتراب اورا گفتی که چنین که توئی ترا پیش بایزید باید رفت واو را دیدن .

روزی مرید گفت یاشیخ کسی که خدای با یزید راتواندید با یزیدراچه کند

بوتراب گفت چون تو خدایرا بینی بقدرخود توانی دید نه ابوبکر صدیق رایکبار متجلی خواهدشد و همه خلق را یکبار آن سخن بردل مرید آمدو گفت برخیز تابرویم هردو بیامدند تاپیش با یزیدشیخ درخانه نبودسبوئی بآب برده بود .

پیش شیخ بازرفتند شیخ راذیدند سبوی آب دردست گرفته ومی آمد حالی که نظر مرید بوتراب بربایزید افتادونعرهٔ بزد وبیفتاد وجان بداد بوتراب گفت یاشیخ یکنظر ومرگ شیخ گفت ای بوتراب درنهاد این جوان کاری بود که هنوز وقت کشف آن نبود در مشاهدهٔ با یـزید او را آن کشف بیکبارگی کشف شد طاقت نداشت فرورفت .

نقلست که ذوالنون مصلائی بشیخ فرستاد وشیخ باز پس فرستاد وگفت مرا مسندی فرست تا بروی تکیه کنم یعنی کار ازنماز درگذشت وبنهایت رسید دیگر با یزید گفت که شکی درمن پدید آمد ازطاعت نومیدشدم گفتم ببازارشوم وزناری بخرم ودرمیان بندم .

ببازار شدم زناری دیدم گفتم بیکدرم بدهند پرسیدم که این زنار بچند گفت بهزار دینارسردرپیش افکندم ومتحیرشدم هاتفی آواز دادکه تو ندانستهٔ زناری که برمیان توئی بندند بهزار دینار کمترندهند گفت دلم خوش شددانستم که حقتعالی را عنایتی درحق من هست

نقلست که زاهدی بود وازجمله بزرگان بسطام وصاحب تبع وصاحب قبول و ازحلقه با یزید غایب نبودی روزی گفت ای شیخ سی سالست که صایم الدهـر و قایم اللیام و در خود ازین علوم که تو میگوئی اثر نمی یابم و تصدیق میکنم و دوست میدارم .

شیخ گفت اگر سیصدسال همچنین باشی یکذره بوی این حدیث نیـابی گفت چرا گفت ازآنکه تومحجوبی بنفس خود گفت این رادوائی هست شیخ گفت بلی امانکنی گفت بکنم که سالهاستکه طالبم .

شیخ گفت این ساعت بروو موی سر و محاسن فرو کن و این جامهٔ که داری بیرون کن و ازاری از کلیم برمیان بندو بر سر آن محلت که ترا بهتر شناسند بنشین و توبرهٔ گردکان پیش خود بنه و کودکانرا جمع کن و بگو که هر که مرا یك قفا بزند یك جوز بدهم و هر که دو بزند دو جوز بدهم و در شهر میگرد تا کودکان سیلی بر گردنت زنند که علاج تو اینست .

زاهد گفت لااله‌الاالله شیخ گفت اگر کافری این کلمه بگوید مؤمن شود و تو بدین کلمه مشرك شدی گفت چرا گفت از آنکه توخود را بزرك شمردی یعنی این چون توانکرد تو بزرگی نفس خود را این کلمه گفتی نه تعظیم حق را .

زاهد گفت من این نتوانم کرد شیخ گفت علاج تو اینست و من گفتم که تو نکنی ای عزیز من ملاحظه کن و به بین علاج این پیر جاهل بیدین را که بر خلاف کتاب خدا واحادیث مصطفا وائمه هدی حکم نموده احادیث بسیار از حضرت پیغمبر وائمهٔ علیه السلام درفضل حیاوشرم و آزرم وارد شده بلکه حسن حیا از ضروریات دین اسلامست وبا اینحال این مرد اهل حیارا به بیحیائی ترغیب میکند و بگفتن لااله‌الاالله در مقام تعجب ازین معالجه زشت وقبیح حکم بر شرکش مینماید .

نقلست که احمد خضرویه با هزار مرید بزیارت با یزید آمد در میان ایشان دعواها و گفتگوها گذشت و بایزید خاموش شد احمد ببایزید گفت یاشیخ ابلیس را دیدم بر سر کوئی بردار کرده اند شیخ گفت آری باما عهد کرده بود که گرد بسطام نگردد اکنون یکی را وسوسه کرده است تا درخوف افتاده و شرط دزدان آنست که بر درگاه پادشاهان بردارشان کنند .

ویکی دیگر از با یزید پرسید که ما جمعی را می بینیم درپیش تو مانند زنان مردان ایشان کیانند گفت فرشتگانند که پیش ما می آیند و ازعلوم سؤال میکنند و من جواب میدهم ایشان نه زنانند که بمردان محتاج باشند .

نقلست که یکی از با یزید گفت من درطبرستان بودم در نماز جنازه فلان شخص ترا

دیدم باخضر پیغمبر (ع) که دست در دست یکدیگر داده بودید چون نماز جنازه کردید در هوا رفتید شیخ گفت راست میگوئی.

نقلست که بایزید گفت که میخواهم که زودتر قیامت بر خاستی تا من خیمه خود بطرف دوزخ زدی که چون دوزخ مرا بیند پست شود تا من سبب راحت خلق بودمی.

نقلست که حاتم اصم مریدانرا گفته است که هر که از شما در دوزخ شفیع نبود در حق اهل دوزخ او از مریدان من نیست این سخن بیا یزید رسید گفت من گویم که مرید من آنستکه بر کنار دوزخ بایستد و هر کرا بدوزخ برند دست او بگیرد و به بهشت فرستد و بجای او بدوزخ برود روزی خطیب بمنبر بر خواند که ماقدروا الله حق قدره بایزید چنان سر بر منبر زد که بیهوش شد.

پس گفت چون این میدانستی این گدای دروغ گورا کجا می آوردی تا دعوی معرفت تو کند.

نقلست که پیش امام ابو نصر قشیری گفتند که با یزید گفت که من دوش خواستم که از کرم ربوبیت درخواهم تا ذیل غفران در جرایم خلایق اولین و آخرین پوشد لیکن شرم داشتم که بدین قدرت حاجت بحضرت کرم مراجعت کنم و شفاعت که مقام صاحب شریعت است در تصرف خود آرم ادب نگاه داشتم قشیری گفت که بایزید بدین همت بلند در اوج شرف پرواز کرده است.

نقلست که شبی بر سر انگشتان پای نماز میکرد تا سحر گاه خادم آنحال مشاهده میکرد و میدید که خون از چشم شیخ روان میشد پرسید که یاشیخ این چه حال بود ما را از آن نصیب کن شیخ گفت اول قدمی که برفتم بعرش رسیدم عرش را دیدم چون گرگ لب آلوده و شکم تهی گفتم ای عرش بتو نشان میدهند که الرحمن علی العرش استوی بیار تا چه داری.

عرش گفت چه جای اینحدیث است که ما رانیز بدل تو نشان میدهند که انا عند

المنکشرةقلوبهم اگر آسمانیا ننداززمینیان‌میطلبندواگر زمینیا نندازآسمانیان‌می طلبند واگر جوانست ازپیر میطلبد واگر پیراست ازجوان‌میطلبدواگر زاهداست ازفاسق واگر فاسق‌است اززاهد .

نقلست که بایزید گفت که اگر حق تعالی ازمن حساب هفتاد ساله خواهد من از وی حساب هفتاد هزار ساله‌ گفت از بایزید بیرون آمدم چون ماراز پوست پس چون نگه کردم عاشق و معشوق و عشق یکی‌دیدم و گفت ندا کردند از من درمن که ای تومن‌و گفت مدتی گردخانه‌طواف میکردم چون‌بحق رسیدم خانه گرد من طواف‌میکرد و گفت حق‌مرا بجائی رسانید که خلایق میان‌دوانگشت‌خود دیدم‌و گفته خدایرا بندگانند که‌اگر هشت‌بهشت‌را باهمهٔ‌زینت که‌آفریده‌است برایشان‌عرض کنند ایشان ازبهشت‌همان فریادکنند که‌دوزخیان ازدوزخ .

وگفته که‌حق بردل اولیای خودمطلع گشت بعضی ازدلهارادیدکه بارمعرفت نتوانستندکشید بعبادتشان مشغول گردانید پرسیدند از امر بمعروف ونهی از منکر گفت‌درولایتی باشید که‌امر بمعروف‌ونهی‌ازمنکر نباشدو گفت که‌مردمان‌علم‌ازمردگان گرفتند ماعلم اززنده گرفتیم که‌هرگز نمردونمیرد.

وگفته که‌خلق پندارند که‌من چون‌ایشان یکیم‌اگر صفت‌من درعالم‌غیب‌دیدندی همه هلاك شدندی و گفته که‌مثل من چون‌دریاست که‌آنرانه‌عمق‌بدید است‌ونه اولش ونه آخرش‌پیداست‌و گفت‌خدایرا بخواب‌دیدم گفت‌بایزید‌چه‌میخواهی گفتم آن‌میخواهم که تومیخواهی .

گفت من‌ترایم چنانکه‌تومرائی بازدرین کتاب‌مذکوراست که‌یکی ازبایزید پرسیدکه عرش چیست گفت منم گفت قلم‌چیست گفت‌منم گفت لوح چیست گفت‌منم گفت‌خدایرا بندگانند بدل‌جبرئیل‌ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل .

گفت هرچهار منم گفت خدایرا بندگانند بدل ابراهیم وموسی‌وعیسی ومحمد علیه‌السلام گفت آنهم‌منم آنمردخاموش شدبازدرین کتاب .

نقل‌شده که شخصی با بایزید گفت که بعزت‌جوانمردی که از آن فتوحی که ترا دوش بوده‌است مرا نصیبی کن با یزید درجواب گفت که اگرصفوت آدم وقدس‌جبرئیل وخلقت ابراهیم‌وکلمه‌موسی‌وطهارت‌عیسی‌وحبیب‌محمد بتودهندزنهار راضی نشوی باید که‌ماورای‌این‌چیزی‌دیگرطلب کنی‌وصاحب همت باشی‌و سر بهیچیك ازینها فرود نیاوری که‌بدان‌محجوب گردی .

نقل‌شده که‌با یزید گفت که‌یکبار بخانه کعبه‌شدم خانه‌را دیدم‌دوم‌بار خداوند خانه‌را دیدم بر اصحاب‌دین وارباب‌تعین پوشیده‌نیست که‌کلمات‌مذکوره کلمات کفر است‌و شك‌درکفر صاحب این‌کلمات نیست‌بلکه درکفر کسی که‌صاحب این‌کلمات راکافرنداند اینطرفه است که بعضی ازبیوقوفان‌شیعه در مقام رواج اینمرد گفته که علامه حلی‌درکتاب‌شرح وتجرید گفته‌که با یزید سقای امام‌جعفر صادق(ع)بوده و معروف کرخی دربان‌حضرت‌امام‌رضا (ع)بوده‌وندانسته که‌سقائی‌ودربانی کمالی‌نیست بلکه مؤمنان که‌دربلادمخالف میباشند سقای‌خانه‌های‌ایشان‌مخالفانندوسقائی‌مؤمنان هیچ‌سودی‌بایشان‌نمیدهدبا آنکه‌سقائی بایزیدودربانی‌معروف‌راسنیان‌نقل کرده‌انددر پیش‌شیعهٔ ثابت‌نیست .

وعلامه درمقام الزام سنیان‌وبیان‌افضلیت اهل‌البیت گفته‌که‌بایزید ومعروف که اهل‌سنت ایشانرا از اکابر اولیامیدانند سقا و دربان امام جعفر واما رضا علیهم السلام بوده اند .

وابوحنیفه که افقه‌فقهای ایشان بود شاگرداماجعفر صادق (ع)بودنه‌اینکه غرض علامه‌از نسبت سقائی و دربانی و شاگردی باین سه کس بیان فضل و کمال ایشان‌باشد .

با آنکه‌بعضی ازمورخین ومحدثین حکم برافتراوکذب این‌قول‌که با یـزید سقای حضرت امام بوده‌کرده زیراکه درتاریخ وفات امام جعفر محق است‌که سنه صدوچهل‌وهشت ازهجرت باشد وتاریخ فوت با یزید مکاراست که‌سنه دویست و

شصت‌ویك ازهجرت باشد وتفاوت درمیان‌دوتاریخ صدوسیزده‌سالست‌وعمر بایزیدرا زیاده ازهشتادسال‌نقل‌نکرده‌اند .

پس چون تواندبودکه سقای امام‌جعفر (٤) باشدوبرتقدیر وقوع طریقه امام جعفر که علمای دین‌دار نقل نموده‌اند چه قصور دارد که تا تابع سقای آنحضرت باید بود و مثل این اعتراض بـر سنیان در باب ابوحنیفه وارد است زیرا که در کتابهای‌خود ذکر کـرده‌اندکه ابوحنیفه شاگردامام‌جعفربوده‌اعتراض‌شیعه‌برایشان اینکه پس چه‌لازمست‌که‌کسی بفتوای استادکه امام جعفر است باوجود فـرزندی رسول خدا عمل‌ننماید وبفتوای ابوحنیفه که‌شاگرد امام‌جعفراست‌وپسرزادهٔ زوطای کابلیست‌که‌غلام‌بنی‌یم‌الله بن ثعلبه‌بوده وسنیان خود بدان اعتراف دارندعمل نمایند **واللہ‌یهدی‌من یشاء الی‌صراط مستقیم**

ودیگر ازجمله‌اکابرومشایخ‌ورؤسای اینطایفه حسین‌بن‌منصورحلاجست‌وشیخ طوسی که‌بزرك طایفه امامیه است و مـروج مذهب اثنی عشراست در کتاب اقتصاد گفته‌که‌حلاج ساحربوده ودر کتاب غیبت صاحب‌الامر حلاج رااز جماعتی شمرده که‌بدروغ دعوی وکالت حضرت صاحب الامر مینموده‌اند ودرین کتاب نقلی نموده مضمونش اینست‌که حلاج بخاطرش رسیدکه اسمعیل‌بن علی نوبختی راکه ازعلمای شیعه واکابر دین‌ودنیا بود فریب دهدکسی را بنزد اوفرستادکه‌من ازوکلای‌صاحب الامرم‌ودردست من چیزی‌ظاهر میشود که‌دلیل صدق‌منست اسمعیل خبرفرستادکه من محاسن خود را رنك میکنم اگر چنانچه حلاج تواند نوعی کند که محاسن من محتاج برنك‌نباشد تصدیق دعوی اومیکنم چون‌این راشنید ملزم شد وازکرده‌و گفته خود پشیمان شد .

و اینمرد بزرك دین ودنیا باعث رسوائی او شد تاآنکه بقتل‌رسید .

وباز دربن‌کتاب حکایت دیگر نقل نموده که مضمونش اینست که‌حلاج بقم آمد وعوام را میخواست که فریب دهد ودعوی مینمود که من از جانب حضرت

صاحب الامر(ع) وکیلم تاآخرعلی بن بابویه رحمةالله خفت بوی رسانیده از قمش آواره کرد .

ومحمد بن بابویه قمی که از اکابر علمای امامیه است در کتاب اعتقادات ذکر نموده که مذهب حلاج باطلست و گفته که نشانه تابعان حلاج ترك نمازاست ودعوی تسخیرجن ودعوی کیمیاوشیخ مفید که ازعمدهٔ مشایخ امامیه است در بطلان مذهب تابعان حلاج کتابی تصنیف نموده وعلامهٔ حلی که از اکابر علمای شیعه است در کتاب خلاصه حلاج رالعن کرده .

وشیخ طبرسی که از فضلای مذهب اثناعشریست در کتاب احتجاج حلاج رااز آن درغگویان شمرده که لاف وکالت حضرت صاحب الامر (ع) میزده اند وگفته که توقیع ازحضرت صاحب الامر(ع) درلعن حلاج وارد شده .

ودر کتاب تبصرةالعوام مذکوراستکه حلاج در سحرمهارت تمام داشت شاگرد عبدالله کوفی بودواوشاگرد ابوخالد کابلی وابوخالد شاگرد زرقا وزرقااز شاگردان سجاح بوده وسجاح زنی بودکه دعوی پیغمبری میکرد در زمان مسیلمه کذاب و او نیزدعوی نبوت میکرد .

ودرین کتاب حکایتی نقل کرده که مضمونش اینست که حلاج دعوی خدائی میکرد وجاهلانرا بسحر فریب میداد ومیگفته که الله خدای آسمانست ومن خدای زمینم و مریدانرا بشهرها میفرستاده که مردمانرا بوی بخوانندو نامه بیکی از مریدان بدین نهج نوشت من الله الی فلان بن فلان واورا گفتند که این خط تست .

گفت آری گفتند که چرا اینچنین نوشتی گفت این جمع الجمیع نزد ما یعنی او و خدایکی اندو گفت این کتاب خداست من و دست در میانه عاریتم اورا گفتند کسی دیگر هست که درین قول باتو شریك باشد گفت آری شبلی وابن عطاو ابومحمد بن حریرومیگفته که چون خواهی که حج کنی میتوانی در ایام حج در خانه

چهار سوی پاکیزه درآی وچنان کن که کسی آمد وشدنکند و آنخانه راطواف کن و اعمال حج رابجای آور چنانچه رسمست پس سی نفر یتیم راطعام ده وخدمت کن وهریکی راپیراهنی درپوش .

وهفت درهم یاسه درهم بهریك بده که عمل قایم مقام حج باشدومدتی درزندان محبوس بود آخر بنابرفتوی قاضیان ومفتیان ویرا برسرجسر دجله بغدادهزارتازیانه زدندودست وپایش بریدند .

وسرش دردار آویختند وتنش را بسوختند وسرش را درمدت یکسال در تمام خراسان گردانیدند تا بر مردمان معلوم شود که سر زندیقیست و مریدانش در میان جاهلان شهرت دادند که سرش بعد از آنی که از تن جدا شد اناالحق میگفت .

اینطرفه است که اینمرد با وجود شهادت جماعتی از اکابرعلما بر کفراوجمعی از جاهلان شیعه اظهار مریدی اومیکنند واورا و بایزید و امثال ایشانرا مقتدای خود میدانند .

بیرون مرو از راه شریعت زنهار — پا در ره منصورخصالان نگذار
هرراه که بیرون زشریعت باشد — سرمنزل آن نیست بغیر ازسردار
از راه علی وآل اودور شوی — گر پیرو پیروان منصور شوی
گر پیرو با یزید خواهی بودن — فرداست که بایزیدمحشورشوی

وگویا که بعضی ازبیوقوفان شیعه فریب تابعان حلاج و با یزید ازین راه خورده‌اند که ایشان در کتابهای خود دم از تقوی وورع وزهد بسیار زده‌اند و طریقه مجاهده نفس بیان نموده‌اند وگمان کرده‌اندکه طریقه ایشان همین است و خبر از اعتقادات باطله ایشان ندارند که اگر بر آن مطلع شوند ازاینطایفه گریزان خواهند شد .

روبه صفتی چندکه پیران تواند — چشمی بگشا که جمله شیطان تواند

پرهیز کن ازچله نشینان کین قوم — پنهان شده در کمین ایمان تواند
آن قوم که درصومعه رقصان شده اند — ازمسجدومدرسه گریزان شده اند
وزجهل زامرحق گریـزان گشته — درگوشه خانقاه پنهان شده انـد
جمعی جاهل که کشف اظهار کنند — دانایانـرا ز جهل انکار کنند
دانی که چیست های وهوی این جمع — جمع آمده درس جهل تکرار کنند

دراینجاقسمتی از کتاب که مربوط بعقائدمتصوفه بود بپایان رسید

والله یهدی من یشاءالی صراط مستقیم

وصلی الله علی سیدنامحمدو آله الطیبین الطاهرین والحمدلله رب العالمین

فهرست اغلاط کتاب تحفة الاخیار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲	۹	یرجح	فیرجح
۱۲	۱۴	لا	ولا
۱۲	۱۲	هر	همه
۱۳	۱	بقاة	بغاة
۱۳	۱۶	انستخف	المستخف
۱۹	۱۵و۱۶	عن	من
۲۱	۱۷	بی	فی
۳۰	۶	الهم	اللهم
۳۳	۱۲	واسطی	اوسطی
۳۶	۱۰	الستمحه	السمحه
۳۶	۱۱	وجب	وحبب
۴۷	۳	معقلی	بی‌عقلی
۴۷	۱۱	ازواها	آوازها
۴۸	۱۶	الداعی	ادعی
۴۸	۱۹	نسما	فسما
۵۰	۱۶	آلاه	اله
۵۹	۲۰	دریده	دردیده
۶۰	۱۵	رسالله	رسالته
۶۳	۲۲	پر	پیش

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦٥	٢٣	مائی	ماهی
٦٦	٩	عین	حین
٦٦	٩	ربو بینند	ربو بیتند
٦٩	٢٢	بادل	باول
٧٨	٢	یلعنم	یلعنهم
٨٢	١٩	کفحص	کمفحص
٩٣	١٩	اغشونی	اغیشونی
٩٥	٨	تخنی	تنخنخی
٩٩	١١	کریمه	گربه
١٠٥	٣	نهار	نماز
١١٣	٢١	خاتم‌الانبیاء	خاتم‌الاولیاء
١١٥	٦	عضاء	عنقاء
١١٦	٤	یصی	یصل
١١٦	٤	واذاوصی	فازاوصل
١٢٤	١٤	بلعب	ملعب
١٣١	١٨	منقیان	مفتیان
١٣٤	١٩	مطلب	مطلق
١٣٥	٢١	مطلب	مطلق
١٤٥	٤	وزنا	فزنا
١٥٨	١٣	بگذار	بگشا
١٥٨	١٨	دخلق	دخل
١٦٧	٢٠	دسب	وسب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۵	۱۷	ضع	صنع
۱۹۱	۱۵	بقو	بقول
۱۹۳	۳	بما	مما
۲۱۱	۱٦	سایر	سایه
۲۱۲	۲	الهم	اللهم
۲۱۲	۱۲	پنج	پنج‌روز
۲۲٤	۷	تعین	یقین
۲۲٤	۲۲	محق	محقق

کتابهای زیر قریبا از طبع خارج و در دسترس طالبین قرار خواهد گرفت

۱ ـ عیون اخبار الرضا (فارسی)

۲ ـ علل الشرایع صدوق (فارسی)

۳ ـ توقیعات ولی عصر (ع) از مرحوم مجلسی

٤ ـ کتاب رجعت از مرحوم مجلسی

٥ ـ مصادقة الاخوان (شیخ صدوق)

٦ ـ حدیقة الشیعه (از مقدس اردبیلی)